

مختار نامہ عطار نیشاپوری



# فهرست مطالب

- |     |   |
|-----|---|
| ۱   | باب اول در توحید باری عزّ شأنه                        |
| ۱۱۹ | باب دوم در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم       |
| ۱۳۵ | باب سوم در فضیلت صحابه رضی الله عنهم اجمعین           |
| ۱۴۳ | باب چهارم در معانی که تعلق به توحید دارد              |
| ۲۵۱ | باب پنجم در بیان توحید به زبان تفرید                  |
| ۲۶۷ | باب ششم در بیان محو شده توحید و فانی در تفرید         |
| ۳۶۹ | باب هفتم در بیان آنکه آنچه نه قدم است همه محو عدم است |

- ۴۲۱      ۸      باب هشتم در تحریض نمودن به فنا و کم بودن در بقا
- ۴۹۱      ۹      باب نهم در مقام حیرت و سرگشتگی
- ۵۴۳      ۱۰      باب دهم در معانی مختلف که تعلق به روح دارد
- ۵۹۱      ۱۱      باب یازدهم در آنکه سرغیب و روح نه توان گفت و نه توان
- ۶۴۷      ۱۲      باب دوازدهم در شکایت از نفس خود
- ۶۸۵      ۱۳      باب سیزدهم در ذم مردم بحوصله و معانی که تعلق به دل دارد
- ۷۱۹      ۱۴      باب چهاردهم در ذم دنیا و شکایت از روزگار خدار
- ۷۵۳      ۱۵      باب پانزدهم در نیازمندی به ملاقات همدی محرم
- ۷۷۹      ۱۶      باب شانزدهم در عزت و اندوه و در صبر کنیدن

- ۱۷ باب هفدهم در بیان خاصیت خموشی گزیدن ۸۰۳
- ۱۸ باب هجدهم در همت بلند داشتن و در کار تمام بودن ۸۳۳
- ۱۹ باب نوزدهم در ترک تفرقه گفتن و جمعیت جستن ۸۸۷
- ۲۰ باب بیستم در ذلّ و بار کشیدن و یکرنگی گزیدن ۹۱۷
- ۲۱ باب بیست و یکم در کار با حق گذاشتن و همه از او دیدن ۹۴۹
- ۲۲ باب بیست و دوم در روی به آخرت آوردن و ترک دنیا کردن ۹۸۵
- ۲۳ باب بیست و سوم در خوف عاقبت و سیری نمودن از عمر ۱۰۲۳
- ۲۴ باب بیست و چهارم در آنکه مرک لازم و روی زمین خاک رفتن است ۱۱۰۷
- ۲۵ باب بیست و پنجم در مرثی رفتن ۱۱۵۵

- ۱۲۰۵      باب بیست و هشتم در صفت گریستن      ۲۶
- ۱۲۵۷      باب بیست و نهم در نو میدی و به عجز معترف شدن      ۲۷
- ۱۳۰۷      باب بیست و ششم در امیدواری نمودن      ۲۸
- ۱۳۲۷      باب بیست و نهم در شوق نمودن معشوق      ۲۹
- ۱۴۰۳      باب سی ام در فراغت نمودن از معشوق      ۳۰
- ۱۴۳۷      سی و یکم در آنکه وصل معشوق به کس نرسد      ۳۱
- ۱۵۲۱      باب سی و دوم در شکایت کردن از معشوق      ۳۲
- ۱۵۸۷      باب سی و سوم در شکر نمودن از معشوق      ۳۳
- ۱۶۴۱      باب سی و چهارم در صفت آمدن معشوق      ۳۴
- ۱۶۸۳      باب سی و پنجم در صفت روی و زلف معشوق      ۳۵

- ۱۷۶۵ باب سی و هشتم در صفت چشم و ابروی معشوق ۳۶
- ۱۷۸۷ باب سی و نهم در صفت خط و حال معشوق ۳۷
- ۱۸۱۱ باب سی و هشتم در صفت لب و دندان معشوق ۳۸
- ۱۸۴۹ باب سی و نهم در صفت میان و قد معشوق ۳۹
- ۱۸۶۳ باب چهل و ناز و یوفائی معشوق ۴۰
- ۱۸۹۷ باب چهل و یکم در صفت بچاکی عاشق ۴۱
- ۱۹۴۱ باب چهل و دوم در صفت درمندی عاشق ۴۲
- ۱۹۶۷ باب چهل و سوم در صفت درمندی عاشق ۴۳
- ۱۹۹۳ باب چهل و چهارم در قلندریات و خمریات ۴۴
- ۲۰۷۵ باب چهل و پنجم در معانی که تعلق به گل دارد ۴۵

- ۲۱۳۷      باب چهل و هشتم در معانی که تعلق به صبح دارد      ۴۶
- ۲۱۸۵      باب چهل و نهم در معانی که تعلق به شمع دارد      ۴۷
- ۲۳۰۵      باب چهل و هشتم در سخن گفتن به زبان شمع      ۴۸
- ۲۴۱۳      باب چهل و نهم در سخن گفتن به زبان پروانه      ۴۹
- ۲۴۳۳      باب پنجاهم در ختم کتاب      ۵۰



# فصل ۱

## باب اول در توحید باری عزّ شأنه

### عناوین

- 
- |    |  |
|----|--|
| ۸  | شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . .  |
| ۹  | شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . .         |
| ۱۰ | شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . .    |
| ۱۱ | شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . .   |
| ۱۲ | شماره ۵: شد همه آفاق علم شیوه ما . . . . .       |
| ۱۳ | شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد . . . . .  |
| ۱۴ | شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته ماند . . . . .       |
| ۱۵ | شماره ۸: ای بس که به خار مره خار استیم . . . . . |

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام ..... ۱۶
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۷
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بر تقیم کی ..... ۱۸
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۱۹
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز ..... ۲۰
- شماره ۱۴: در قدر دم غرم سیاهی دارد ..... ۲۱
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم ..... ۲۲
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۲۳
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۲۴
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۲۵
- شماره ۱۹: از دگر عشقم و رقی بنادم ..... ۲۶
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۲۷
- شماره ۲۱: جمید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۲۸
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر انباشانند ..... ۲۹
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۳۰
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۳۱
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت ..... ۳۲
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۳۳

- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۳۴
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست . . . . . ۳۵
- شماره ۲۹: تاکی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۳۶
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۳۷
- شماره ۳۱: دل مینم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۳۸
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میایدید . . . . . ۳۹
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در طافت . . . . . ۴۰
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۴۱
- شماره ۳۵: بردل ز هوا اگر چه بنداست ترا . . . . . ۴۲
- شماره ۳۶: بس دینتین که میبستم با تو . . . . . ۴۳
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۴۴
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین تکلیف نیست . . . . . ۴۵
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجاید همه . . . . . ۴۶
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۴۷
- شماره ۴۱: بان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۴۸
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۴۹
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۵۰
- شماره ۴۴: زین کر که به راستی نکو میکرد . . . . . ۵۱

- شماره ۴۵: ماییم به صد خزار غم رفته به خاک ..... ۵۲
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی ..... ۵۳
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد ..... ۵۴
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد جون بونیند ..... ۵۵
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفقن بستم ..... ۵۶
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم ..... ۵۷
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدرا ..... ۵۸
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده ماست ..... ۵۹
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست ..... ۶۰
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای ..... ۶۱
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی ..... ۶۲
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود ..... ۶۳
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفرورم به شب ..... ۶۴
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من ..... ۶۵
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم ..... ۶۶
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست ..... ۶۷
- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت ..... ۶۸

- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پروردار است . . . . . ۶۹
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عتقم همه شب . . . . . ۷۰
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: برتن لاغر خویش . . . . . ۷۱
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: حرکه مردی بود ست . . . . . ۷۲
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن‌ی ترداری . . . . . ۷۳
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد هم رنگ آمیز . . . . . ۷۴
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم . . . . . ۷۵
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت . . . . . ۷۶
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت . . . . . ۷۷
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خوشتن می‌تاهم . . . . . ۷۸
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده می‌باید بود . . . . . ۷۹
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۸۰
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۸۱
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۸۲
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیداد خاست . . . . . ۸۳
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز . . . . . ۸۴
- شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت . . . . . ۸۵

- شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست . . . . . ۸۶
- شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته نشینم نیز . . . . . ۸۷
- شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر . . . . . ۸۸
- شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته مهر روزم . . . . . ۸۹
- شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دولتم دوری بود . . . . . ۹۰
- شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتم کم خویش . . . . . ۹۱
- شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود . . . . . ۹۲
- شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دانا د سفرم . . . . . ۹۳
- شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شاری دارم . . . . . ۹۴
- شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت . . . . . ۹۵
- شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار و کار افتاد . . . . . ۹۶
- شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت . . . . . ۹۷
- شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اگر بشینند . . . . . ۹۸
- شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش . . . . . ۹۹
- شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیر و جان بازی بین . . . . . ۱۰۰
- شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم . . . . . ۱۰۱
- شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهم داشت . . . . . ۱۰۲

- شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود. . . . . ۱۰۳
- شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد . . . . . ۱۰۴
- شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سر دوی که مراست . . . . . ۱۰۵
- شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: مانند نام یخور و خفت . . . . . ۱۰۶
- شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کو شتم امشب . . . . . ۱۰۷
- شماره ۱۰۱: شمع آمد و گفت: جان من میسوزند . . . . . ۱۰۸
- شماره ۱۰۲: پیوسته کتاب بجز میخوانم خواند . . . . . ۱۰۹
- شماره ۱۰۳: در اشک خود از فرقت آن یار که بود . . . . . ۱۱۰
- شماره ۱۰۴: گفتم: جانان! عهد و قرارت این است . . . . . ۱۱۱
- شماره ۱۰۵: دل بی غم و لغز نتوان آورد . . . . . ۱۱۲
- شماره ۱۰۶: دی میگفتم دست من و دامن او . . . . . ۱۱۳
- شماره ۱۰۷: امروز منم فداه زان دلکش باز . . . . . ۱۱۴
- شماره ۱۰۸: چون نیست امید غمگسارم نفسی . . . . . ۱۱۵
- شماره ۱۰۹: ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود . . . . . ۱۱۶
- شماره ۱۱۰: ای شمع جهان فروز! در هر نفسی . . . . . ۱۱۷
- شماره ۱۱۱: ای آتش شمع بر تن لاغراو . . . . . ۱۱۸

## شماره ۱: ای پکی تو منزه از هر پکی

ای پکی تو منزه از هر پکی	قدوسی تو، مقدس از ادراکی
در راه تو، صد هزار عالم، کردی	در کوی تو، صد هزار آدم، خاکِی



## شماره ۲: در وصف تو، عقل، طبع دیوانه گرفت

جان تن زدو با عجز به هم خانه گرفت	در وصف تو، عقل، طبع دیوانه گرفت
طاووس فلک، مذهب پروانه گرفت	چون شمع تجلی تو آید به ظهور

## شماره ۳: ای هشت بهشت، یک نثار در تو

ای هشت بهشت، یک نثار در تو      وی هفت سپر، پرده دارد در تو

رخ زرد و کبود جامه، خورشید نمیر      سرکشته دُره غبار در تو

## شماره ۴: وصفت نه به اندازه عقل کهین است

کزو صف تو هر چه گفته آمد، سخن است	وصفت نه به اندازه عقل کهین است
دروادی توحید تو یک خار بن است	در هر دو جهان هر گل و صف که شگفت

## شماره ۵: جان، محشود به بیچ رویت شناخت

جان، محشود به بیچ رویت شناخت      دل خون شد و قدر خاک کویت شناخت  
ای از سَرموئی دو جهان کرده پدید!      کس در دو جهان یک سَرمویت شناخت

## شماره ۶: دل زنده شود کز تو حیاتی طلبد

دل زنده شود کز تو حیاتی طلبد	جان باز دهد کز تو نجاتی طلبد
گدازد بر سر دژهای قدسیه تو	خورشید، از آن دژه، زکاتی طلبد

## شماره ۷: عقلی که جهان کمینه سرپایه اوست

عقلی که جهان کمینه سرپایه اوست	در وصف تو، عجز برترین پایه اوست
هر ذره که یک لحظه هوای تو کنیزد	حقا که صد آفتاب در سایه اوست

## شماره ۸: وصف تو کہ سرکشۂ او هر فلکی است

وصف تو کہ سرکشۂ او هر فلکی است      نہ لایق سوز دل حربی نمی است  
در جنب تو هر دو کون کی سجد بیج      کا نجا کہ توئی دو کون و یک ذرہ کمی است

## شماره ۹: بروصف تو دست عقل دانا نرسد

بروصف تو دست عقل دانا نرسد	و ادراک ضمیر جان مینا نرسد
عرشی که دو کون پر تو عظمت اوست	موری چه عجب اگر بد انجان نرسد



## شماره ۱۰: ای از تو فلک بی خور و بی خواب شده

ای از تو فلک بی خور و بی خواب شده	وز شوق تو سرگشته، چو سیاب، شده
هر دم ز تو صد هزار دل خون گشته	دل کیست که صد هزار جان، آب شده

شماره ۱۱: خورشید، که اوزیر و زبر میکرد

خورشید، که اوزیر و زبر میکرد

از تو، به امیدیک نظر میکرد

ذوق شکر شکر تو طوطی فلک

تایافت، از آن وقت، به سر میکرد

## شماره ۱۲: عالم که فهای محض، سرایهٔ اوست

چون شش روز هست، لطف تو، دایهٔ اوست	عالم که فهای محض، سرایهٔ اوست
برهشت بهشت، تاابد، سایهٔ اوست	هر ذره که در سایهٔ لطف تو نشست

## شماره ۱۳: هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز      سر رشته خود در دو جهان یابد باز  
در راه تو هر که نیم جانی بدهد      از لطف تو صد هزار جان یابد باز

## شماره ۱۴: هر نقطه که در دایره قسمت تست

هر نقطه که در دایره قسمت تست	بر حاشیه مأده نعمت تست
در سینه دژهای اگر بشکافند	در یادریا، جهان جهان، رحمت تست

## شماره ۱۵: هم کوهر بحر لطف میبانی

هم کنج طلسم پرده دوجانی	هم کوهر بحر لطف میبانی
بیرون جهانی و درون جانی	بس پیدای از آنکه بس پنهانی

شماره ۱۶: نه عقل به کنه لایزال تورد

نه عقل به کنه لایزال تورد	نه فکر به غایت جمال تورد
در کنه کمال نرسد هیچ کسی	کو غیر تو کس تا به کمال تورد

## شماره ۱۷: نه عقل، بدان حضرت جاوید رسد

نه عقل، بدان حضرت جاوید رسد      نه جان به سراچه جلال تورد  
کر میخند سایه و کر استاد دست      ممکن نبود که در حال تورد



## شماره ۱۸: آنجا که تویی، پیچ مبارز نرسد

آنجا که تویی، پیچ مبارز نرسد      یک نظر و عقل مجاهد نرسد  
فی الجمله، به کنه تو که کس را ره نیست      نه پیچ کسی رسد و هرگز نرسد

## شماره ۱۹: نه لایق کوی تست سیری که بود

نه لایق کوی تست سیری که بود	نه نیز موافقت خیری که بود
یک ذره خیال غیر، هرگز مگذار	کافوس بود خیال غیری که بود

شماره ۲۰: کربا توبه هم دکر نباشد چه بود

کربا توبه هم دکر نباشد چه بود	یک ذره به سایه د نباشد چه بود
جانی که هزار عرش یک سار خاک است	مشی سار خاک اگر نباشد چه بود

## شماره ۲۱: ای غیر تو در همه جهان مویی نه

ای غیر تو در همه جهان مویی نه      جز روی تو در همه جهان رویی نه  
از هر سوئی که بنگرم، درد و جهان      آن سوی توئی ولیکن آن سوئی نه

## شماره ۲۲: کس نیست که در دو کون مادون تو نیست

کس نیست که در دو کون مادون تو نیست	مستغرق آن حضرت بی چون تو نیست
نی نی تا کی ز کون و حضرت گفتن	بیرون تو هر چه هست بیرون تو نیست

## شماره ۲۳: ای پیش تو صد هزار جان یک سرموی

در قرب تو هفت آسمان یک سرموی

ای پیش تو صد هزار جان یک سرموی

جز تو نبود در دو جهان یک سرموی

چون یک سرموی از دو جهان نیست پدید

## شماره ۲۴: در وصف تو عقل و دانش مانرسد

در وصف تو عقل و دانش مانرسد	یک قطره به کرد هفت دریا رسد
چون هرده هزار عالم آنجا که توئی	پریکسی بود، کس آنجا نرسد

## شماره ۲۵: در معرفت تو دم زدن نقصان است

در معرفت تو دم زدن نقصان است	زیرا که ترا هم به تو بتوان دانست
خورشید که روشن است مینائی او	در ذات تو چون صجدش تاوان است



## شماره ۲۶: کردون زتو، بی سرو بنی میش نبود

کردون زتو، بی سرو بنی میش نبود	وین هر دو جهان، از تو، تنی میش نبود
گفتند بسی از تو بزرگان جهان	اما همه بیشک سخنی میش نبود

## شماره ۲۷: یک سخطه که در گفت و شنید آئی تو

یک سخطه که در گفت و شنید آئی تو	صد عالم به را کلید آئی تو
چیزی که پدید نیست، آن پنهان است	پیدا تر از آئی که پدید آئی تو

## شماره ۲۸: بی توبه وجود آرمیدن نتوان

بی توبه وجود آرمیدن نتوان	با توبه جز از عدم گزیدن نتوان
کاریست عجب، در تورسیدن نتوان	و آنکه ز تو یک خطه بریدن نتوان

## شماره ۲۹: از بس که در انتظار تو گردون گشت

از بس که در انتظار تو گردون گشت      تا روز همه شب، ز شفق، در خون گشت  
چون راه نیافت از پس و پیش به تو      در خویش به صد هزار قرن افزون گشت

## شماره ۳۰: در ملک تو نیست دویی، ای همه تو

در ملک تو نیست دویی، ای همه تو      ملک تو یکی است معنوی، ای همه تو  
در سوزا سحر جان مامیدانی      کان کنه که جان راست تویی، ای همه تو

## شماره ۳۱: یارب! همه اسرار، تو میدانی تو

یارب! همه اسرار، تو میدانی تو      اندازه هر کار، تو میدانی تو  
زین ستر که در نهاد ما میگرد      کس نیست خبردار، تو میدانی تو

## شماره ۳۲: ذات زازل تابه ابد قائم بس

بیرون ز تو جا هلند، تو عالم بس

ذات زازل تابه ابد قائم بس

از حضرت تو تعظیم دایم بس

گردست طلب به حضرتت ینرسد

## شماره ۳۳: کو عقل که دره تو پوید آخر

کو عقل که دره تو پوید آخر      کو جان که ز غرت تو کوید آخر  
پندار نکرا! که ماترا میجویم      چون جمله تویی ترا که جوید آخر



## شماره ۳۴: ای عین بقا! در چه بقائی که نهایی

ای عین بقا! در چه بقائی که نهایی	در جای نه و کدام جانی که نهایی
ای جان تو از جا و بهت مستغنی	آخر تو کجائی و کجائی که نهایی

## شماره ۳۵: در ذات تو سالها سخن رانده ایم

در ذات تو سالها سخن رانده ایم	بسیار کتاب دیده و خوانده ایم
هم با سخن پیر زمان آمده ایم	کای تو همه تو! جمله فرومانده ایم

## شماره ۳۶: در راه تو معرفت خطا دانستیم

در راه تو معرفت خطا دانستیم	چه راه و چه معرفت کرا دانستیم
یک یافتن تو بود و فریاد و کون	کاین نیست از ان دست که ما دانستیم

## شماره ۳۷: کو چشم که در تهای حالت میند

کو عقل که سده نکالت میند	کو چشم که در تهای حالت میند
مکن نبود که در وصال میند	گر جمله ذرات جهان دیده شود

## شماره ۳۸: اسرار تودر حروف نتواند بود

اسرار تودر حروف نتواند بود	واعداد تودر اِلوف نتواند بود
جاوید می بیج کسی راهرگز	بر حکمت تو و قوف نتواند بود

## شماره ۳۹: ای آن که ز کفر، دین، تو بیرون آری

ای آن که ز کفر، دین، تو بیرون آری      وز خار، ترنجبین، تو بیرون آری

از گل، گل نازنین تو بیرون آری      وز کوه و کمر، نلکین، تو بیرون آری

## شماره ۴۰: عالم که پراز حکمت تو میبینم

عالم که پراز حکمت تو میبینم	یک دایره پر نعمت تو میبینم
بریک یک ذره وقف کرده همه عمر	دریا دریا قدرت تو میبینم

## شماره ۴۱: ای رحمت وجود مینهایت از تو

ای رحمت وجود مینهایت از تو      در هر جزوی خرا آیت از تو  
گر حمله آفاق، ضلالت گیرد      ممکن نبوده جز هدایت از تو



## شماره ۴۲: ای شمه لطف تو بهشت افروزی

ای شمه لطف تو بهشت افروزی      دوزخ زتف آتش قهرت سوزی

کرنامه دردتو فرو باید خواند      پنجاه هزار ساله دارم روزی

## شماره ۴۳: هم بر کف و دود، ملک بتوانی راند

هم با هم، هم بی هم، بتوانی ماند	هم بر کف و دود، ملک بتوانی راند
توانم سربه مهر بتوانی خواند	گر مهر نهادم از خموشی بر لب

## شماره ۴۴: ای آن که کمال خرده دانان دانی

ای آن که کمال خرده دانان دانی	خاصیت پیران و جوانان دانی
کرد و صفت زبانه از کار بشد	دانم که زبان بی زبانان دانی

شماره ۴۵: ای آن که به حکم، ملک میرانی تو

ای آن که به حکم، ملک میرانی تو	وز دل، خط نانوشت، میخوانی تو
گربا تو نکویم که چکویم در دل	ناگفته و ناشنیده میدانی تو

شماره ۴۶: جان حمد تو از میان جان میگوید

جان حمد تو از میان جان میگوید	مستغرق تو هر دو جهان میگوید
گر شکر تو این زبان نمیداند گفت	یک یک مویم به صد زبان میگوید

شماره ۴۷: کردست دهنم تو یک دم، آن به

کردست دهنم تو یک دم، آن به	آن دم چو بود به زدو عالم، آن به
چون نیست ستایش ترا هیچ زبان	هم با تو گذاشتم ترا، هم آن به

## شماره ۴۸: هم در بر خود خوانندگان داری تو

هم از در خود خوانندگان داری تو	هم در بر خود خوانندگان داری تو
ای بس که فروماندگان داری تو	هم خوانده و هم رانده فروماند ماند

## شماره ۴۹: ای کم شده دیوانه و عاقل، در تو

ای کم شده دیوانه و عاقل، در تو      سر رشته ذّه ذّه حاصل، در تو  
تا در دل من صبح وصال تو دمید      کم شد و جهان در دلم و دل در تو



## شماره ۵۰: هم عقل زکنه تونشان مېچوید

هم عقل زکنه تونشان مېچوید      هم فم تراکرد جهان مېچوید  
ای راحت جان و دل! عجب مانده ام      تو د دل و دل ترابه جان مېچوید

## شماره ۵۱: چون نیست کسی در دو جهان دمسازت

چون نیست کسی در دو جهان دمسازت      کس تواند شناخت هرگز رازت  
در حاضریّت ز خویش غایب شد هام      ای حاضر غایب! ز که جویم بازت

## شماره ۵۲: چون حاضر غایبی فغان بر چه نهم

چون حاضر غایبی فغان بر چه نهم	چون از تو نشان نیست نشان بر چه نهم
آخر چو تو بامنی و من با توبه هم،	این درد فراق جاودان بر چه نهم

## شماره ۵۳: اسی خلق دو کون ذکر کوینده تو

اسی خلق دو کون ذکر کوینده تو      اسی جمله کاینات پوینده تو  
هر چند به کوشش نتوان در تورسید      تو با همای و همه جوینده تو

## شماره ۵۴: ای آن که چنانکه مصلحت میدانی

ای آن که چنانکه مصلحت میدانی      کار که موجب مصلحت میرانی

رزاق و مکار هر حیوانی      سازنده کار خلق سرکردانی

## شماره ۵۵: چون دل من از من است و چون غزلتو

چون دل من از من است و چون غزلتو  
چون هر چه که داری تو سرش پیدا نیست  
غزلتو چون طلبد این دل عاجز از تو  
قلع نشوم به هیچ هرگز از تو

## شماره ۵۶: که تحفه به ناله سحرگاه دہی

که تحفه به ناله سحرگاه دہی      کہ تشریفم برای یک آہ دہی  
زان میخوام میخودی خویش کہ تو      میخود کنی آنگاہ بخود راہ دہی

## شماره ۵۷: در ملک دو کون پادشاهی میکن

در ملک دو کون پادشاهی میکن	جان و دل ما وقف الهی میکن
چون میتوان گفت که تو زان منی	من زان توام تو هر چه خواهی میکن



## شماره ۵۸: ای در دل من نشسته جانی یانه

ای در دل من نشسته جانی یانه	از پیدایی چنین نهانی یانه
آن چنین که هرگز نخواهم دانست	ببندیده بگو که تا تو آنی یانه

## شماره ۵۹: ملک غم تو هر دو جهان بیش از درد

در دلتو شفاء جاودان بیش از درد	ملک غم تو هر دو جهان بیش از درد
یک ذره به صد هزار جان بیش از درد	من خاک در تو ام، که خاک در تو

## شماره ۶۰: جانادایم میان جان بودی تو

جانادایم میان جان بودی تو	بر خلق نه پیدانه نمان بودی تو
دو کون بو قسیم و خاکستر آن	دادیم به باد و در میان بودی تو

## شماره ۶۱: هر قطره به کنه دیو دریا نرسد

هر قطره به کنه دیو دریا نرسد	هر ذره به آفتاب والا نرسد
در راه تو حمله قدمها برسد	تا هیچکسی در تو رسید یا نرسد

شماره ۶۲: سی سال به صد هزار تک بدویدیم

سی سال به صد هزار تک بدویدیم	تا از ره توبه در گمت بریدیم
سی سال دگر کرد دت کردیدیم	چو بک زن بام و عس در، دیدیم

## شماره ۳۶: کردم تک و پوی بی عدد بسیاری

وز کرد ر هست نیا فتم آثاری	کردم تک و پوی بی عدد بسیاری
باینده بگو که کیتم من باری	کیرم که ترا میتوان دانستن

## شماره ۴۶: ای خورده غم تو یک به یک چندی

ای خورده غم تو یک به یک چندی      در شوق تو مردم و ملک چندی  
چون در تو نمیرد فلک یک ذره      چه سود ز کشتن فلک چندی

## شماره ۵۶: جانها چو ز شوق تو بسوزند همه

جانها چو ز شوق تو بسوزند همه      از، مستی خود دیده بدوزند همه  
در حضرت تو که آفتاب قدم است      جانها چو ستارگان به روزند همه



## شماره ۶۶: جان از طلب روی تو آبی کردد

جان از طلب روی تو آبی کردد	بیداری دل پیش تو خوابی کردد
کر روی تو از حجاب بیرون آید	هر ذره، به قطع، آفتابی کردد

## شماره ۶۷: دل خون کن اگر سربلای تو نداشت

دل خون کن اگر سربلای تو نداشت      جان بر هم سوزا کرو فای تو نداشت  
گرچه دل و جان بیج سزای تو نداشت      کفرست همی هرچه برای تو نداشت

## شماره ۸۶: کاری که ورا می کفر و دین میدانم

کاری که ورا می کفر و دین میدانم      آن دوستی تست، یقین میدانم  
در جان من، آن سلسله کاذاختمای      هرگز نشود کسته، این میدانم

## شماره ۶۹: هرجان که طریق پرده راز نیافت

از پرده اُکریافت، جز آواز نیافت	هرجان که طریق پرده راز نیافت
در آینه جمال تو باز نیافت	کور است کسی که نسخه یک یک چنیر

شماره ۷۰: از سرتوهر که بانشان خواهد بود

از سرتوهر که بانشان خواهد بود	مشغول حضور جاودان خواهد بود
کربی تو دمی بر آید از دل امروز	فردا غم آن دوزخ جان خواهد بود

## شماره ۷۱: کم کشتن خود، از تونشان بس بودم

سودای توام از تونزبان بس بودم	کم کشتن خود، از تونشان بس بودم
اندیشه تو قبله جان بس بودم	چند از دو جهان کزد و جهان بس بودم

## شماره ۷۲: بی‌یاد تو دل چوسایه در خورشید است

بی‌یاد تو دل چوسایه در خورشید است	بی‌یاد تو در نهایت امید است
هر تخم که در زمین دل کاشته‌ام	جز یاد تو تخم حسرت جاوید است

## شماره ۷۳: چون مونس من ز عالم اندوه تو بود

چون مونس من ز عالم اندوه تو بود      شادی دلم به هر غم اندوه تو بود  
درد دل اندوه کلنم در همه عمر      گریه بود منم جی، هم اندوه تو بود



## شماره ۷۴: ای عقل شده در صفت ذات تو پست

ای عقل شده در صفت ذات تو پست	از حد بگذشت این همه تقصیر که هست
چو دچوبه دست تست کز روی کرم	مشی سرو پا برهنه را کبری دست

## شماره ۷۵: چون عفو تو میتوان مسلم کردن

چون عفو تو میتوان مسلم کردن	تاکی ز غم کناه، ماتم کردن
دانی که تمام است ز بحر کرمات	یک قطره نثار هر دو عالم کردن

شماره ۷۶: کر فضل تو عقل رایتین میشود

کر فضل تو عقل رایتین میشود      زانست که تیز چشم دین میشود

کر جمله خلق را بیا مرزی تو      دانم که ترا هیچ دین میشود

## شماره ۷۷: یک ذره هدايت تو ميمايد و بس

يک ذره هدايت تو ميمايد و بس	يک خط حمايت تو ميمايد و بس
تروا مني اين همه سرگردان را	باران عنايت تو ميمايد و بس

## شماره ۷۸: چون درد تو چاره ساز آمد جان را

چون درد تو چاره ساز آمد جان را	درد تو بس است این دل بیدرمان را
چون از سر فضل، ره نمایی همه را	راهی بنمای منم سرگردان را

## شماره ۷۹: جاناکه به جای تو تواند بودن

جاناکه به جای تو تواند بودن	دل را چه به جای تو تواند بودن
در هر دو جهان نیست کسی را ممکن	چیزی که سزای تو تواند بودن

## شماره ۸۰: من بی تو دمی قرار نتوانم کرد

واحسان تو را شمار نتوانم کرد	من بی تو دمی قرار نتوانم کرد
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد	کبر بر تن من زبان شود هر مویی

## شماره ۸۱: چون بیخبرم که چیست تقدیر مرا

چون بیخبرم که چیست تقدیر مرا	دیوانگی آورد به زنجیر مرا
چون کار به علت نکنی بابد و نیک	ترک بد و نیک گیر و پذیر مرا



## شماره ۸۲: نه در صف صادقان قرار می دارم

نه در صف صادقان قرار می دارم	نه در ره عاشقان شاری دارم
آن در که به جز تو کس نداند بگشود	بگشای که سخت بسته کاری دارم

## شماره ۸۳: یارب مارا رانده دگاه مکن

حیران و فرومانده این راه مکن	یارب مارا رانده دگاه مکن
خواهی تو کنون حساب کن خواه مکن	دانم که می چنانکه باید نزدیم

## شماره ۸۴: رونی که به روزنچ ره می‌شویم

رونی که به روزنچ ره می‌شویم	وزن خون دودیده که به که می‌شویم
زانش بموز، تابه آب حسرت	بر روی تو نامه گنه می‌شویم

## شماره ۸۵: زنان روز که از عدم پدید آمدن ما می

زنان روز که از عدم پدید آمدن ما می  
بر بیده در گفت و شنید آمدن ما می  
گفتی: «جمع آبی!» بس پریشان شدن ما می  
گفتی: «پاک آبی!» بس پدید آمدن ما می

## شماره ۸۶: یارب چوبه صدزاری زار آمدایم

یارب چوبه صدزاری زار آمدایم      کر عفوکنی امیدوار آمدایم  
دزبی شرمی خویشن پیش دت      تشویره خوران و شرمسار آمدایم

## شماره ۸۷: ای دایره حکم تو سرگردانی

ای دایره حکم تو سرگردانی      وی بادیه قنای تو حیرانی  
دست آلود به خون من چون تو کسی      آخر تو توئی و من منم، میدانی

## شماره ۸۸: ای آن که همه کشایش بند منی

ای آن که همه کشایش بند منی      یاری ده جان آرزو مند منی  
گر نیکم و کر نه، بنده حکم توام      گر فضل کنی ورنه خداوند منی

## شماره ۸۹: سیر این دل خسته کی شود از تو مرا

سیر این دل خسته کی شود از تو مرا	ره سوی تو بسته کی شود از تو مرا
گر زانکه کشتی به قبر بندم از بند	امید گسته کی شود از تو مرا



## شماره ۹۰: ای جان من سوخته دل زنده تو

ای جان من سوخته دل زنده تو      وز خجالت فعل خود سراکنده تو  
بپذیر مرا که جز تو کس نیست مرا      کر نپذیری کجا رود بنده تو

## شماره ۹۱: یارب تو مراد دکن از یاری خویش

یارب تو مراد دکن از یاری خویش	خط برکنم کش از نلوکاری خویش
کبر برگیری دست کرم از سر من	هرگز نرهم ز سر نگو نزاری خویش

## شماره ۹۲: از هیئت تو این دل غم خواره بسوخت

از هیئت تو این دل غم خواره بسوخت      دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت  
یارب بموز این تن سرگردان را      کز آتش تشویر تو صد باره بسوخت

## شماره ۹۳: ای یاد تو مرهم دل خسته من

ای یاد تو مرهم دل خسته من      هر دم غم تو هدم پیوسته من  
گر تو نکنی یاد به لطفی که تراست      که باز کشید این در بسته من

## شماره ۹۴: یارب غم تو چگونه تقدیر کنم

از دست بشو عمر، چه تدبیر کنم	یارب غم تو چگونه تقدیر کنم
در بندگی تو چند تقصیر کنم	از جرم من و عفو تو شرمم بگرفت

## شماره ۹۵: هم حلهٔ فضل در برم میداری

هم حلهٔ فضل در برم میداری	هر افسر حفظ بر سرم میداری
هر چند ز من بیش بدی مبینی	هر دم به کرم نکوترم میداری

## شماره ۹۶: ای بندگی تو پادشاهی کردن

ای بندگی تو پادشاهی کردن	کارت همه انعام الهی کردن
من، در غفلت، عمر به پایان بردم	من این کردم، تا تو چه خواهی کردن

## شماره ۹۷: یارب جان را بیم کنه کاران هست

یارب جان را بیم کنه کاران هست	دل راشب و روز ماتم یاران هست
گفتی که به بیچارگی و غمزد آسی	بیچارگی و غمزه خرواران هست



## شماره ۹۸: کر من به هزار اهر من مانم باز

کر من به هزار اهر من مانم باز      به زانکه به نفس خویشتن مانم باز  
از من برهن مرا که دماندم      مگذار مرا که من به من مانم باز

## شماره ۹۹: ای در هر دم دو صد جهان پر چاره

ای در هر دم دو صد جهان پر چاره      دروادی جست و جوی تو آواره

آشکده دل مرا باز رمان      از صحبت نفس کبر آتش خواره

## شماره ۱۰۰: جان در دو جهان کسی بجای تو نداشت

جان در دو جهان کسی بجای تو نداشت      دل دیده براه، جز برای تو نداشت  
یار بسک نفس راه صد در دسوز      کاین ناکس یونفا و فای تو نداشت

## شماره ۱۰۱: هم درد توام مایه درمان بودست

هم شوق توام زندگی جان بودست	هم درد توام مایه درمان بودست
اما سگ نفسم نه بفرمان بودست	تعظیم تو در دلم فراوان بودست

## شماره ۱۰۲: یارب! برهان ز نفس دشمن صفتتم

یارب! برهان ز نفس دشمن صفتتم	ره بیرون ده زین تن گلخن صفتتم
دل خستگیم نگر که بس خسته دلم	مردا نکیم ده که بسی زن صفتتم

## شماره ۱۰۳: تا چند تنم پردهٔ بیچارگی‌م

تا چند تنم پردهٔ بیچارگی‌م	تا کی نوشم شربت غنوارگی‌م
وقت است که دست گیریم تا برهم	کز پای در افتاده یکبارگی‌م

## شماره ۱۰۴: چون جمله راه، کاروان من و تست

هر جا که سیاهیست زان من و تست	چون جمله راه، کاروان من و تست
سریست که در پرده میان من و تست	پس پرده من مدر که هر جرم که رفت

## شماره ۱۰۵: کودل که بلای روزگار تو کشد

کودل که بلای روزگار تو کشد      کوچان که عقوبت شمار تو کشد  
من ننگ زنان مستحاضه شد هام      کوگردن امردان که بار تو کشد



## شماره ۱۰۶: یارب به حجاب زین جهانم نبری

یارب به حجاب زین جهانم نبری	جز با ایمان به مرگ جانم نبری
جاروب در تراز محاسن کردم	تا در دوزخ موی کشانم نبری

## شماره ۱۰۷: میام و بادلی سے میام

میام و بادلی سے میام      سرکشہ و افتادہ زرہ میام  
اسی پاک! ز آلود کیم پاکی ده!      کالودہ بہ انواع کنہ میام

## شماره ۱۰۸: یارب چومراز نفس خود سود نبود

یارب چومراز نفس خود سود نبود      واونیز ز من بریج خوشود نبود  
زین سگ برهان مرادین عمر داز      یک دم که رضای تو در آن بود نبود

## شماره ۱۰۹: ای هفت زمین و آسمانهاز تو پر

ای هفت زمین و آسمانهاز تو پر      چون میشو دکام و زبانهاز تو پر  
ای زندگی دلم روا میداری      من دست تری، هر دو جهانهاز تو پر

## شماره ۱۱۰: کر من زکته توبه کنم بسیاری

کر من زکته توبه کنم بسیاری	تا توندهی توبه، نیم برکاری
کر نیکم و کر بدم مسلمان توام	از کافر نفسم برهان یکباری

## شماره ۱۱۱: نه در بتری نه در بهی میمیرم

نه در بتری نه در بهی میمیرم      نه بتدی ونه منتهی میمیرم  
در من نگر، ای هر دو جهان خاک درت      کز هر دو جهان، دست تهی میمیرم

## فصل ۲

# باب دوم در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۲۱
- شماره ۲: جبریل به پرچان ما پدیدست . . . . . ۱۲۲
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۲۳
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۲۴
- شماره ۵: شد در همه آفاق عظیم شیوه ما . . . . . ۱۲۵

- شماره ۶: یک قطره زعفران و سوی صحرانشد . . . . . ۱۲۶
- شماره ۷: رقتیم و زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۲۷
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا سقیم . . . . . ۱۲۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام . . . . . ۱۲۹
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بسقیم و شدیم . . . . . ۱۳۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرقتیم کی . . . . . ۱۳۱
- شماره ۱۲: چون چنگ، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۳۲
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جهانیم امروز . . . . . ۱۳۳
-



## شماره ۱: صاحب نظری که هیچ اکلنده نبود

صاحب نظری که هیچ اکلنده نبود	تا از نظر شفاعتش زنده نبود
سلطان دو کون و بنده خاص حق اوست	آن بنده که خواجسته راز او، بنده نبود

## شماره ۲: صدری که زهرچه بود برتر او بود

صدری که زهرچه بود برتر او بود	مقصود ز اعراض و ز جواهر او بود
آنجا که میان آب و گل بود آدم	در عالم جان و دل، پیامبر او بود

## شماره ۳: صدری که زهر دو کون، در میشی بود

صدری که زهر دو کون، در میشی بود      در حضرت حق غرقه ییغوشی بود  
با این همه جاه و قدر و قربت، کو داشت،      از جمله تفاخرش به درویشی بود

## شماره ۴: زان پیش که نه خیمه افلاک زدند

زان پیش که نه خیمه افلاک زدند      وین خیمه به گرد توده خاک زدند  
در عالم جان برابرش نشستند      بر قصر قدم نوبت لولاک زدند

## شماره ۵: هم رحمت عالمی زما ارسلناک

هم رحمت عالمی زما ارسلناک      هم مایه آفرینشی از لولاک  
حق کرده مذا بجانست اسی کوهر پاک!      لولاک نانا خلقت الافلاک

## شماره ۶: آن حسن که در پرده غیبت نهان

آن حسن که در پرده غیبت نهان	وزیر تو اوست حسن در هر دو جهان
یک ذره اگر شود از آن حسن عیان	ظاهر کرد و صد آفتاب از یک جان

## شماره ۷: فرمانده ملک انبیا کیست تویی

مصدق تغزمن تشاکیت تویی	فرمانده ملک انبیا کیست تویی
هم دامن خلوت دنا کیست تویی	روشن نظر اقد رأی کیست تویی

## شماره ۸: برد که حق کراست این عرکه تراست

وز عالم قدس این مجاهرکه تراست	برد که حق کراست این عرکه تراست
این منزلت و مقام و معجزکه تراست	حق که نیافت هیچ پیغام بر حق



## شماره ۹: ای رحمت عالمین، رحمت از تست

عصیان ازما، چنان که عصمت از تست،	ای رحمت عالمین، رحمت از تست
چون پستی عاصیان امت از تست	لطیفی بکن و روی مکردان ازما

شماره ۱۰: در امت تو اگر مطیع نبود،

در امت تو اگر مطیع نبود،	بر پستی چون توئی بدیع نبود
شاید که ز بیم معصیت خون گیرد	آن را که بحق چون تو شفیع نبود

## شماره ۱۱: چون هست شفیع چون تو صاحب کرمی

چون هست شفیع چون تو صاحب کرمی      کس را نبود در همه آفاق غمی  
گر رنج کنی از سر لطفی قدمی      کار همه عاصیان بسازی به دمی

## شماره ۱۲: تاهست زانگشت تومه راراهی

میشکافدماه فلک، هرماهی

تاهست زانگشت تومه راراهی

دشش کیرد چون توشاعت خواهی

تاروز قیامت که درآید ازپای

## شماره ۱۳: هم چارگهر، چاکر دربان تواند

هم چارگهر، چاکر دربان تواند	هم هفت فلک، حلقه ایوان تواند
جانمای جهانیان، دین حبس حواس،	اجراخور نیایان دیوان تواند



## فصل ۳

# باب سوم در فضیلت صحابه رضی الله عنهم اجمعین

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۳۷
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۱۳۸
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۳۹
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۴۰
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۴۱

شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانشده . . . . . ۱۴۲

---



## شماره ۱: صدری که به صدق، صدر ثقلین او بود

صدری که به صدق، صدر ثقلین او بود	در شرع، نخست، قرۃ العین او بود
باخواجہ کائنات، در خلوت خاص	حق میگوید که ثانیِ امین او بود

## شماره ۲: آن پیشروی، که شرع از او نام گرفت

آن پیشروی، که شرع از او نام گرفت	دیو از بیش جهان بیک گام گرفت
از هیبت او زلزله در خاک افتاد	ز درهٔ او زلزله آرام گرفت

## شماره ۳: ای آن که حیا و حلم، قانون تو بود

ای آن که حیا و حلم، قانون تو بود	قرآن ز مقام قرب، مقرون تو بود
خون تو سزابه صبیحه الله از انک	صباغی صبیحه الله از خون تو بود

## شماره ۴: صدری که گل طارم معنی اورفت

صدری که گل طارم معنی اورفت	در صدف قلم تقوی اورفت
بودند و کون سائلان در او	و او بود که از جمله سلونی او گفت

## شماره ۵: ای ماه ز حسن خلق تو یافته بهر

ای ماه ز حسن خلق تو یافته بهر      پر مشک ز عطر خلق تو جمله دهر  
وز هر دو جهان کجا توان برد این قهر      کان آب حیات را بکشند به زهر

## شماره ۶: ای کوهرکان فضل و دریای علوم

ای کوهرکان فضل و دریای علوم      وزیرای تودیدین ج کردون منطوم  
برهفت فلک نذید و درهشت بهشت      نیزچرخ، چوتو، پیشروده معصوم

## فصل ۴

# باب چهارم در معانی که تعلق به توحید دارد

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۱۵۰
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست ..... ۱۵۱
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست ..... ۱۵۲
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۱۵۳
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۱۵۴
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد ..... ۱۵۵
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند ..... ۱۵۶

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۵۷
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۵۸
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۵۹
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۱۶۰
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۶۱
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۶۲
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۶۳
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۶۴
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۶۵
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۶۶
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۶۷
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۶۸
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۶۹
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۷۰
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۱۷۱
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۱۷۲
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۷۳
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۷۴



- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۷۵
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۷۶
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۷۷
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۷۸
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۷۹
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۸۰
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۸۱
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۸۲
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۱۸۳
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۸۴
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۸۵
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۱۸۶
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۸۷
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۸۸
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۸۹
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۹۰
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۹۱
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۹۲

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۹۳
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۹۴
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۱۹۵
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۹۶
- شماره ۴۸: گاهی نختم به صد خون بویسند . . . . . ۱۹۷
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۱۹۸
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۱۹۹
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدمرا . . . . . ۲۰۰
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۲۰۱
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۲۰۲
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۲۰۳
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۲۰۴
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۲۰۵
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۲۰۶
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۲۰۷
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۲۰۸
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۲۰۹

- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۲۱۰
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است . . . . . ۲۱۱
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب . . . . . ۲۱۲
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۲۱۳
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست . . . . . ۲۱۴
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن تری دارم . . . . . ۲۱۵
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز . . . . . ۲۱۶
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زانش افسردارم . . . . . ۲۱۷
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمن باید ساخت . . . . . ۲۱۸
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پا و سر باید سوخت . . . . . ۲۱۹
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشان میابم . . . . . ۲۲۰
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میاید بود . . . . . ۲۲۱
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۲۲۲
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۲۲۳
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۲۲۴
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست . . . . . ۲۲۵
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز . . . . . ۲۲۶

- شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت . . . . . ۲۲۷
- شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست . . . . . ۲۲۸
- شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته نشینم نیز . . . . . ۲۲۹
- شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر . . . . . ۲۳۰
- شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم . . . . . ۲۳۱
- شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دو لثم دوری بود . . . . . ۲۳۲
- شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتم کم خویش . . . . . ۲۳۳
- شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود . . . . . ۲۳۴
- شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دانا در سفرم . . . . . ۲۳۵
- شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم . . . . . ۲۳۶
- شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت . . . . . ۲۳۷
- شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد . . . . . ۲۳۸
- شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت . . . . . ۲۳۹
- شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اگر بشینند . . . . . ۲۴۰
- شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش . . . . . ۲۴۱
- شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیز و جان بازی بین . . . . . ۲۴۲
- شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم . . . . . ۲۴۳

- شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهم داشت . . . . . ۲۴۴
- شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود . . . . . ۲۴۵
- شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد . . . . . ۲۴۶
- شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سردی که مراست . . . . . ۲۴۷
- شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: مانند نام بنحور و خفیت . . . . . ۲۴۸
- شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کو شم امشب . . . . . ۲۴۹
-

## شماره ۱: بحری که در آسمان زمین خواهد بود

بحری که در آسمان زمین خواهد بود	آنجا و اینجا همان، همین خواهد بود
از فوق العرش تاثری قطره اوست	آن دریا را قطره چنین خواهد بود

## شماره ۲: آن بحر که دریگانگی اوست یکی

آن بحر که دریگانگی اوست یکی      یک قطره در آن بحر نخبه فکلی  
گر خردده هزار عالم افتد در وی      حیا که از او برون نیاید سکی

## شماره ۳: کرد تو در آمده چنن دریایی

کرد تو در آمده چنن دریایی	تو راه به یک قطره نبردی جایی
دانی که درین عالم پر سر چونی	چون در چمن بهشت ناینبایی



## شماره ۴: یک روی به صد روی، همی باید دید

یک روی به صد روی، همی باید دید	یک چنین، زهر سوی، همی باید دید
پس خرده خزار عالم و هر چه دوست	اندر سر یک موی، همی باید دید

## شماره ۵: راهی که همه سلوک وی باید کرد

راهی که همه سلوک وی باید کرد      کی، نتوان گفت از آن، و طی باید کرد  
راستی که هر قدم که بر میگیری      اول قدمت به قطع پی باید کرد

## شماره ۶: آخر روزی دلت به در که برسد

آخر روزی دلت به در که برسد	جان تو به مقصود تو ناکه برسد
صد عالم پر ستاره بسینی تو	چون جمله به یک برج رسد ره برسد

## شماره ۷: هر چیز که هست در دو عالم کم و بیش

از جلو حکمری نور اوست ای درویش!	هر چیز که هست در دو عالم کم و بیش
چون جلوه کند ترک، مانند پس و پیش	تا جلوه همی کند همه جلوه اوست

## شماره ۸: عالم همه گفت و گوی خود می‌بیند

عالم همه گفت و گوی خود می‌بیند	بر سالک جست و جوی خود می‌بیند
هر چیز که هست جمله چون آینه است	در دست گرفته روی خود می‌بیند

## شماره ۹: پیوسته دلی گرفته از غیرت باد

پیوسته دلی گرفته از غیرت باد!      در بادیه یگانگی سیرت باد!

هر نقش که از پرده برون مبینی      چون پرده براوقد، همه، خیرت باد!

## شماره ۱۰: خود را، سوی خود، رهگذری باید کرد

خود را، سوی خود، رهگذری باید کرد	وین کار قوی نه سرسری باید کرد
هر چیز که هست هر یکی آینه‌ست	در آینه‌ها جلو حکری باید کرد

شماره ۱۱: هر جان که به راه رهنمون می‌کند

هر جان که به راه رهنمون می‌کند	چل سال به دیده آجنون می‌کند
چون چل بگذشت آفتابی می‌ند	کز روزن هر ذره برون می‌کند



## شماره ۱۲: یک چیز که آن نه یک و چیز است آن چیز

یک چیز که آن نه یک و چیز است آن چیز      کلی همه آنست و عزیز است آن چیز  
هر چیز که جان حکم کند کاین آنست      آنست و وراهی حکم نیر است آن چیز

## شماره ۱۳: چیزی که دمی نه تودر آنی ونه من

چیزی که دمی نه تودر آنی ونه من	کیفیت آن نه توبدانی ونه من
کبر بر خیرد پرده پندار از پیش	اوامند و او، نه توبدانی ونه من

## شماره ۱۴: آن ماه که بر هر دو جهان میتابد

آن ماه که بر هر دو جهان میتابد	در مغز زمین و آسمان میتابد
یک ذره بود در او همه روی زمین	ماهیست کز آسمان جان میتابد

## شماره ۱۵: چیزی که وراى دانش و تمیز است

چون هر چیزش بدان که چیزی نیز است	چیزی که وراى دانش و تمیز است
چیزی است که چیزها در او ناپدید است	بودیست که بودها در او ناپدید است

## شماره ۱۶: آن کی آید در اسم، شب خوش بادت

آن کی آید در اسم، شب خوش بادت!	نه جان بود و نه جسم، شب خوش بادت!
جز، مستی و نیستی نمیدانی تو	و ان نیست ازین دو قسم، شب خوش بادت!

## شماره ۱۷: آن بحر که هر خط دگرگون آید

آن بحر که هر خط دگرگون آید	از پرده کجا تمام بیرون آید
یک قطره از آن بحر که ما میگوئیم	از خرد و خوار عالم افزون آید

## شماره ۱۸: غوّاص در اوّل قدم از فرق کند

غوّاص در اوّل قدم از فرق کند	تا در دیا سلوک چون برق کند
دریا چون نهاد روی در باطن مرد	با چشم زنی هر دو جهان غرق کند

## شماره ۱۹: جایی که درون شیب و نه بالا بود

جایی که درون شیب و نه بالا بود	نه جسم و همت نه جنبش اجزا بود
هر چیز که هست مرد جوینده بسی	چون آنجا شد همه تمام آنجا بود



## شماره ۲۰: آن بحر که دم به دم فزون میجو شد

آن بحر که دم به دم فزون میجو شد      وز حسرت او خزار خون میجو شد  
کوبی که به نوعی دگر و شکل دگر      هر لحظه ز هر ذره برون میجو شد

## شماره ۲۱: بحری که در او دو کون ناپیدا بود

او بود و جز او نایش سودا بود	بحری که در او دو کون ناپیدا بود
چون آنجا شد خود همه عمر آنجا بود	آن قطره که در جستن آن دریا بود

## شماره ۲۲: هر دل که درین دایره بی سروپاست

هر دل که درین دایره بی سروپاست      در دیاست او و لیک در وی دیاست  
هر خط هزار موج خیزد زین بحر      کار آن دارد که بحر نشیند راست

## شماره ۲۳: هر جان که به بحر، نمون اندوزد

هر جان که به بحر، نمون اندوزد	بیرون رود از خویش درون اندوزد
یک ذره شود و کون در دیده او	وان ذره زندگی برون اندوزد

## شماره ۲۴: تانفس پرستی تو را غم بیش است

تانفس پرستی تو را غم بیش است	و ردل داری ملک تو هر دم بیش است
چه جای دو عالم است کاینجا که دل است	هر ذره ز صد هزار عالم بیش است

## شماره ۲۵: هر دل که به بحریشانی افتاد

هر دل که به بحریشانی افتاد	در روغن مغز زندگانی افتاد
زان کون که جایی غایبان بود گذشت	در عین حضور جاودانی افتاد

## شماره ۲۶: آن کل که بدو جنبش اجزا دیدم

آن کل که بدو جنبش اجزا دیدم	در هر جزو ش دو کون پیدا دیدم
چون دریایی بی سرو بی پا دیدم	چندان که بر فتم همه دریا دیدم

## شماره ۲۷: مرغی که بیدار می این دریادو

مرغی که بیدار می این دریادو      عمری جان کندوره سوی دریادو  
گفت: «اینمه آب رابه تنها بخورم»      یک قطره بدو رسید و دریامرد



## شماره ۲۸: ہر جان کہ بجان نیست گرفتار اورا

ہر جان کہ بجان نیست گرفتار اورا      با آن دل خفتہ کی بود کار اورا  
در ہر جانی کہ جای گیر و آن بحر      حالی بکشد بہ شکی زار اورا

## شماره ۲۹: صد قطره که یک آب نماید جمله

صد قطره که یک آب نماید جمله	چون روی به اصحاب نماید جمله
هر بیداری که در همه عالم هست	در پر تو او خواب نماید جمله

## شماره ۳۰: که جان، دل خویش، غرق خون مانده دید

که سرگردان و سرنگون مانده دید	که جان، دل خویش، غرق خون مانده دید
چندان که درون رفت برون مانده دید	دریایی که خویش کم باید کرد

## شماره ۳۱: آن بحر که موجش گمرازد از آید

آن بحر که موجش گمرازد از آید	در سینه عاشقان به صد ناز آید
یک بار درآمد و مرا بنحو کرد	این بار گم کند اگر باز آید

## شماره ۳۲: چندان که تو این بحر کمر خواهی دید

چندان که تو این بحر کمر خواهی دید	بر دیده و دیده دیده و ر خواهی دید
بحری است که هر باطن هر قطره از او	آرا که کسی دگر خواهی دید

## شماره ۳۳: هر جان که به بحر، نمون آید زود

هر جان که به بحر، نمون آید زود      بیرون رود از خویش و درون آید زود  
یک ذره شود و کون در دیده او      و آن ذره ز زندگی برون آید زود

## شماره ۳۴: معنی چوزکل به جزو بیرون آید

معنی چوزکل به جزو بیرون آید	هر جزوی از آن جزو دگرگون آید
تاکی کوینی: «جزو زکل آید»	«چون» نتوان گفت، از آن که بیچون آید

## شماره ۳۵: آن نور که بیرون و درون میابد

آن نور که بیرون و درون میابد	چون است چه دانی تو که چون میابد
کونی تو ز زیر صد هزاران پرده	خنزیری به یگانگی برون میابد



## شماره ۳۶: این عین مکان همان مکان است که بود

این عین مکان همان مکان است که بود	وین عین زمان همان زمان است که بود
صد جامه اگر به دزمای در پوشند	انگشت بر اوزه که همان است که بود

## شماره ۳۷: سرپرست برون زین همه اسرار که هست

سرپرست برون زین همه اسرار که هست	نورپرست جدا زین همه انوار که هست
خرسند مشوبه بیچ کاری و بدانک	کارپرست و رای این همه کار که هست

## شماره ۳۸: دریایی که نه سرو نه پاداشت

دریایی که نه سرو نه پاداشت	هر قطره از او تشنگی پیدا داشت
هر قطره اگر چه جای دریا داشت	اما هر یک هزار استفا داشت

## شماره ۳۹: کس نیست کہ دریاہمہ اورا افتاد

کس نیست کہ دریاہمہ اورا افتاد      یا جنک و مداراہمہ اورا افتاد

با این ہمہ ہر ذرہ ہی ندارد      کاین کار بہ تنہاہمہ اورا افتاد

## شماره ۴۰: هر چیز که آن ز نیستی در پیوست

هر چیز که آن ز نیستی در پیوست      هستند همه از می این واقع مست  
یک ذره اگر ز پرده بیرون آید      شهر آرای کنده هر ذره که هست

## شماره ۴۱: آن روز که آفتاب انجم میریخت

آن روز که آفتاب انجم میریخت	صد عالم پر قطره ز قلزم میریخت
ناله به کلوخ آدم اندر نگر است	زان وقت از ان کلوخ مردم میریخت

## شماره ۴۲: گاهی زنو که زکمن میگویند

گاهی زنو که زکمن میگویند	گاهی زکمن و که زکمن میگویند
هر چند فراغت است یک از سر لطف	بابا به زبان ماسخن میگویند

## شماره ۴۳: در عالم جان نه مرد پیدا است نه زن

در عالم جان نه مرد پیدا است نه زن      چه عالم جان نه جان هویدا است نه تن  
تا کی کو بی زما و من شرمست باد      تا چند زما و من که نه ماست نه من



## شماره ۴۴: می‌رسیدی که چیت این نقش مجاز

می‌رسیدی که چیت این نقش مجاز      کبر بر کویم حقیقتش هست دراز  
نقشیت پیدا آمده از دریایی      و امکا ه شده به قرآن دریاباز

## شماره ۴۵: آن سِل که از قوت خود جوشان بود

آن سِل که از قوت خود جوشان بود      با هر چه که پیش آمدش کوشان بود  
چون عاقبت کار به دریا رسید      کوئی که همه عمر ز خاموشان بود

## شماره ۴۶: آن سرعجب نه توبدانی ونه من

آن سرعجب نه توبدانی ونه من      حل کردن آن نه توتوانی ونه من  
یک ذره کر آشکار کردد آن سر      یک ذره نه تونیز بخوانی ونه من

## شماره ۴۷: حل کردن آن نه تو توانی و نه من

حل کردن آن نه تو توانی و نه من      تدبیر به جز غصه فرو خوردن نیست  
یک ذره نه تو نیز بخوانی و نه من      یک ذره مجال سر بر آوردن نیست

## شماره ۴۸: در بادیهایی که باز سر باید کرد

در بادیهایی که باز سر باید کرد	هر روز سفر نوعی دگر باید کرد
ایمان برود اگر بخوابی استاد	جان کم گردد اگر سفر باید کرد

## شماره ۴۹: کاریست ز پیری و جوانی برتر

کاریست ز پیری و جوانی برتر      وز عالم مرگ و زندگانی برتر

سیرت ز پردهٔ معانی برتر      جاوید ز باقی و ز فانی برتر

## شماره ۵۰: در بند کره کشای میاید بود

در بند کره کشای میاید بود      کم ره شده رهنمای میاید بود  
یک نخط هزار سال میاید زیست      یک نخط هزار جای میاید بود

## شماره ۵۱: تنخی که دروغز جهان پنهان بود

تنخی که دروغز جهان پنهان بود	کم بود دروغ و کون و این دمان بود
هر چیز که دروغ کون آنجا برسد	چون درنگرید آن چه این بود آن بود



## شماره ۵۲: جانی که دوستیره و روشن تو بود

جانی که دوستیره و روشن تو بود      آنجا به یقین جان تو بود تن تو بود  
اینجا است که تو تویی و من من امروز      لیکن آنجا تو تو بود من تو بود

## شماره ۵۳: آن قوم که در وحدت کل آن دارند

آن قوم که در وحدت کل آن دارند	ملک دو جهان، به قطع، ایشان دارند
کرچه به عدد نظر فراوان دارند	انگار که یک تند و صد جان دارند

## شماره ۵۴: چون نور مشور سبل یابی باز

چون نور مشور سبل یابی باز      در سینه خود راه ر سبل یابی باز  
در حرکات جزو فرض کن بسیاری      تا در دل خود عالم کل یابی باز

## شماره ۵۵: آن راز که هست در پس صد سرپوش

آن راز که هست در پس صد سرپوش      سرپوش بوز و باز کن دیده بهوش  
در یک صورت اگر نخیاری دید      پس در همه صورتی، می بین و خموش

## شماره ۵۶: در حضرت حق، جمله ادب باید بود

در حضرت حق، جمله ادب باید بود	تاجان باقیست، در طلب باید بود
کرد هر دم خزار دریا بکشی	کم باید کرد و ختم لب باید بود

## شماره ۵۷: کرتشنه بحری به گهرايمان دار

چون بحر شدي گهرميان جان دار	کرتشنه بحری به گهرايمان دار
پس چون دريا، کوهر خود پنهان دار	وردياني به جز کفني موج مزین

## شماره ۵۸: چون بحر شدی گهر میان جان دار

چون بحر شدی گهر میان جان دار	تلخست دهانت ز شکر، بیچ میرس
پس چون دریا، کوهر خود پنهان دار	او بود دونه و دگر، بیچ میرس

## شماره ۵۹: کی پشه تواند که شریا بیند

یا مورچهای گلشن خضر را بیند	کی پشه تواند که شریا بیند
او در دریا چگونه دریا بیند	هر قطره که هم رنگ نشد دریا را



## شماره ۶۰: کر با خبرست مرد و کر یخبرست

کر با خبرست مرد و کر یخبرست      آغشته این قلزم میا و سراسر است  
خورشید اگر تشنه بود نیست عجب      هر ذره از او هزار پی تشنه تر است

## شماره ۶۱: بر خیزوبه بحر عشق دلدار درای

مردی کن و مردانه بدین کار درای	بر خیزوبه بحر عشق دلدار درای
و امگاه به بحر، سرگونسار، درای	از هر دو جهان چو سوزنی برهنه کرد

شماره ۶۲: بحری که همه عمر به یکدم مینی

بحری که همه عمر به یکدم مینی	دو کون دو، پچو دو شبنم مینی
دنگته آن بحر نشین حاضر باش	تا دایره خویش، دو عالم مینی

## شماره ۳۶: کرتودل خویش بیسیاهی بینی

کرتودل خویش بیسیاهی بینی	یک قطره ز دریای الاهی بینی
وان نقطه توحید که در جان داری	چون دایره نانتاهی بینی

## شماره ۶۴: کردید هوری تودیده بر کار انداز

کردید هوری تودیده بر کار انداز	جان را به یگانگی در اسرار انداز
آبی کامل بر دو جهان بنده حکم	و امگاه بکسیر و در نیکسار انداز

## شماره ۵۶: کرچه دل توزین همه غم تنک شود

کرچه دل توزین همه غم تنک شود	غم کش که ز غم مرده فرهنک شود
میرنج دین جس بلا از صدر نک	تا آگاهست که حله یک رنگ شود

## شماره ۶۶: در بند خیال غمیریک ذره مباش

در بند خیال غمیریک ذره مباش	در بحر ز خویش کم شو و قطره مباش
عالم همه آینه‌ست و حق روی درو	تو روی نگر، به آینه غمّه مباش

## شماره ۷۶: تاکی خود را ز پای و سر اندیشی

تاکی خود را ز پای و سر اندیشی	پیش و پس وزیر و هم ز بر اندیشی
چون جمله یک است هر چه می بینی تو	مشترک باشی کردگری بر اندیشی



شماره ۸۶: هر جان که به نور قدس پیش اندیش است

از خویش برون نیست همه در خویش است	هر جان که به نور قدس پیش اندیش است
تخم دوزخ را که آتش بیش است	یک ذره خیال غیر در باطن تو

## شماره ۶۹: چون نیست تراکارز سودا بیرون

چون نیست تراکارز سودا بیرون      زان افتادی ز پرده شیدا بیرون

ای قطره افتاده به صحرا بیرون      از بهره آمدی ز دریا بیرون

## شماره ۷۰: کر پرده ز روی کار بر میداری

کر پرده ز روی کار بر میداری!      اندر پس پرده لعبت بیکاری  
یا هر چه که هست در جهان آینه است!      با آینه حمله تویی پنداری

## شماره ۷۱: تاچندکنی غریمت دریاساز

تاچندکنی غریمت دریاساز	مردانه رو و خویش به دریا انداز
گر هست روی در بن دوزخ مانی	ور نیست روی خویش کجایانی باز

## شماره ۷۲: هر جانی را که غرق انعام بود

در عالم مینهایت آرام بود	هر جانی را که غرق انعام بود
چون در نگری نخستین گام بود	صد قرن اگر گام زنی در ره او

## شماره ۷۳: چون بدنامی به روزگاری افتد

چون بدنامی به روزگاری افتد      مرد آن نبود که نمداری افتد  
کرد خواهی ز قهر دریا طلبی      کان کعب بود که با کناری افتد

## شماره ۷۴: چون نیست، کراز پیش روی، پیشانت

چون نیست، کراز پیش روی، پیشانت	ور راه ز پس قطع کنی پایانت
صد راه ز هر ذره همی بر خیزد	تا خود به کدام ره در افتد جانت

## شماره ۷۵: ویرانه‌های قطع‌کنی پایانت

ویرانه‌های قطع‌کنی پایانت	آن دره بر آفتاب بگزینی تو
تا خود به کدام ره در افتد جانت	پس طاهر اوست هر چه میبینی تو



## شماره ۷۶: کبر بر خیزد ز پیش چشم تو منی

کبر بر خیزد ز پیش چشم تو منی	بینی تو که بر محض فنا مستغنی
حق مستغنیست یک چون دگر می	چون نیست جز او، از که بود مستغنی

شماره ۷۷: آن را که به چشم کشف پیدا است یقین

او در ره مستقیم داناست بدین	آن را که به چشم کشف پیدا است یقین
زان جمله مو، یک رسن راست بین	کر چند هزار گونه راهست چو موی

## شماره ۷۸: بنگر بنگر، ای دل! اگر مرد رہی

بنگر بنگر، ای دل! اگر مرد رہی      تا تو ز حجابِ هر دو عالم برہی  
این شعبده لطیف را بر چه نہی      ہم حقّہ از او پرواست و ہم حقّہ تہی

## شماره ۷۹: مسنداری که حق هویدا کرد

مسنداری که حق هویدا کرد	یا نهانیت کا شکار کرد
چون پیدا اوست و غیر او پیدا نیست	چون غیری نیست بر که پیدا کرد

## شماره ۸۰: هر دیده که اسرار جهان مطلق دید

هر دیده که اسرار جهان مطلق دید      چنوا ز کل و کل ز کل کل مشق دید  
چه چنوا و چه کل چون همه باید حق دید      تاحق. منینی همه توان حق دید

## شماره ۸۱: تاخذ ازین نقش برآورده که هست

تاخذ ازین نقش برآورده که هست	تاکی ز طلسم زنده و مرده که هست
کبر بر خیزد ز پیش این پرده که هست	ناکرده شود به حکم هر کرده که هست

## شماره ۸۲: آنجا که زمین را فلکی بینی تو

بسیار زمان چو اندکی بینی تو	آنجا که زمین را فلکی بینی تو
حالی ازل و ابد یکی بینی تو	هرگاه که این دایره از دور استاد

## شماره ۸۳: هرجان که ز حکم مرکز دوران رفت

هرجان که ز حکم مرکز دوران رفت	مستقبل و حال و ماضیش یکسان رفت
مارا ازل و ابد یکست ای درویش!	ما خود چو نیادیم چون بتوان رفت



شماره ۸۴: آن سالک کرم رو که در شیب و فراز

چون شمع فرو که اخت در سوز و کداز	آن سالک کرم رو که در شیب و فراز
یک نعره زد و به عالم کل شد باز	کفی دلش از عالم جزوی بگرفت

## شماره ۸۵: مان ای دل بخبر! کجایم بیا

از یکدیگر چرا جدا ایم بیا	مان ای دل بخبر! کجایم بیا
فریاد بی زندگی مایم بیا	بگریه تو که هر ذره که در عالم هست

## شماره ۸۶: دل رانه ز آدم و نه خواست نسب

دل رانه ز آدم و نه خواست نسب      جان رانه زین نه آسمان است طلب  
نه زهره که باد بگذرانم بر لب      نه صبر که تن زخم، زهی کار عجب!

## شماره ۸۷: عشق آمد و نام کفر و ایمان نگذاشت

عشق آمد و نام کفر و ایمان نگذاشت      هرپنداری که بود پنهان نگذاشت  
چون در نگریت پرده غیب بید      یک ذره خیال غیر در جان نگذاشت

## شماره ۸۸: در عشق نماند عقل و تمیز که بود

در عشق نماند عقل و تمیز که بود      کلی دل و جان بسوخت آن نیز که بود  
چون پر تو آفتاب از پرده بتافت      ناپیداشد چو ذره هر چیز که بود

## شماره ۸۹: آن دل که ز شوق نور اکبریتافت

آن دل که ز شوق نور اکبریتافت      وز حق طلبی چو شمع انوریتافت  
چون نیک مگاه کرد یک حضرت دید      کز هر چیزی به نوع دیگریتافت

## شماره ۹۰: از بس که بدیدم ز تو اسرار عجب

از بس که بدیدم ز تو اسرار عجب      خون گشت دلم از چو تو دلدار عجب  
بس کز همه عالمت بچشم شب و روز      تو خود همه عالمی زهی کار عجب!

## شماره ۹۱: یارب چه نهان چه آشکارا که تویی

یارب چه نهان چه آشکارا که تویی	نه عقل رسد نه علم آنجا که تویی
آخر بکشی بر دل بسته دی	تا غرقه شوم در آن تماشا که تویی



## شماره ۹۲: هر روز به حسن بیشتر خواهی بود

هر روز به حسن بیشتر خواهی بود	هر خط به جلومای دگر خواهی بود
هر گز رخ خویشش به کس ننمائی	تا خواهی بود جلو حکم خواهی بود

## شماره ۹۳: جانا غم عشق تو بجان نتوان داد

جانا غم عشق تو بجان نتوان داد	یک ذره به ملک دو جهان نتوان داد
در بادیه عشق تو هر دل کافراد	هرگز دیگر از او نشان نتوان داد

## شماره ۹۴: در راه تو کم گشت دویی اینت عجب

در راه تو کم گشت دویی اینت عجب!	مشرک چه کند یا شنوی اینت عجب!
آنجا که تویی فناء محض اند همه	و اینجا که منم همه تویی اینت عجب!

## شماره ۹۵: آن دیده که توحید قوی میبند

در عین فناء من توی میبند	آن دیده که توحید قوی میبند
چشمی که درین میان دوی میبند	پیوسته ز سرکار نایب آباد

## شماره ۹۶: جاناز میان من و تو دست کراست

جاناز میان من و تو دست کراست      کر شرح دهم چنین نمآید راست  
کر من منم، از چه میدانم خود را      ور من نه منم اینمه فریاد چراست

## شماره ۹۷: جانانه یکلام نه دوام اینت عجب

جانانه یکلام نه دوام اینت عجب!      نه کهنه عشقم نه نوام اینت عجب!

پیوسته نشسته میروم اینت عجب!      نه باتوام و نه بیتوام اینت عجب!

## شماره ۹۸: دل خستہ سال و بستہ ماہ نامند

دل خستہ سال و بستہ ماہ نامند      فانی شد و از نیک و بد آگاہ نامند  
از بس کہ فرو رفت بہ اندیشہ تو      اندیشہ غمیرا در اوراہ نامند

## شماره ۹۹: چون باز دلم غم ترا زقه نهاد

چون باز دلم غم ترا زقه نهاد  
بر پرده چرخ، هفتش شقه نهاد  
ز اندیشه هر دو کون آزادی، رست  
کاندیشه هر دو کون در حقه نهاد



## شماره ۱۰۰: در عشق توام شادی و غم هیچ نبود

پندار و وجودم چو عدم هیچ نبود	در عشق توام شادی و غم هیچ نبود
معلوم شد کان همه هم هیچ نبود	هر حیل که بود کردم و آخر کار



# فصل ۵

## باب پنجم در بیان توحید به زبان تفسیر

### عناوین

شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . .	۲۵۳
شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . .	۲۵۴
شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . .	۲۵۵
شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . .	۲۵۶
شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . .	۲۵۷
شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . .	۲۵۸
شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . .	۲۵۹

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۶۰
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شده ام . . . . . ۲۶۱
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۲۶۲
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۲۶۳
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۶۴
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانم امروز . . . . . ۲۶۵
-

## شماره ۱: ماییم که نیست غیرما، اینت کمال

ماییم که نیست غیرما، اینت کمال!	مشغول حال نوشتن، اینت حال!
مسنداری مابه تواند رنکریم	خودکی بینیم غیر خود، اینت محال!

## شماره ۲: چون مابه وجود خود هویدا باشیم

چون مابه وجود خود هویدا باشیم	چون مابه وجود خود هویدا باشیم
تو بیچ نهی و لیک مسنداری	تو بیچ نهی و لیک مسنداری

## شماره ۳: مارا باشی به که هوارا باشی

مارا باشی به که هوارا باشی	وین خلق ضعیف بتلار باشی
از نیخبری تو خویش رایجی جمله	ما جمله ترا اگر تو مارا باشی

## شماره ۴: عمرت که میان جان و تن کردند

عمرت که میان جان و تن کردند	یا قطره تودو بدن کردند
پیوسته تو میکریزی و حضرت ما	خواهد که تو را چو خویش تن کردند



## شماره ۵: باخویش همیشه عشق خود می‌بازیم

باخویش همیشه عشق خود می‌بازیم      وز خویشتن و حال خود می‌بازیم  
از خویش چو هیچ کس دگر نیست پدید      یک لحظه به هیچ کس نمی‌پردازیم

## شماره ۶: از عالم بیچون به سکون باید شد

از عالم بیچون به سکون باید شد      خود را سوی خویش رهنمون باید شد  
یک ذره اگر باشد و ما آن دانیم      یک لحظه ز خود بدان برون باید شد

## شماره ۷: ماییم که جز دکه مادر که نیست

ماییم که جز دکه مادر که نیست      کرچه همه ماییم کسی آ که نیست  
از خود توبه صد هزار فرسنگی دور      وز سستی ما، تابه تو، مویی ره نیست

## شماره ۸: ای آن که بلی کوی الست ازمایی

ای آن که بلی کوی الست ازمایی      در هر دو جهان بلند و پست ازمایی  
بندیش که ماترا چو ماییم همه      به زانکه تو خویش را، چو هست ازمایی

## شماره ۹: آن چخیز کزو عالم و آدم مینم

آن چخیز کزو عالم و آدم مینم	در سجده هزار عالم آن کم مینم
میسنداری که تو تویی نی تو تویی	بر خیز ز راه مات محرم مینم

## شماره ۱۰: ماییم که بامانودیچ روا

ماییم که بامانودیچ روا	چون ایچ نباشد بودیچ سزا
توییچ مباحش تان باشد، سچت	چون ایچ نباشی بودیچ ترا

## شماره ۱۱: بایانیه اختلاف و تمیز که هست

بایانیه اختلاف و تمیز که هست	ماییم همه جز همه آن نیز که هست
اسرار وجود ما ست هر چیز که بود	اطوار شود ما ست هر چیز که هست

## شماره ۱۲: بس سرکش را کز سرمویی کشتم

بس سرکش را کز سرمویی کشتم	و آلوده نشد به خون کس انگشتم
وین کار عجب نکر که با جمله خلق	رویا رویم نشسته پشت پشتیم



## شماره ۱۳: کر هست دلی، ز عشق، دیوانه به است

کر هست دلی، ز عشق، دیوانه به است	چه عشق کدام عشق افسانه به است
روزی دوزخانه رخت بردیم برون	باخانه شدیم زانکه هم خانه به است



# فصل ۷

## باب ششم در بیان محوشده توحید و فانی در تفرید

### عناوین

شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . .	۲۷۴
شماره ۲: جبریل به پرچان ما پدیدست . . . . .	۲۷۵
شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . .	۲۷۶
شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . .	۲۷۷
شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . .	۲۷۸
شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . .	۲۷۹
شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . .	۲۸۰

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۸۱
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۲۸۲
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی، بستیم و شدیم . . . . . ۲۸۳
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۲۸۴
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۸۵
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۸۶
- شماره ۱۴: در قهر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۲۸۷
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۲۸۸
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۲۸۹
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۲۹۰
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۲۹۱
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۲۹۲
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۲۹۳
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۲۹۴
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۲۹۵
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۲۹۶
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۲۹۷
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۲۹۸

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۲۹۹
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۳۰۰
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۳۰۱
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۳۰۲
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۳۰۳
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۳۰۴
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۳۰۵
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۳۰۶
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۳۰۷
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۳۰۸
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۳۰۹
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میایان سفت . . . . . ۳۱۰
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۳۱۱
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۳۱۲
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۳۱۳
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۳۱۴
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۳۱۵
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۳۱۶

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۳۱۷
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۳۱۸
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۳۱۹
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۳۲۰
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد خون بویند . . . . . ۳۲۱
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۳۲۲
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۳۲۳
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدمرا . . . . . ۳۲۴
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۳۲۵
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۳۲۶
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۳۲۷
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۳۲۸
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۳۲۹
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۳۳۰
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۳۳۱
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۳۳۲
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۳۳۳

- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۳۳۴
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است . . . . . ۳۳۵
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب . . . . . ۳۳۶
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۳۳۷
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست . . . . . ۳۳۸
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن تری دارم . . . . . ۳۳۹
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز . . . . . ۳۴۰
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم . . . . . ۳۴۱
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت . . . . . ۳۴۲
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پا و سر باید سوخت . . . . . ۳۴۳
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشتن میبایم . . . . . ۳۴۴
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میباید بود . . . . . ۳۴۵
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۳۴۶
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۳۴۷
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۳۴۸
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست . . . . . ۳۴۹
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز . . . . . ۳۵۰

- شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت . . . . . ۳۵۱
- شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست . . . . . ۳۵۲
- شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته نشینم نیز . . . . . ۳۵۳
- شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر . . . . . ۳۵۴
- شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم . . . . . ۳۵۵
- شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دو لثم دوری بود . . . . . ۳۵۶
- شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتم کم خویش . . . . . ۳۵۷
- شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود . . . . . ۳۵۸
- شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دانا در سفرم . . . . . ۳۵۹
- شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم . . . . . ۳۶۰
- شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت . . . . . ۳۶۱
- شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد . . . . . ۳۶۲
- شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت . . . . . ۳۶۳
- شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اگر بشینند . . . . . ۳۶۴
- شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش . . . . . ۳۶۵
- شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیز و جان بازی بین . . . . . ۳۶۶
- شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم . . . . . ۳۶۷



---

## شماره ۱: صد دریا نوش کرده اندر عجم

صد دریا نوش کرده اندر عجم	تا چون دریا از چه سبب خشک لبیم
از خشک لبی همیشه دریا طلبیم	مادرایم خشک لب زین بسیم

## شماره ۲: این سودایی که میدواند ما را

این سودایی که میدواند ما را      هرگز نتوان نشاند این سودا را  
کونند که خویش را فرود آور آخر      در بند چگونه آورم دریا را

## شماره ۳: زین بحر که در سینهٔ ما پیداکشت

زین بحر که در سینهٔ ما پیداکشت	از پرتو آن چشم جهان میناکشت
آن قطره کزین پیش دلش میگفتی	امروز به خون غرقه شد و دریاکشت

## شماره ۴: دل گفت که ما چو قطره‌ای مسکینیم

دل گفت که ما چو قطره‌ای مسکینیم	در عمر کجاکنار دیا، بنیم
آن قطره که این گفت، چو در دیارفت	فریاد بر آورد که ما خود اینیم

## شماره ۵: تا چشم دلم به نور حق میناکشت

تا چشم دلم به نور حق میناکشت	در دیده اود و کون ناپیداکشت
کونی که دلم ز شوق این بحر عظیم	از تن به عرق برون شد و دریاکشت

## شماره ۷: هر دم که دلم به فکر در کار آید

هر دم که دلم به فکر در کار آید	هر ذره دل منبع اسرار آید
هر قطره که از بحر دلم بردارم	بحری دگر از میان پدیدار آید

## شماره ۷: در قعر دل خود سفر میباید

در قعر دل خود سفر میباید	در عالم کل یک نفرم میباید
هر روز ز مشغلی راهم صد بحر	خوردم تنها و دیگرم میباید



## شماره ۸: عمری به امید در طلب نوشتیم

عمری به امید در طلب نوشتیم	در فکر ت کار روز و شب نوشتیم
صد بحر چو نوشیده شد از غیرت خلق	لب بستر دیم و خشک لب نوشتیم

## شماره ۹: آن قطره که آب جمله از دریا خورد

پنهان شد اگر چه عالمی پیدا خورد	آن قطره که آب جمله از دریا خورد
در هر نفسی هر دو جهان تنها خورد	جانم که نفس می‌شزند جز باد و ست

## شماره ۱۰: هر که که دلم ز پرده پیدا آید

هر که که دلم ز پرده پیدا آید	عالم همه در جنبش و غوغا آید
دریای دلم اگر به صحرا آید	از هر موجش هزار دیا آید

## شماره ۱۱: در عالم پر علم سفر خواهیم کرد

در عالم پر علم سفر خواهیم کرد	وز عالم پر جل گذر خواهیم کرد
در دریایی که نه فلک غرقه اوست	چو غواصان، قصد کمر خواهیم کرد

## شماره ۱۲: از بس که دلم در بن این قلمزم کشت

از بس که دلم در بن این قلمزم کشت	یک یک موش ز شور چون انجم کشت
دی داشتم از جهان زبانی و دلی	امروز زبان گنگ شد و دل گم کشت

## شماره ۱۳: بستیم میان و خون دل بکشادیم

بستیم میان و خون دل بکشادیم  
پندار وجود خود ز سر بر نهادیم  
مارا چه کنی ملامت، ای دوست که ما  
دروادی بینهایتی افتادیم

## شماره ۱۴: زنان روز که مابه زندگانی مردیم

زنان روز که مابه زندگانی مردیم      کوی طلب از خزار عالم بردیم  
راهی که در او خزار هشیار بسوخت      درستی خویش وین خودی بسپردیم

## شماره ۱۵: روزی که به دریای فساد تازم

روزی که به دریای فساد تازم      خود را به بن قعر فرو اندازم  
ای دوست مرا سیر بین ایجاد      کانا جگر کز کسی نیاید بازم



## شماره ۱۶: صعب است به دژهای مگای کردن

صعب است به دژهای مگای کردن	زان دژ رهبری ناتناهی کردن
جانان چو کشاده کرد بر جان آن راه	گفتم: چه کنم گفت: چه خواهی کردن

## شماره ۱۷: تا عقل من از عقیده آزادی یافت

تا عقل من از عقیده آزادی یافت	دل نکلین شد و یک جان شادی یافت
در دانی خوار جملش بفرود	در نادانی خوار استادی یافت

## شماره ۱۸: در عشق دل من چو پریشانی کشت

در پای آمد میسر و سامانی کشت	در عشق دل من چو پریشانی کشت
چون رفت درون پرده سلطانی کشت	هر چند برون پرده حیرانی بود

شماره ۱۹: عمری به طلب در همه راهی گشتم

عمری به طلب در همه راهی گشتم	باشخص چوکوه، بمچوکاهی گشتم
از خانه برون رفته کدایی بودیم	با خانه شدیم و پادشاهی گشتم

## شماره ۲۰: روزی دوسه خانه در عدم باید داشت

روزی دوسه در وجود هم باید داشت	روزی دوسه خانه در عدم باید داشت
ما گشتیم از که غم باید داشت	اکنون ز وجود و از عدم آزادیم

## شماره ۲۱: ماروی زهر دو کون بر تاقتمایم

ماروی زهر دو کون بر تاقتمایم      بس سینه دل به فکر بشکافتمایم  
از پرده هفتمین دل، یعنی جان      بیرون زدو کون، عالمی یاقتمایم

## شماره ۲۲: زنان روز که آفتاب حضرت دیدیم

زنان روز که آفتاب حضرت دیدیم	ذرات دو کون را به قربت دیدیم
وان سیمرغی که عرش در سایه اوست	مادر پس کوه قاف قدرت دیدیم

## شماره ۲۳: از فوق، و رای آسمان بودم من

از فوق، و رای آسمان بودم من	وز تحت، زمین بیکران بودم من
عمریم جهان باز، می خواند به خویش	چون در نگریتم جهان بودم من



## شماره ۲۴: چون من نه منم چه جان وتن باشم و بس

چون من نه منم چه جان وتن باشم و بس      کان اولیتر که خوشتن باشم و بس  
تاکی زنبود و بود، چون در دو جهان      کر باشم و کر نه، همه من باشم و بس

## شماره ۲۵: عمرم دایم ز روز و شب بیرون است

عمرم دایم ز روز و شب بیرون است	مطلوب من از و سج طلب بیرون است
دانی تو که چیست در درون جانم	چیزی عجب، از چیز عجب بیرون است

## شماره ۲۶: با،ستی و نیتیم بیگانگیست

کزهردوشدن برون، زمر دانگیست	با،ستی و نیتیم بیگانگیست
دیوانه نمیشوم، زد یوانگیست	کر من ز عجایی که در جان دارم

## شماره ۲۷: المة لله كه نيم هر نفسى

المة لله كه نيم هر نفسى      مشغول، چو خلق، نيم خبر، در هوسى  
كر خصم شود هر دو جهانم ندم      با «داعم» خود «ندانم» بچ كسى

## شماره ۲۸: تاشاکردم به قطع استادترم

تاشاکردم به قطع استادترم	تابند، تشرز جمله آزادترم
کاری است عجب کار من بی سرو بن	نمکین ترم آن زمان که دلشادترم

## شماره ۲۹: چنیزی است عجب در دل و جانم که می‌پرس

چنیزی است عجب در دل و جانم که می‌پرس	مستغرق آن چنیز چنانم که می‌پرس
زین هر چه که در کتابهاست	من آن بدانم، این بدانم که می‌پرس

## شماره ۳۰: ماجرچاک خویش بشناختایم

پیش از اجل این خانه سپرداختایم	ماجرچاک خویش بشناختایم
کاین پوست به زندگانی انداختایم	از پوست برون رفتن و مرک آزادیم

## شماره ۳۱: امروز چو من شفیته و مجنون کیست

امروز چو من شفیته و مجنون کیست	بر خاک فتاده، بادی پر خون، کیست
این خودنه منم، خدای میداند و بس	تا آنگاه‌هی که بودم و اکنون کیست



## شماره ۳۲: مرغ دل من زبس که پرواز آورد

مرغ دل من زبس که پرواز آورد	عالم عالم، جهان جهان، راز آورد
چندان به همه سوی جهان بیرون شد	کاین هر دو جهان به نقطهای باز آورد

## شماره ۳۳: مارانه به شروانه به منزل کاری است

مارانه به شروانه به منزل کاری است      کافاده چومرغ نیم بسل کاری است  
در پرده پر عجبایب دل کاری است      باکس نتوان گفت که مثل کاری است

## شماره ۳۴: مسم زمی عشق و خراب افتاده

مسم زمی عشق و خراب افتاده	برخاسته دل ییخو و خواب افتاده
دردیابی که آنست در سینه ما	جان رفته و تن بر سر آب افتاده

## شماره ۳۵: زین راز که در سینه ما میگرد

زین راز که در سینه ما میگرد      وز گردش او چرخ دو تا میگرد  
نه سرد انم ز پای نه پای ز سر      کاندر سرو پا میسرو پا میگرد

## شماره ۳۶: چون مرغ دلم زین قفس تنگ برفت

چون مرغ دلم زین قفس تنگ برفت	بیتمش شد و چون نقش از سنگ برفت
در هر قدمی هزار عالم طی کرد	در هر نفسی هزار فرسنگ برفت

## شماره ۳۷: هر روز ز چرخ بیش میخواهم کشت

کاه از پس و که ز پیش میخواهم کشت	هر روز ز چرخ بیش میخواهم کشت
کرد سرو پای خویش میخواهم کشت	با عالم و خلق عالم کاری نیست

## شماره ۳۸: زین پیش دم از سر خون منیر دهم

زین پیش دم از سر خون منیر دهم	وانکه قدم از چراو چون منیر دهم
عمری بزدم این درو چون بکشادند	من خود ز درون، در برون منیر دهم

## شماره ۳۹: من یخبر از جان و تتم، اینت عجب

من یخبر از جان و تتم، اینت عجب!	خو میاید خویشتم، اینت عجب!
با خود آیم با دگری آدمام	کولی دگری است آنچه منم، اینت عجب!



## شماره ۴۰: چون سنگ وجود لعل شد کانم را

چون سنگ وجود لعل شد کانم را	در سینم قطره بارانم را
بر خاست دلم چنان که تشنید باز	از بس که فرو نشاندم جانم را

## شماره ۴۱: چون وصل، غم بر غم؛ بجران بنفرد

چون وصل، غم بر غم؛ بجران بنفرد	بس درد که بر امید درمان بنفرد
از معنی مینهایتیم جان میکاست	چون جمله یکی گشت مرا جان بنفرد

## شماره ۴۲: تاخذ ز اندیشه به جان خواهم گشت

تاکی ز هوس کرد جهان خواهم گشت	تاخذ ز اندیشه به جان خواهم گشت
کوئی که ازین جهان در آن خواهم گشت	از بس که درین جهان بدان نزدیکم

## شماره ۴۳: هرگاه که در پرده راز آیم من

هرگاه که در پرده راز آیم من      در کرد و کون پرده ساز آیم من  
کویند کزان جهان کسی نابد باز      هر روز به چند بار باز آیم من

## شماره ۴۴: چندان که ز عالم پس و پیش دیدم

چندان که ز عالم پس و پیش دیدم      آن خویش نیدمش که خویش دیدم  
در عمر دراز آن چه دیدم یک بار      کوی که هزار بار پیش دیدم

## شماره ۴۵: خوابی که بسینی توبه پیدایی راز

خوابی که بسینی توبه پیدایی راز	خود راز و رای عقل سودایی ساز
کویی تو که هر چه اندر وینکرم	چشمی است به صد هزار زیبایی باز

## شماره ۴۶: اینجا شکر م کس فرو میکرد

صد واقعہ پیش و پس فرو میکرد	ایجا شکر م کس فرو میکرد
در هر دو جهان نفس فرو میکرد	بگر که به صحر اطلب آ نک اورا

## شماره ۴۷: هر روز حجاب بقراران بیش است

هر روز حجاب بقراران بیش است	زان، در دمن از قطره باران بیش است
زیجاکه منم تا که بدانجا که منم	دو کون چه باشد که هزاران بیش است



## شماره ۴۸: دایم ز طلب کردن خود در عجم

دایم ز طلب کردن خود در عجم	زیرا که زیادتست هر دم طلبم
کار نیز می‌کنم به دل در همه روز	شب آب می‌برم ز بی‌روز و شبم!

## شماره ۴۹: زنان روز که دل پرده این راز شناخت

زنان روز که دل پرده این راز شناخت      از پرده دل هزار آواز شناخت  
در هر نوعی به فکر سی سال دوید      تا آگاهی که خویش را باز شناخت

## شماره ۵۰: در عشق مرا عقل شد و رای نماند

در عشق مرا عقل شد و رای نماند      جان نیز زد دست رفت و بر پای نماند  
دی، مه زد و کون بود و چون که فکر      امروز، بین که فکر را جای نماند

## شماره ۵۱: چون بحر و جود روی. نمود مرا

چون بحر و جود روی. نمود مرا	موج آمد و بانگ از زرد زود مرا
در چاه حدوث کار کردم عمری	چون آب بر آمد همه بر بود مرا

## شماره ۵۲: هر جان که چو جان من گرفتار آید

هر جان که چو جان من گرفتار آید	پیوسته دین راه طلبکار آید
تا چند روم که هر نفس صد وادی	از هر سویم همی پدیدار آید

## شماره ۵۳: در قلزم توحید و عالم کم گیر

در قلزم توحید و عالم کم گیر      هر چیز که هست قطره‌ای شبنم گیر  
کرد امن من باند در دست تو هم      آنگاه به دست دامنم محکم گیر

## شماره ۵۴: ماییم بدین پرده بیرونی در

ماییم بدین پرده بیرونی در	هر خط به صد گام دگرگونی در
اکنون به جهان به جامه نونی در	رقیم به قعر بحر پیچونی در

## شماره ۵۵: دروادی عشق بقراری است مرا

دروادی عشق بقراری است مرا      سرمایه این سلوک خواری است مرا

جایست مرا مقام کائنات دسیر      هر لحظه هزار ساله زاری است مرا



## شماره ۵۶: آنجا که منم، هیچکس آنجا نرسد

آنجا که منم، هیچکس آنجا نرسد	جز کرم روی، همقش آنجا نرسد
چون راند آنجا هم از آنجا خیزد	بنشین که کس از پیش و پس آنجا نرسد

## شماره ۵۷: صد مرحله زان سوی خرد خواهیم شد

صد مرحله زان سوی خرد خواهیم شد	فارغ ز وجود نیک و بد خواهیم شد
از زیبایی که در پس پرده منم	ای نیخبران عاشق خود خواهیم شد

## شماره ۵۸: کس را دیدی ز خود نفور افتاده

کس را دیدی ز خود نفور افتاده      در فرت خوشتن صبور افتاده  
فی الجمله اگر نشان ما میطلبی      ما یم همه ز خویش دور افتاده

## شماره ۵۹: عمری دل من غرقه خون آمده بود

عمری دل من غرقه خون آمده بود	برد که عشق سرنگون آمده بود
از بس که زد این دو کسش درگشاد	او بود که از برون درون آمده بود

## شماره ۰۰۷: ز آن روز که دل نه شادی و نه غم دید

ز آن روز که دل نه شادی و نه غم دید	اقبال هزار ساله در یک دم دید
هر چند که خویش را بهستی کم دید	عالم در خویش و خویش در عالم دید

## شماره ۶۱: نه سوختگی شناسم و نه حامی

نه سوختگی شناسم و نه حامی      در مذهب من چه کام و چه ناکامی  
کوبی که به صد کسم نکه میدارند      ورنه سپیدی زیبا آرامی

## شماره ۶۲: آرام ز جان حاضرم میبینم

آرام ز جان حاضرم میبینم	بخش ز دل مسافرم میبینم
چندان که سلوک میکنم در دل خویش	نه اول خود نه آخرم میبینم

## شماره ۳۶: چون بادیء عشق، مرا پیش آمد

چون بادیء عشق، مرا پیش آمد      هرگامم از وز صد جهان پیش آمد  
دل رفت و درین بادیء تک زد عمری      خود بادیء او بود چو با خویش آمد



شماره ۴۶: آن دم که چو بحر کل شود ذات مرا

روزن کردد جمله اُذات مرا	آن دم که چو بحر کل شود ذات مرا
یک وقت شود جمله اوقات مرا	زان میوزم، چو شمع، تادره عشق

## شماره ۵۶: یک قطره بحرم من و یک قطره نیم

یک قطره بحرم من و یک قطره نیم	احول نیم و چو احوالان غره نیم
کویی به زبان حال یک یک ذره	فریاد می کند که من ذره نیم

# شماره ۷۷: زنان گشت دلم خراب از هرذره

زنان گشت دلم خراب از هرذره      تابر خیز و تقاب از هرذره

چون پرده بر او نقادول در نگر است      میافت صد آفتاب از هرذره

شماره ۶۷: هریک زد کریک نکران مینم

هریک زد کریک نکران مینم	بر عقل سبک سران کران مینم
چیزی که به چشم دکران توان دید	کویی که به چشم دکران مینم

## شماره ۸۶: در عشق نه پیداونه پنهانم من

در عشق نه پیداونه پنهانم من      محوی عجم نه جسم نه جانم من  
فی الجمله نه کافر نه مسلمانم من      در هر چه نگاه میکنم، آنم من

## شماره ۹۶: در عشق وجود و عدم یک سان است

شادی و غم و بیش و کم یک سان است	در عشق وجود و عدم یک سان است
زین درد و سپرس کاین هم یک سان است	تا کی گوئی که فصل خواهی یا وصل

## شماره ۷۰: در عالم عشق محو و ناپدید شدیم

در عالم عشق محو و ناپدید شدیم      بالای مقام عقل و تمیز شدیم  
کونی مردم ز عالمی صد چندان      بگذشته و اهل عالمی نیر شدیم

شماره ۷۱: ای بس که چه دشوار و چه آسان مردیم

پیدا زدیم یک پنهان مردیم	ای بس که چه دشوار و چه آسان مردیم
دیر است که تا ما ز چنان جان مردیم	جانی که بدو خلق جهان زنده شدند



## شماره ۷۲: در واقعهای سخت عجب اقدام

در واقعهای سخت عجب اقدام      که می مردم صریح و که منیرا دم  
دانی ز چه خاست این همه فریادم      کلدیادم آنچه نیایدیادم

## شماره ۷۳: آن وقت که گفتی که ناشاد منم

آن وقت که گفتی که ناشاد منم	چون دانستم که بر چه بنیاد منم
در حلقه نیست هست چون زنجیری	در هم افتاده و آنچه افتاده منم

## شماره ۷۴: تن، سایه جان رنج پرورده ماست

تن، سایه جان رنج پرورده ماست      جان، کنج تن بهم برآورده ماست  
از سایه خویش در حجابیم همه      کز ما مارا سایه پا پرده ماست

## شماره ۷۵: آن مرغ عجب در آشیان کی گنج

آن مرغ عجب در آشیان کی گنج      وان ماه زمین در آسمان کی گنج  
آن دانه که در دل زمین افکندند      کر شاخ زند در دو جهان کی گنج

## شماره ۷۶: آن راز که پیوسته از آن می‌پرسم

آن راز که پیوسته از آن می‌پرسم      در جان من است و از جهان می‌پرسم  
تا هیچ کسی برون نیاید بر من      او در دل و از برون نشان می‌پرسم

## شماره ۷۷: دل سوخته جمال اویسی‌نم

دل سوخته جمال اویسی‌نم	جان شیفته وصال اویسی‌نم
چندان که دین دایره بر میگردد	نقصان خود و کمال اویسی‌نم

## شماره ۷۸: مذهب عشق روی آن مه داریم

مذهب عشق روی آن مه داریم	وزهرچه جزوست دست کومه داریم
کرد که بایسته شود دره عشق	در هر گامی هزار در که داریم

## شماره ۷۹: پیوسته حریف جان فزایم باید

چون کوی ز خود میسروپایم باید	پیوسته حریف جان فزایم باید
مکن نبود که هیچ جایم باید	چون من همه وقتی همه جایی باشم



## شماره ۸۰: برخاک بسی نشتم از غمناکی

بر خاک بسی نشتم از غمناکی	تا وارستم ازین حجاب هانی
ای بس که برفت جان من در پایی	تا دگرش گشت چونی ادا کی

## شماره ۸۱: میایم و بس چون نجلی میایم

میایم و بس چون نجلی میایم      آيا ز کدام منری میایم  
ای ابل دل! امروز دلی در بنید      کامروز چو آشفته دلی میایم

## شماره ۸۲: چون چهره خورشید و شش روشن تافت

چون چهره خورشید و شش روشن تافت      آن تاب به جان رسید و پس بر تن تافت  
گفتند: «ترا چه بود» دانی که چه بود      چون نیست شدم، هستی او بر من تافت

## شماره ۸۳: در محدودم ز خویشتن ماند باز

در توحیدم حجاب افتد آغاز	در محدودم ز خویشتن ماند باز
کوتاه کنم قصه که کاریست دراز	کاری که مرا افتاد با آن دمساز

## شماره ۸۴: از عشق تو آدم به جان چتوان کرد

از عشق تو آدم به جان چتوان کرد	سرگشته شدم کرد جهان چتوان کرد
چیزی که زمین و آسمان تشنه بدانیست	من سیر نمیشوم از آن چتوان کرد

## شماره ۸۵: که عشق تو در میان جان دارم من

که عشق تو در میان جان دارم من      که جان ز غم تو بر میان دارم من  
آن چیز که از عشق تو آن دارم من      حقا که ز جان خود نهان دارم من

## شماره ۸۶: چون نیست زمانی سرخویشم بی تو

چون نیست زمانی سرخویشم بی تو      کاری است گرفته پس و پیشم بی تو  
جمعیت جانم نشود مویی کم      هر چند که در تفرقه پیشم بی تو

## شماره ۸۷: چون دوست به دست روح، پیغامم داد

چون دوست به دست روح، پیغامم داد	بالای دو کون بردو آرامم داد
کاری که درون پرده انجامم داد	از لطف برون پرده هم کامم داد



## شماره ۸۸: پیوسته دلم شیفته آن راز است

زان راز شگرف جان من باناز است	پیوسته دلم شیفته آن راز است
آن دکه مرابه سوی جانان باز است	گر محو شود جهان نیاید بسته

شماره ۸۹: تقدی که مراست قیمتش هست بسی

آبخا نرسد هیچ کدایی نفسی	تقدی که مراست قیمتش هست بسی
هرگز نرسد به تقد من دست کسی	گر هر دو جهان خصم من آیند به حکم

## شماره ۹۰: ای آن که درین جس جهان ماندنای

ای آن که درین جس جهان ماندنای	در نیک و بد و سود و زیان ماندنای
من آنچه منم به سر آن مشغولم	تو آنچه نهی تو آن، در آن ماندنای

## شماره ۹۱: گاهی میخود، بی سروبی پابرویم

گاهی میخود، بی سروبی پابرویم      که بی همه اندر همه زیبا برویم  
چندان که تو در خویش به عمری بروی      در بی خویشی به یک نفس با برویم

## شماره ۹۲: هر سرزدهای ز سرپا آ که نیست

هر سرزدهای ز سرپا آ که نیست	هریخبری در خور این د که نیست
کر مایه ددی به درما. نشین	ورنه سرخویش کیر کاینجاره نیست

## شماره ۹۳: چندین که روی و نیک یابد بینی

چندین که روی و نیک یابد بینی      کردید هوری آن همه از خود بینی  
احول که یکی دودید اگر آن بدید      تو زو بتری زانک یکی صد بینی

## شماره ۹۴: مردان می معرفت به اقبال کنند

مردان می معرفت به اقبال کنند      نه، همچو زنان دردی اشکال کنند  
هرچ آن به دلیل روشنت باید کرد      آبست که از چاه به غربال کنند





## فصل ۷

# باب، ہفتم در بیان آنکہ آنچہ نہ قدم است ہمہ محو عدم است

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزہ . . . . . ۳۷۳
- شماره ۲: جبریل بہ پر جان پایدست . . . . . ۳۷۴
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۳۷۵
- شماره ۴: بگذشت ز فرق و دو جهان کو حرما . . . . . ۳۷۶
- شماره ۵: شد در ہمہ آفاق علیم شیوہ ما . . . . . ۳۷۷

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانش . . . . . ۳۷۸
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۳۷۹
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستم . . . . . ۳۸۰
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۳۸۱
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدیم . . . . . ۳۸۲
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۳۸۳
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۳۸۴
- شماره ۱۳: از نادره، نادره جانم امروز . . . . . ۳۸۵
- شماره ۱۴: در قدر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۳۸۶
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۳۸۷
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۳۸۸
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کامم ریخت . . . . . ۳۸۹
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۳۹۰
- شماره ۱۹: از دگر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۳۹۱
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۳۹۲
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۳۹۳
- شماره ۲۲: رفقم که زبان را سراسر اشنا بماند . . . . . ۳۹۴
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۳۹۵

- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۳۹۶
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۳۹۷
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۳۹۸
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۳۹۹
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۴۰۰
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۴۰۱
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۴۰۲
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۴۰۳
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۴۰۴
- شماره ۳۳: تا بود محال گفت، جان، در با سفت . . . . . ۴۰۵
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۴۰۶
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۴۰۷
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۴۰۸
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۴۰۹
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۴۱۰
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجایید همه . . . . . ۴۱۱
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۴۱۲
- شماره ۴۱: ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۴۱۳

- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۴۱۴
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۴۱۵
- شماره ۴۴: زین کز که به راستی نکو میکرد . . . . . ۴۱۶
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۴۱۷
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۴۱۸
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۴۱۹
-

## شماره ۱: آن دید بنگاه جز بقای هیچ ندید

آن دید بنگاه جز بقای هیچ ندید	وان دید فنا که جز فنا ییچ ندید
آن دیده بود که جز عدم خلق نیافت	وان بنده بود که جز خدا ییچ ندید

## شماره ۲: میپنداری که در همه کون کسی است

میپنداری که در همه کون کسی است	کس نیست که دید تو غلط یا هوسی است
هر جوش که از ملائیک و انسان خاست	در حضرت او، کم از خروش مکی است

## شماره ۳: در سایه فقر صد جهان، و انهمه بیچ

در سایه فقر صد جهان، و انهمه بیچ	امید کمال و بیم نقصان همه بیچ
بر برف توان برد پی یک یک چنیر	اما چو بتافت آفتاب آن همه بیچ

## شماره ۴: بادانش او نیخبری داند بود

بادانش او نیخبری داند بود	باغیرت او مختصری داند بود
او باشد و دیگری بود اینست محال!	تا او باشد خود دیگری داند بود



## شماره ۵: در حضرت توحید پس و پیش مدان

در حضرت توحید پس و پیش مدان      از خویش مدان و خالی از خویش مدان

تو که نظری هر چه در آری به نظر      هیچ است همه نمایشی پیش مدان

## شماره ۶: کربدر آفتاب روشن باشم

کربدر آفتاب روشن باشم	آن به که چو سایه نامعین باشم
چون هست کسی که اوست هر چیز که هست	هرگز نبود روا که من من باشم

## شماره ۷: عشق به وجود مسم کردتورا

خو کرده صد گونه تم کردتورا	عشق به وجود مسم کردتورا
نگرفت وجودت و عدم کردتورا	چون او به وجود از تو اویتر بود

## شماره ۸: این هر دو جهان عکس کمالی پندار

این هر دو جهان عکس کمالی پندار	وان عکس کمال او جمالی پندار
وین، سیکل زیبا که تو اش میسینی	بازی و خیال است خیالی پندار

## شماره ۹: بگذر ز حس و خیال، ای طالب حال

بگذر ز حس و خیال، ای طالب حال	تا هر دو جهان جلال بینی و جمال
زیرا که تو هر چه در جهان بینی	جز وجه تقا به سر است و خیال

## شماره ۱۰: هر دل که به توحید زدرویشان است

هر دل که به توحید زدرویشان است      بگانه عشق نیست کز خویشان است  
تاکی بنی خیال معدود آخر      آن پیشان را نگر که در پیشان است

## شماره ۱۱: ای پرده‌نذار پسندیده‌تو

ای پرده‌نذار پسندیده‌تو      وی و هم خودی در دل شوریده‌تو  
بسیجی تو و بیج را چنین می‌کوبی      به زین نتوان نهاد در دیده‌تو

## شماره ۱۲: چون محرم هم نفس نهایی، توجّه کنی

شایسته این هوس نهایی، توجّه کنی	چون محرم هم نفس نهایی، توجّه کنی
خود را، چو تو هیچ کس نهایی، توجّه کنی	پیوسته به جنک خویش برخاستهای



## شماره ۱۳: شایسته این هوس نهایی، تو چه کنی

در پندری چون مکی باشی تو	شایسته این هوس نهایی، تو چه کنی
آخر تو که باشی که کسی باشی تو	خود را، چو تو هیچ کس نهایی، تو چه کنی

## شماره ۱۴: بیچ است همه، وسوسه خاطر چند

بیچ است همه، وسوسه خاطر چند      از بیچ بلا، چند شود ظاهر چند  
تو بیچ بدی و بیچ خواهی کشتن      بر بیچ میان این دو بیچ آخر چند

## شماره ۱۵: تاخذ ازین غرور بسیار تورا

تاخذ ازین غرور بسیار تورا	تاکی ز خیال این نمودار تورا
سبحان الله کار تو کاری عجب است	تو هیچ نهایی وینمه ندارد تورا

## شماره ۱۶: این قالب اگر بلند دیدی ورپست

این قالب اگر بلند دیدی ورپست      مغرور مشوبه پیش این خفته و مست  
بر خیز مردی، که درین جای نشست      خوابیست که مینایدت هرچه که هست

## شماره ۱۷: دل از می عشق مست مینداری

دل از می عشق مست مینداری	جان شیفته‌الست مینداری
تو نیستی و بلای تو در ره عشق	آنست که خویش، هست مینداری

## شماره ۱۸: جان شیفته‌الست میپنداری

جان شیفته‌الست میپنداری	واندیشه‌ما بهانه‌های بیش نبود
آنست که خویش، هست میپنداری	قصه‌چه کنم، نشانه‌های بیش نبود

## شماره ۱۹: جانت به کوتنی در افتاد و برفت

جانت به کوتنی در افتاد و برفت      جمشید به کلخنی در افتاد و برفت

از موت و حیات چند پرسی آخر      خورشید به روزنی در افتاد و برفت

## شماره ۲۰: جمشید به کلنخی در افتاد و برفت

جمشید به کلنخی در افتاد و برفت	در فرع کجا مشی افتاده است
خورشید به روزنی در افتاد و برفت	چون در نگر می حقه تی افتاده است



## شماره ۲۱: در فرع کجا مشی افتاده است

افلاک زیکد کرفرو آسایند	در فرع کجا مشی افتاده است
یک ره همه از سفر فرو آسایند	چون در نگیری حقه تهی افتاده است

## شماره ۲۲: آخر ره دورت به کناری برسد

آخر ره دورت به کناری برسد      با تو بد و نیک را شمار می برسد  
هر چند که هست مینهایت کاری      چون تو بر سیدی همه کاری برسد

## شماره ۲۳: هر چند که نیستی کمت خواهد بود

هر چند که نیستی کمت خواهد بود	صد ساله برای یک دمت خواهد بود
یک روزه وجود را که بنیاد منی است	تا روز قیامت عدمت خواهد بود

## شماره ۲۴: چون هستی را نیست کسی اولیتر

چون هستی را نیست کسی اولیتر      بازی که تو داری مکی اولیتر  
زان نیست همی شوند هستان، که همه      هستند به نیستی بسی اولیتر

## شماره ۲۵: ای بس که دل تو بیم دارد در پیش

ز آنست که دل دو نیم دارد در پیش	ای بس که دل تو بیم دارد در پیش
چون جان عدم عظیم دارد در پیش	چندین به وجود اندک تن بمناز

## شماره ۲۶: درویشی چیست مست و مجلس بودن

درویشی چیست مست و مجلس بودن      میخود خود را از خویش مونس بودن

انگشت به لب باز نهادن جاوید      همچون ناخن زنده و میخس بودن

## شماره ۲۷: جزئیاتی لایق درویشان نیست

جزئیاتی لایق درویشان نیست	جزئیاتی لایق درویشان نیست
تو نیز زهر و کون درویش باش	کاین راه ره عاقبت اندیشان نیست

## شماره ۲۸: بادرویشان، «کن و مکن» نتوان گفت

بادرویشان، «کن و مکن» نتوان گفت	جز از عدم بی سرو بن نتوان گفت
کرد فخری، ز خود فنا کرد و بدانک	در فقر ز ما و من سخن نتوان گفت



## شماره ۲۹: خلقان همه در آینه‌های می‌نگرند

خلقان همه در آینه‌های می‌نگرند      مشغول خودند و ز آینه بی‌خبرند  
کس آینه نمی‌بیند از خلق جهان      در آینه از آینه بر می‌گذرند

## شماره ۳۰: درباره فاکشادماند، اینت عجب

درباره فاکشادماند، اینت عجب!      بریج قرار دادماند، اینت عجب!

پنداشت که مانهایم و پندار وجود      در دیده مانهایماند، اینت عجب!

## شماره ۳۱: تاکی غم یک قطره خواب خوریم

تاکی غم یک قطره خواب خوریم	زهری به گمان چنبد جلاب خوریم
پنداری را وجود میسنداریم	تا چند ز کوزه تسی آب خوریم

## شماره ۳۲: دعوی وجود از سرمستی شوم است

دعوی وجود از سرمستی شوم است      از عین عدم خویش پرستی شوم است  
پیش و پس سایه آفتابست مدام      گر سایه نفس زند ز هستی شوم است

## شماره ۳۳: درویش تور اتوانگری میبایست

درویش تور اتوانگری میبایست	نه روی سیاه بر سری میبایست
کونی که تمام نیست ماکامی فقر	با سربارش کافری میبایست

شماره ۳۴: کربابه هزار تک. نخواهیم دوید

آخر طمع از خویش. نخواهیم برید	کربابه هزار تک. نخواهیم دوید
چیزی است که مادر و نخواهیم رسید	فی الجمله تو هر چه بایدت نامش کن

## شماره ۳۵: در عشق مرا چون عدم محض فرود

در عشق مرا چون عدم محض فرود      از، مستی خویشم عدم محض ربود  
چون جان و دلم در عدم محض غنود      کونین مرا چون عدم محض نمود

## شماره ۳۶: چون در ره این کار مرادید فرود

چون در ره این کار مرادید فرود	آمد غم کار و دیده دیدر بود
چشم دل دور بین دین بحر محیط	چندان که فرودید، فرادید نبود



## شماره ۳۷: ازبس که در آثار نهمینم من

ازبس که در آثار نهمینم من      جز پرده پندار، نهمینم من  
ازبس که به قهر نیتی در رفتم      کم گشتم و دیار نهمینم من

شماره ۳۸: بیچم همه تابا خود و با خویشتم

بیچم همه تابا خود و با خویشتم	مستم همه تابا خود و با جان و تتم
تا میانداز «من» من یک مویی	مویی نشودید چیزی که منم

## شماره ۳۹: نه فخرز سرفرازیم میاید

نه فخرز سرفرازیم میاید	نه عازز حیلہ سازیم میاید
چندان کہ بہ سیرکار دیگرم	مانند خیال بازیم میاید

## شماره ۴۰: من ماندنام و لیک بی من منی

من ماندنام و لیک بی من منی	فارغ شده از تیرگی و روشنی
چون حاصل شد مرا ز من ای منی	نه دوستم ماند نه دشمنی

## شماره ۴۱: زان روز که در صدر خودی. نشتم

زان روز که در صدر خودی. نشتم	تا، نشتم به بخودی پیوستم
دریای عدم شش جهم بکر فتمت	من، یک شبنم، چه کوزه کویم:، مسم

## شماره ۴۲: اول همه نیستی است تا اول کار

اول همه نیستی است تا اول کار	و آخر همه نیستیت تا روز شمار
برشش جهتم چون نیستی شد انباز	من چون ز میانه هستی آرام به کنار

## شماره ۴۳: عمری به فنا بردلم آوردم دست

عمری به فنا بردلم آوردم دست	تا دل ز فبا به زاری زار نشست
از هیچ ترسم جز از آن کاین دل پست	با خاک شود چنانکه ندارد هست

## شماره ۴۴: هیچم من و درگفت و شنید آمد هام

در نیست پدید و یکید آمد هام	هیچم من و درگفت و شنید آمد هام
اینست عجب که چون پدید آمد هام	این نیست عجب که کم نخواهم بودن



## شماره ۴۵: این یخودی که من در آن اقدام

این یخودی که من در آن اقدام	شرحش بدهم که از چسان اقدام
خوشید بتافت سایه دیدم خود را	برخاستم و در آن میان اقدام

## شماره ۴۶: ای دل! دیدی که هرچه دیدی بیچ است

ای دل! دیدی که هرچه دیدی بیچ است      هر قصه دوران که شنیدی بیچ است  
چندین که زهر سوی دودیدی بیچ است      و امروز که کوشهای گزیدی بیچ است

## شماره ۴۷: ای بود تو پیوسته بنا بود آخر

ای بود تو پیوسته بنا بود آخر      تا کی باشی بهیچ خشنود آخر  
از هیچ پدید آمدنهای اول کار      کر چه همهای، هیچ شوی زود آخر



# فصل ۸

## باب هشتم در تحریض نمودن به فنا و کم بودن در بقا

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۴۲۶
- شماره ۲: جبریل به پر جان ما پدیدست ..... ۴۲۷
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست ..... ۴۲۸
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما ..... ۴۲۹
- شماره ۵: شد در همه آفاق عظیم شیوه ما ..... ۴۳۰

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانش . . . . . ۴۳۱
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۴۳۲
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستم . . . . . ۴۳۳
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۴۳۴
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدیم . . . . . ۴۳۵
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۴۳۶
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۴۳۷
- شماره ۱۳: از نادره، نادره جانم امروز . . . . . ۴۳۸
- شماره ۱۴: در قدرم غم سیاهی دارد . . . . . ۴۳۹
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۴۴۰
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۴۴۱
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کامم ریخت . . . . . ۴۴۲
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۴۴۳
- شماره ۱۹: از دگر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۴۴۴
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۴۴۵
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۴۴۶
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر تابانم . . . . . ۴۴۷
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۴۴۸

- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۴۴۹
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۴۵۰
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۴۵۱
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۴۵۲
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۴۵۳
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۴۵۴
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۴۵۵
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۴۵۶
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۴۵۷
- شماره ۳۳: تا بود محال گفت، جان، در با سفت . . . . . ۴۵۸
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۴۵۹
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۴۶۰
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۴۶۱
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۴۶۲
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۴۶۳
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۴۶۴
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۴۶۵
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۴۶۶

- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی ..... ۴۶۷
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی ..... ۴۶۸
- شماره ۴۴: زین کرش که به راستی نکو میکرد ..... ۴۶۹
- شماره ۴۵: ماییم به صد خزار غم رفته به خاک ..... ۴۷۰
- شماره ۴۶: باز هر اجل چونست تریاکم روی ..... ۴۷۱
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد ..... ۴۷۲
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد خون بونهند ..... ۴۷۳
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفق بستم ..... ۴۷۴
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم ..... ۴۷۵
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامد مرا ..... ۴۷۶
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده است ..... ۴۷۷
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست ..... ۴۷۸
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای ..... ۴۷۹
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی ..... ۴۸۰
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود ..... ۴۸۱
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفرزم همه شب ..... ۴۸۲
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من ..... ۴۸۳



- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۴۸۴
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تتم غم کش خاست . . . . . ۴۸۵
- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۴۸۶
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پر درد است . . . . . ۴۸۷
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب . . . . . ۴۸۸
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۴۸۹
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست . . . . . ۴۹۰
-

## شماره ۱: آنها که در این پرده سرایند پدید

آنها که در این پرده سرایند پدید	از پرده برون، همی نمایند پدید
چون پرده براوقد دران دریا خلق	غرقه نه چنان شوند کاین پدید

## شماره ۲: هر چیز که آن برای ما خواهد بود

هر چیز که آن برای ما خواهد بود      آن چیز یقین برای ما خواهد بود  
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود      جمعیت ما فای ما خواهد بود

## شماره ۳: تاهستی تو نصیب میخواید جست

دل روی به خون دیده میخواید شست	تاهستی تو نصیب میخواید جست
زان یک سرموی، کوه میخواید رست	تایک سرموی از تو میخواید ماند

## شماره ۴: تانفس کم و کاست نخواهد آمد

تانفس کم و کاست نخواهد آمد	یار توبه درخواست نخواهد آمد
آن میاید که تونباشی اصلاً	کاین کار به تورا ست نخواهد آمد

## شماره ۵: آن را که درین دایره جانی عجب است

در نقطه فقریشانی عجب است	آن را که درین دایره جانی عجب است
و آنجا که تو نیستی جانی عجب است	هستی تو ظلمت آشنایی عجب است

## شماره ع: هر که که بدان بحر محقق برسی

هر که که بدان بحر محقق برسی	در حال به کرداب انا الحق برسی
کرد همه میروی قدم محکم دار	تا کر همای به هیچ مطلق برسی

## شماره ۷: کر اول کار، آتش افزون گردد

کر اول کار، آتش افزون گردد	خاکستر بین که آخرش چون گردد
اول تن تو چو دل شود غره مباش	کاخر بینی کان همه دل خون گردد



## شماره ۸: فانی شده، تابود، مشوش نشود

فانی شده، تابود، مشوش نشود	باقی به وجود جز در آتش نرود
چون اصل وجود کل عالم عدم است	هر کوبه وجود خوش شود خوش نبود

## شماره ۹: عاشق ز کسی مکه‌د و نفرزاید

عاشق ز کسی مکه‌د و نفرزاید	لب بند و راز پیش کس نکشاید
چون کامل شد برسد از غیرت دوست	هرگز خود را به خویشان ننماید

## شماره ۱۰: چندین امل تو ای دل غافل چیست

چون رقتینی دین سرامنزل چیست	چندین امل تو ای دل غافل چیست
آخر زید آمدنت حاصل چیست	چون عاقبت کار همه کم شدن است

## شماره ۱۱: تاک‌ی کردی ای دل غمناک به خون

از هستی خویش پاک شو پاک کنون	تاک‌ی کردی ای دل غمناک به خون
دردا که نکرده‌ای سراز خاک برون	سی سال ز خویش خاک می‌کردی باز

## شماره ۱۲: ای دل همگی خویش در جانان باز

ای دل همگی خویش در جانان باز	هر چیز که آن خوشترت آید آن باز
دشش در عشق چون زنان حلیه مجوی	مردانه در او، پمچ مردان، جان باز

## شماره ۱۳: هم راه تن و هم ره جان او گیرد

هم راه تن و هم ره جان او گیرد	هر ذره که هست در میان او گیرد
از خویش چو درستی او کم کردی	پیش نظرت همه جهان او گیرد

## شماره ۱۴: کرد در پیچی مایه شادی و بقاست

کرد در پیچی مایه شادی و بقاست      ورد در همای قاعده درد و بلاست  
تادر همای در همه بودن ز هواست      بگذر ز همه و بیچ یندیش که لاست

## شماره ۱۵: دلشاد مشوز وصل اگر در طربی

دل تنگ مکن ز هجر اگر در تعبی	دلشاد مشوز وصل اگر در طربی
بایچ بازار اگر همه میطلبی	از شادی وصل و غم هجران بگذر



شماره ۱۶: مرد آن باشد که هر نفس پاکتر است

مرد آن باشد که هر نفس پاکتر است	در باطن وجود میا کتر است
مردی که دین طریق چالا کتر است	هر چند که پاکتر شود خاکتر است

## شماره ۱۷: آن بء که ز خود کرانه بینی خود را

آن به که ز خود کرانه بینی خود را      تا محرم این ستانه بینی خود را  
گر هر دو جهان به طبع تو خاک شوند      کفرست که در میانه بینی خود را

## شماره ۱۸: کر مردرہی زنگک خودپاک بباش

کر مردرہی زنگک خودپاک بباش	بی،ستی خویش چست و چالاک بباش
کر میخوابی کہ مردہ خاکي نشوی	جدی بکن وبہ زندگی خاک بباش

## شماره ۱۹: تاچندبه خوددنگری چندینی

تاچندبه خوددنگری چندینی	درستی خودرنج بری چندینی
یک ذره چو اید نخواهی آمد	خودرا چه دبی جلو حکری چندینی

## شماره ۲۰: آن بکه ز عقل خود جنون یابی باز

آن بکه ز عقل خود جنون یابی باز      وردل طلبی میان خون یابی باز  
تایک سرسوزن از تو باقیست هنوز      سر رشته این حدیث چون یابی باز

## شماره ۲۱: کر میخواهی که بازیابی این راز

کر میخواهی که بازیابی این راز  
میخود شو و بای خودی خویش بساز  
چون میخویدیست اصل هر چیز که هست  
تو کی یابی چود خودی جوی باز

## شماره ۲۲: اول باری پشت بہ آفاق آور

اول باری پشت بہ آفاق آور      پس روی بہ خاک کو می عشاق آور  
کر میخوایی کہ سود بسیار کنی      سرمایہ عقل و زیرکی طاق آور

## شماره ۲۳: آنجا که روی به پاوسرنتوان رفت

آنجا که روی به پاوسرنتوان رفت      و مرغ شوی به بال و پرنتوان رفت  
از عقل برون آمی اگر جان داری      کاین راه به عقل مختصرنتوان رفت



## شماره ۲۴: عاشق شدن مرد زبون آمدنست

عاشق شدن مرد زبون آمدنست	سرباختن است و سرنگون آمدنست
بر خویش برون آمدنست چیزی نیست	تدبیر تو از خویش برون آمدنست

## شماره ۲۵: کر تو براوز تنک دستی آئی

کر تو براوز تنک دستی آئی      در دایره خویش پرستی آئی  
از نقطه نیخویشنی چند آخر      مشرک باشی کز سرستی آئی

## شماره ۲۶: کرازه‌کی خویشتن فردشوی

کرازه‌کی خویشتن فردشوی      در کعبهٔ جان محرم این دردشوی  
ور، پخو زنان در بن این بحر محیط      آ بستن آن نظرشوی مردشوی

## شماره ۲۷: آنرا که نظر در آن جهان باید کرد

آنرا که نظر در آن جهان باید کرد	پرواز و رای آسمان باید کرد
هرگاه که دولتی بدو آرد روی	در حال ز خویش تن نهان باید کرد

## شماره ۲۸: چون نیستی تو محض اقرار بود

چون نیستی تو محض اقرار بود      هستیت ز سرمایه اُملکار بود  
هر کس که ز نیستی ندارد بویی      کافر میرد اگر چه دیندار بود

## شماره ۲۹: یاشادی دوکون غم اځکارهښه

ياشادی دوکون غم اځکارهښه      يا ملک جهان مستم اځکارهښه  
خواهی که وجود اصل تابد بر تو      کونین بکلی عدم اځکارهښه

شماره ۳۰: کز فقر شود ای که چه خوش خواهد بود

کز فقر شود ای که چه خوش خواهد بود      در دام مرو که کیسه کش خواهد بود

تا بودن ما عظیم ناخوش چیزی است      نابودن ما عظیم خوش خواهد بود

## شماره ۳۱: راهی که درو پای ز سر باید کرد

راهی که درو پای ز سر باید کرد	ره توشه دو خون جگر باید کرد
خواهی که ازین راه خبردار شوی	خود راز دو کون بخبر باید کرد



## شماره ۳۲: آن جوهر پوشیده به هر جان نرسد

آن جوهر پوشیده به هر جان نرسد      دشواره دست آید و آسان نرسد

سر در ره باز و دست از پای بدار      کاین راه به پای تو به پایان نرسد

## شماره ۳۳: از پس نشین یک دم و در پیش مباحث

از پس نشین یک دم و در پیش مباحث	در بند رضای نفس بدکیش مباحث
تا کی کوئی که من چه خواهم کردن	تو هر چه کنی به رایت خویش مباحث

## شماره ۳۴: تاکي باشي بي سروبن، ييچ مbash

تاکي باشي بي سروبن، ييچ مbash	خاموشي جوي ودر سخن، ييچ مbash
تاکي کوئي که من چه خواهم کردن	تويچ نهاي، ييچ مکن، ييچ مbash

## شماره ۳۵: آن به که همی سوزی و پیدانکنی

آن به که همی سوزی و پیدانکنی	خود را به مگلف سر غوغا نکنی
هر دم کوئی که من چه خواهم کردن	چتوانی کرد یا کنی یا نکنی

## شماره ۳۶: کرتوبه داری همه در آتش باش

کرتوبه داری همه در آتش باش	در بیمه‌های بیمه کردن کش باش
بیچ است همه از همه پس بیچ گوی	در بیچ نداری همه داری خوش باش

## شماره ۳۷: کربود خود از عشق بودی مینی

کربود خود از عشق بودی مینی	از آتش او هنوز ددی مینی
ور عمر زیان کنی ز سرایه عشق	مینی که ازین زیان چه سودی مینی

## شماره ۳۸: کربا من خویش خاک این در آئی

کربا من خویش خاک این در آئی      از تنگ منی ز خاک کمتر آئی  
من وزن آرد چون به ترازو سنجند      یوزن آید کربه قلندر آئی

## شماره ۳۹: گاہی ز خیال دلبر آئی زندہ

گاہی ز خیال دلبر آئی زندہ      گاہ از سخن چو شکر آئی زندہ  
کم کرد و خوشی بمیرو جانی کم کیر      زیرا کہ بہ جان دیکر آئی زندہ



## شماره ۴۰: ای مانده به جان این جهانی زنده

ای مانده به جان این جهانی زنده	تاکی باشی به زندگانی زنده
چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود	نامرده بمیر تا بمانی زنده

## شماره ۴۱: تابیچ وجود و عدمت میماند

تابیچ وجود و عدمت میماند	نیک و بد و شادی و غمت میماند
مردۀ شو و دم مزن که در پردهٔ عشق	هردم نشوی تا که دمت میماند

## شماره ۴۲: پیوسته به چشم دل نظر باید کرد

پیوسته به چشم دل نظر باید کرد	وانگه به درون جان سفر باید کرد
خواهی که به زیر خاک حاکی نشوی	از حالت زندگان گذر باید کرد

## شماره ۴۳: در قرب تو کر هست دل دیوانهست

جان را طمع وصال تو افسانهست	در قرب تو کر هست دل دیوانهست
سبحان الله! این چه مقام خانهاست	چون هر چه که هست در تو میاید باخت

## شماره ۴۴: در عشق تو سودا و جنون بهنادیم

در عشق تو سودا و جنون بهنادیم      وز دیده و دل آتش و خون بهنادیم  
چون پرده خود، خودی خود میدیدیم      کَلّی خود را هم از برون بهنادیم

## شماره ۴۵: در عشق تورازی و نیاز آوردیم

در عشق تورازی و نیاز آوردیم      چون شمع بسی سوزو که از آوردیم  
چون در ترانیا فتم دمانی      کفی خود را به بیج باز آوردیم

## شماره ۴۶: در عشق تو زاری و ندم آوردیم

در عشق تو زاری و ندم آوردیم      بر قبهٔ افلاک علم آوردیم

و آخر چو وجود سده دولت دیدیم      روی از همه عالم به عدم آوردیم

## شماره ۴۷: ماهر دو جهان زیر قدم آوردیم

ماهر دو جهان زیر قدم آوردیم      بر قبه افلاک علم آوردیم  
چون در تراکم آمد آمد دمان      کلی خود را زینچ کم آوردیم



## شماره ۴۸: کراما‌هکی خویش چون ذره کنیم

خود را به وجود ذراتی غره کنیم	کراما‌هکی خویش چون ذره کنیم
تا بادی وجود را عجزه کنیم	ای قافله سالار عدم طبل بزن

## شماره ۴۹: جاناز غم عشق تو جانم خون شد

جاناز غم عشق تو جانم خون شد	هر دم ز تو دودی دگرم افزون شد
زان روز که دل جان و جهان خواند ترا	جان بر تو فشاند و از جهان بیرون شد

## شماره ۵۰: تاشد دلم از بوی می عشق تو مست

تاشد دلم از بوی می عشق تو مست	هم پرده دیده گشت و هم توبه شکست
امروز منم هر نفسی دست به دست	از هست به نیست رفته از نیست به هست

## شماره ۵۱: باہستی خویش داورى خواہم کرد

وزہر موی نوہکری خواہم کرد	باہستی خویش داورى خواہم کرد
با خاک رہت برابری خواہم کرد	چون با تو محالست برابر بودن

## شماره ۵۲: جانا چوره توراه ذلّ و غزنیست

جانا چوره توراه ذلّ و غزنیست      کاریست که کار قاده عاجز نیست  
پس کم شدنم به و چنان کم شده ام      کاکان پیدا آمدنم هرگز نیست

## شماره ۵۳: در بحر فناء آب در خواهم شد

در بحر فناء آب در خواهم شد	چون سایه به آفتاب در خواهم شد
چون می‌رسد به سرفرازی تو دست	سر در پایت به خواب در خواهم شد

شماره ۵۴: بنگر که چه غم بیتو کشیدم آخر

تانیست شدم بیار میدم آخر	بنگر که چه غم بیتو کشیدم آخر
چون دتور سم چون بریدم آخر	گفتی که برس تابه بر من برسی

## شماره ۵۵: در عشق نشان و خبر من برسید

وز کریم خونین جگر من برسید	در عشق نشان و خبر من برسید
چندان سپیدم که پر من برسید	چندان بدویدم که تک من بنماید



## شماره ۵۶: دل از طمع خام چنان بریان شد

دل از طمع خام چنان بریان شد      از آتش شوقی که چنان نتوان شد  
جانی که ز قدر فخر موجود است      در راه غم تو با عدم یکسان شد

## شماره ۵۷: هر خط دهد عشق توام سرشویی

هر خط دهد عشق توام سرشویی	تا من سرو پای کم کنم چون کوئی
از هر مژهای اگر بریزم جوئی	تا با خویشم از تو نیابم بوئی

## شماره ۵۸: کفتم: ز فناء خود چنانم که می‌پرس

کفتم: ز فناء خود چنانم که می‌پرس  
کفتم: به بقائیت رسانم که می‌پرس  
یعنی چو به نیستی بیدی خود را  
چندان، هستی بر تو فشانم که می‌پرس

## شماره ۵۹: هر لحظه ز عشق در سجودی د کرم

هر لحظه ز عشق در سجودی د کرم      و نذر پس پرده غرق جودی د کرم  
دیرست که از وجود خود زندانیم      گر زندانم اکنون به وجودی د کرم

## شماره ۶۰: سرتاپایم نقطه آرام کنید

سرتاپایم نقطه آرام کنید	والمکاه فهای مطلقم نام کنید
از خون دلم می وز جان جام کنید	وایجاد مرا تمام اعدام کنید

## شماره ۶۱: از بس کہ دلم بہ بیشان داشت نیاز

از بس کہ دلم بہ بیشان داشت نیاز	مینام و نشان باندَم در تک و تاز
سی سال بہ جان نشان جانان جستم	من کم شدم و نیا فتم اورا باز

## شماره ۶۲: وقت که بیزحمت جان. نشینم

وقت که بیزحمت جان. نشینم  
بر خیزم و بی هر دو جهان. نشینم  
از عالم هست و نیست آزاد آیم  
و انگاه برون این و آن. نشینم

## شماره ۳۶: از تنگ وجودم که رماند بازم

از تنگ وجودم که رماند بازم	تا من ز وجود با عدم پردازم
هر که که وجود خود بدو در بازم	آن دم به وجود خود سزودگر نامزم



## شماره ۴۶: بی جان و تتم جان و تتم میاید

بیانچه منم آنچه منم میاید	بی جان و تتم جان و تتم میاید
بیخویشتم خویشتم میاید	باخویشتم ز خویشتم میخبرم

## شماره ۵۶: خوش خواهد بود، اگر فنا خواهد بود

خوش خواهد بود، اگر فنا خواهد بود      زیرا که فنا عین بقا خواهد بود  
این میدانم که بس شگرف است فنا      لیکن بنده‌ام که کرا خواهد بود

# فصل ۹

## باب نهم در مقام حیرت و سرگشتگی

### عناوین

- 
- |   |     |
|---|-----|
| شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . .   | ۴۹۵ |
| شماره ۲: جبریل به پرجان ما پدیدست . . . . .       | ۴۹۶ |
| شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . .     | ۴۹۷ |
| شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . .    | ۴۹۸ |
| شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . .     | ۴۹۹ |
| شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد . . . . .   | ۵۰۰ |
| شماره ۷: رفیقیم وز ما زمانه آشفته بماند . . . . . | ۵۰۱ |

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۵۰۲
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۵۰۳
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۵۰۴
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۵۰۵
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۵۰۶
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۵۰۷
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۵۰۸
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۵۰۹
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۵۱۰
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۵۱۱
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۵۱۲
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۵۱۳
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۵۱۴
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۵۱۵
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۵۱۶
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۵۱۷
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۵۱۸
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۵۱۹

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۵۲۰
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۵۲۱
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۵۲۲
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۵۲۳
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۵۲۴
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۵۲۵
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۵۲۶
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۵۲۷
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۵۲۸
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۵۲۹
- شماره ۳۶: بس و یقین که میسزم با تو . . . . . ۵۳۰
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میایان سفت . . . . . ۵۳۱
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۵۳۲
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجایید همه . . . . . ۵۳۳
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۵۳۴
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۵۳۵
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۵۳۶
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۵۳۷

- شماره ۴۴: زین کز که به راستی نکو میکرد . . . . . ۵۳۸
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۵۳۹
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۵۴۰
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۵۴۱
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد خون بولیند . . . . . ۵۴۲
-

## شماره ۱: آن راه که راه عالم عرفان است

آن راه که راه عالم عرفان است	بر هر گامی هزار دل حیران است
تا پیش نیاید بتوان دانست	بر هر قدمی هزار سرگردان است

## شماره ۲: هرذات که در تصرف دوران است

هرذات که در تصرف دوران است	اندر طلب نوریقین حیران است
هرزده که در سطح هواگردان است	سرگشته این وادی بی پایان است



## شماره ۳: چندان که نگاه میکنم حیرانی است

چندان که نگاه میکنم حیرانی است	سرگشتی و بی سروبی سامانی است
در بادیهایی که دانشش نادانی است	کردون را مین که جمله سرگردانی است

## شماره ۴: نشین که اگر بسی گذر خواهی کرد

بنشین که اگر بسی گذر خواهی کرد      هم بر سر خویش خاک بر خواهی کرد  
چندان که درین پرده سفر خواهی کرد      حیرانی خویش بیشتر خواهی کرد

## شماره ۵: ربوبی یقین دین بیابان رقتیم

ربوبی یقین دین بیابان رقتیم	وز عالم تن به عالم جان رقتیم
عمری شب و روز در فکر بودیم	سرگشته در آیدیم و حیران رقتیم

## شماره ۶: کر عقل مرا مصلحت اندیش آمد

کر عقل مرا مصلحت اندیش آمد      تا این چه طریقت که در پیش آمد  
روزی صدره دلم بجان پیش آمد      آخر تمحیر شد و یخنوش آمد

## شماره ۷: احوال جهان سخت عجیب افتاده‌ست

احوال جهان سخت عجیب افتاده‌ست	زیرکتر عقل، بیضیب افتاده‌ست
چون نیست به جز تحیر آخر کار	بیمارترین کسی طیب افتاده‌ست

## شماره ۸: مایم و نصیب جز جگر خواری نه

مایم و نصیب جز جگر خواری نه      وزیرچ کسی به ذمای یاری نه  
از مستی جل امیده یاری نه      وزیر فتن و آمدن خبرداری نه

## شماره ۹: دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد

دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد	دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد
نه میتوان زیست نه میتوان مرد	نه میتوان ماند نه میتوان برد

## شماره ۱۰: مائیم در اوفتاده چون مرغ به دام

مائیم در اوفتاده چون مرغ به دام	دختمه روزگار و آشفتمه دام
سرکشته دین دایره ابی در وبام	ناآمده برقرار و نارفته به کام



## شماره ۱۱: از آرزوی یقین چو میتوان زیست

از آرزوی یقین چو میتوان زیست	بر خلق بایدهای خردمند! گریست
کایجا که بود هیچ نمیداند کیت	وانجا که رود حال نمیداند چیست

## شماره ۱۲: ای دل هر دم غم دگر کون میخور

ای دل هر دم غم دگر کون میخور	کم مین و دد دد افزون میخور
سری که زده ذره میجوی باز	چون باز نیایی چه کنی خون میخور

## شماره ۱۳: این درد چه دردیست که درمانش نیست

این درد چه دردیست که درمانش نیست  
وین راه چه راهیست که پیمانش نیست  
هان ای دل سرکشه بدین وادی صعب  
تا چند فرو روی که پیمانش نیست

## شماره ۱۴: حال دل باژگونه می‌توان گفت

و صفی به هزار گونه می‌توان گفت	حال دل باژگونه می‌توان گفت
کاین حال مرا، چه گونه، می‌توان گفت»	گفتم: «ای دل! چه کونهای» گفت: «خموش!

## شماره ۱۵: دل از همه عالم به کنار آمد باز

دل از همه عالم به کنار آمد باز      بگریخت ز لشکر به حصار آمد باز  
با این همه درد و رنج آگاه نیم      تا آمدن من به چه کار آمد باز

## شماره ۱۶: دردا که بخزد دردمرا کار نبود

وزمه ده و ده کسی خبردار نبود	دردا که به جز دردمرا کار نبود
خود در همه ده نشان دیار نبود	عمری رفتم چو راه بردم به دهی

## شماره ۱۷: آن میخوایم که جایگاه‌های کیرم

آن میخوایم که جایگاه‌های کیرم	در سایه دولتی‌پناهی کیرم
صد راه ز هر ذره چوب بر میخیزد	پس من چه کنم کدام راهی کیرم

## شماره ۱۸: هر روز غمی به امتحانم آمد

هر روز غمی به امتحانم آمد      وز حیرت دل کار به جانم آمد  
از بس که وجوه میباید جان را      بر هیچ فرو نمیتوانم آمد



## شماره ۱۹: دردا که ز خودی بخیرم باید مرد

آغشته به خون، حکرم باید مرد	دردا که ز خودی بخیرم باید مرد
هر روز به نوعی دگرم باید مرد	چون زندگی خویش نسیا بم باز

## شماره ۲۰: زانکه که بقاروی نمودست مرا

زانکه که بقاروی نمودست مرا	هر خط تحیری فزودست مرا
از بود و نبود من چه سودست مرا	چون مینداختم که چه بودست مرا

## شماره ۲۱: امروز منم ذوق خرد نادیده

امروز منم ذوق خرد نادیده	انسی ز وجود نیک و بد نادیده
در واقعهای که شرح میتوان داد	هرگز متحیری چون خود نادیده

## شماره ۲۲: آگاه نیم از دل و جانم که چه بود

آگاه نیم از دل و جانم که چه بود	پی منبرم علم و عیانم که چه بود
این مینم که مینینم که چه رفت	این میدانم که میدانم که چه بود

شماره ۲۳: چون عمر بشد ز اور هم از «چه کنم»

تدبیر کشادگر هم از «چه کنم»	چون عمر بشد ز اور هم از «چه کنم»
آخر چه کنم تا بر هم از «چه کنم»	چون از «چه کنم» بیچ نخواهد آمد

## شماره ۲۴: بس رنج کشم طرب نمیدانم چیست

رنجوری را سبب نمیدانم چیست	بس رنج کشم طرب نمیدانم چیست
کاریست عجب عجب نمیدانم چیست	پیش و پس و روز و شب نمیدانم چیست

## شماره ۲۵: چون چاره خویش میندانم چه کنم

چون چاره خویش میندانم چه کنم	مویی کم و بیش میندانم چه کنم
در بادیهای قنات نام بی سرو پای	راه از پس و پیش میندانم چه کنم

## شماره ۲۶: دل نیست مرا، یکی مصیبت خانه‌ست

دل نیست مرا، یکی مصیبت خانه‌ست      جان نیر یکی سوخته دیوانه‌ست  
دردار فنا چون خبرم نیست ز بیج      کارم همه یا نظاره یا افسانه‌ست



شماره ۲۷: سرکردانی بسوخت جانم چه کنم

سرکشتر از همه جهانم چه کنم	سرکردانی بسوخت جانم چه کنم
جز نادانی میندانم چه کنم	میوزم و میپچم و میاندیشم

## شماره ۲۸: سبحان الله! بر صفتی حیرانم

سبحان الله! بر صفتی حیرانم      کز حیرت خویش میسوزد جانم  
حال دل شوریده خود میدانم      کس را چه خبر ز دروید رمانم

## شماره ۲۹: ازپای درآدم ز سرکردانی

ازپای درآدم ز سرکردانی	وز دست شدم ز غایت حیرانی
از ملک دو کون سوزنی بود مرا	در دیائی کلندم از نادانی

## شماره ۳۰: از دني فانيم جوی نيست پديد

از دني فانيم جوی نيست پديد	وز عقيبي نيز پرتوی نيست پديد
دردا که برفت جان شيرين از دست	وز اين شورش برون شوی نيست پديد

## شماره ۳۱: نه در سفرم یک دم و نی در حضرم

نه در سفرم یک دم و نی در حضرم	نه خواب و خورم هست و نه بخواب و خورم
نه با خبرم ز خویش و نه بی خبرم	چون حیرانی نشستم میگردم

## شماره ۳۲: چندان که بدین قصه فرو می‌نگرم

چندان که بدین قصه فرو می‌نگرم	یک ذره نمیرسد ز جانی و کرم
هر چند که شایسته وز بیا پسرم	نه کار من است این و نه کار پدرم

## شماره ۳۳: امروز منم شیفتهای حیرانی

امروز منم شیفتهای حیرانی	نه دین و نه دل نه کفر و نه ایمانی
از دست شده بی سروبی سامانی	از پای در افتاده سرگردانی

## شماره ۳۴: امروز منم ز خان و ازمان بیرون

امروز منم ز خان و ازمان بیرون  
چندانی که چو کوی میدوم از هر سوی  
چه خان و چه مان از دل و از جان بیرون  
میتوان شد از خم چو گان بیرون



شماره ۳۵: که چون مه از آرزوی حق کاسته ایم

که کعبه دل به باطل آراسته ایم	که چون مه از آرزوی حق کاسته ایم
صد ره زین خوان کرسنه بر خاسته ایم	از باطل و حق سیر نمی کرد و دل

## شماره ۳۶: کرب کشم از سینه پر خون آهی

کرب کشم از سینه پر خون آهی      آتش گیرد جلد عالم ماهی  
زین حیرت اگر ز دل بر آرم نفسی      بر هم سوزم همه جهان نگاهی

## شماره ۳۷: از هم نمانم اثری نیست امروز

از هم نمانم اثری نیست امروز	وزکار جهانم خبری نیست امروز
یک خوشدلم بچگری نیست امروز	سرکشتر از من دگری نیست امروز

شماره ۳۸: دل هر چه که دید خشک لب دید همه

دل هر چه که دید خشک لب دید همه	ذرات دو کون در طلب دید همه
بسیار به خون بکشت تا آخر کار	از بس که عجب دید عجب دید همه

شماره ۳۹: چندان که مرا عقل و بصر خواهد بود

چندان که مرا عقل و بصر خواهد بود	در تیه تحریم سفر خواهد بود
امروز دین شیوه که من میبینم	کر قند خورم خون جگر خواهد بود

## شماره ۴۰: چندان که مرا عقل به تن خواهد بود

چندان که مرا عقل به تن خواهد بود	در بحر تحسرم وطن خواهد بود
کره چو فلک بسی به سر خواهم گشت	سرکردانی نصیب من خواهد بود

## شماره ۴۱: چون ییخبرم از آنکه تقدیرم چیست

چون ییخبرم از آنکه تقدیرم چیست	اندیشه شام و فکر شبگیرم چیست
مغرم همه در آتش اندیشه بسوخت	اندیشه مرا بکشت تدبیرم چیست

## شماره ۴۲: فی کس خبری میدید از پیشانم

فی کس خبری میدید از پیشانم      نه یک نفس آگهی است از میانم  
چون زیستنی به جمل میتوانم      روزی صدبار میسوزد جانم



## شماره ۴۳: هر خط تحریبه شیخون آید

هر خط تحریبه شیخون آید	تاجان پس ازین کجاشود، چون آید
میوزم از آن پرده که چون بر خیزد	چه کار ز زیر پرده بیرون آید

شماره ۴۴: چندان که زهر شیوه سخن میگویم

چندان که زهر شیوه سخن میگویم	مینماید که معانی رویم
وامروز اگر چه عمر در علم گذشت	تعلید نخست روزه و امچویم

## شماره ۴۵: در بادیه جهان دری بنماید

در بادیه جهان دری بنماید	وین بادیه را پاوسری بنماید
ای خلق! درین دایره سرگردان	سرکشتر از من و گری بنماید

## شماره ۴۶: یک بیدل و بیرای چو من بنماید

یک بیدل و بیرای چو من بنماید	نه جامه و نه جای چو من بنماید
در گردش این دایره بی سروپای	یک بی سرو بی پای چو من بنماید

## شماره ۴۷: دل رفت و جگر بادل ریش آمد باز

دل رفت و جگر بادل ریش آمد باز      کی مرغ زد ادم جسته پیش آمد باز  
هر کوی که اودر خم چو کان افتاد      هرگز نتواند که به خویش آمد باز

## شماره ۴۸: من زین دل یخبر بجان آدم‌م

من زین دل یخبر بجان آدم‌م	وز جان تم کش به فغان آدم‌م
چون کار جهان با من و بی من یک سانسیت	پس من به چه کار در جهان آدم‌م

# فصل ۱۰

## باب دهم در معانی مختلف که تعلق به روح دارد

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۵۴۷
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۵۴۸
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۵۴۹
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۵۵۰
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۵۵۱
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۵۵۲
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۵۵۳

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۵۵۴
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۵۵۵
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۵۵۶
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۵۵۷
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۵۵۸
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۵۵۹
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۵۶۰
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۵۶۱
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۵۶۲
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۵۶۳
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۵۶۴
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۵۶۵
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۵۶۶
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۵۶۷
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۵۶۸
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۵۶۹
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۵۷۰
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۵۷۱



- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۵۷۲
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۵۷۳
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۵۷۴
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۵۷۵
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۵۷۶
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۵۷۷
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۵۷۸
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۵۷۹
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۵۸۰
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۵۸۱
- شماره ۳۶: بس دین یقین که میبستم با تو . . . . . ۵۸۲
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۵۸۳
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۵۸۴
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۵۸۵
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۵۸۶
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۵۸۷
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۵۸۸
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۵۸۹

شماره ۴۴: زین کژک به راستی نکو میگرد . . . . . ۵۹۰

---

## شماره ۱: ای بلبل روح بتلا ماند های

ای بلبل روح بتلا ماند های	کاند رپی این دام بلا ماند های
خوکرده های اندر قفس خانه تنگ	واگاه نهایی کز که جدا ماند های

## شماره ۲: ای روح! تویی به عقل موصوف آخر

ای روح! تویی به عقل موصوف آخر	عارف شووره طلب به معروف آخر
چون باز سفید دست سلطانی تو	ویرانه چه میکنی تو چون کوف آخر

## شماره ۳: ای مرغ عجب! ستارگان چینه تست

ای مرغ عجب! ستارگان چینه تست      از روز الست عهد دیرینه تست  
کر جام جهان نمای میجویی تو      در صندوقی نهاده در سینه تست

## شماره ۴: که در غم روزگار و که در قمری

که در غم روزگار و که در قمری  
از هر چه در اوفتادای میهری  
ای طوطی جان! چه میکنی در شهری  
کانباندهندت شگری بنهری

## شماره ۵: ای جان! چو تو از عالم بیچون آیی

ای جان! چو تو از عالم بیچون آیی      در حسن زهرچه هست افزون آیی  
در پرده نفس ماندگی صبرم نیست      تا آنچه توئی ز پرده بیرون آیی

## شماره ۶: ای روح! درین عالم غربت چونی

ای روح! درین عالم غربت چونی	بیانمه پایگاه و رتبت چونی
سلطان جهان قدس بودی، اکنون	در صحبت نفس شوم صحبت چونی



## شماره ۷: ای باز خرد! مباحش کمره آخر

ای باز خرد! مباحش کمره آخر      باز آ می به سوی ساعد شاه آخر  
تو یوسف مصر قدسی ای جان عزیز!      تا کی باشی در بن این چاه آخر

شماره ۸: ای جان شریف! ترک این دنی کیر

ای جان شریف! ترک این دنی کیر	وز جسم ره عالم پر معنی کیر
ای جوهر پاک! قیمت خود شناس	بگذر ز ملا و ملاّی کیر

## شماره ۹: ای ببل روح چندبازی مکسی

ای ببل روح چندبازی مکسی      پربازکن وبه عرش رود نفسی  
تاکمی بسته پالان آخر      پالان نتوان نهاد بر مرغ کسی

## شماره ۱۰: بر جان وتن بیش بها میکیریم

بر جان وتن بیش بها میکیریم	بر فرقت این دو آشنا میکیریم
ای جان وتن به یکدگر یافته انس	بر روز جدائی شما میکیریم

## شماره ۱۱: بابا. نشین که هر دو هدم بودیم

بابا. نشین که هر دو هدم بودیم      بایکدیکر پیش ز عالم بودیم  
ای آنکه هزار ماه در تو نرسد      کوئی که هزار سال با هم بودیم

## شماره ۱۲: دل را که هزار باره در خون کشمش

دل را که هزار باره در خون کشمش	وقت است که در خطِ پیچون کشمش
وان شاهدِ پردگی که جان دارد نام	مویش کیرم ز پرده بیرون کشمش

## شماره ۱۳: ای آن که به قدر برتر از افلاکی

ای آن که به قدر برتر از افلاکی	میسنداری کانسجه تویی از خانگی
در خویش غلط مکن میندیش و بدانک	ذاتی عجبی و جوهری بس پاک

## شماره ۱۴: ای آن که در این ره صفاندیش نهایی

ای آن که در این ره صفاندیش نهایی	یخویشنی که عالم خویش نهایی
هرگز صفت ترا صفت نتوان کرد	صورت مکن اینکه صورتی بیش نهایی



## شماره ۱۵: چیزی که توئی زین تن مسکین تونهای

زین، هشت پسن و چار پیشین تونهای	چیزی که توئی زین تن مسکین تونهای
مپنداری که این توئی، این تونهای	زین ده حس و هفت عضو بکریز و سه روح

## شماره ۱۶: بندیش که بر زمین نه‌ای آن که تویی

بندیش که بر زمین نه‌ای آن که تویی	واجرام فلک نشین نه‌ای آن که تویی
چون جوهر تو، به چشم سرنوین دید	در خود منکر که این نه‌ای آن که تویی

## شماره ۱۷: ای و هم و خیال و حس تو رهن تو

ای و هم و خیال و حس تو رهن تو	بشناس که نیست جان تو در تن تو
این سرز سرگزاف نتوان دانست	این جز به تکلر نشود روشن تو

## شماره ۱۸: آن ذات که جسم و جوهرش اسم بود

آن ذات که جسم و جوهرش اسم بود	در جسم بدان که قابل قسم بود
فی الجمله یقین بدان که هیچ شکلی	کر جان تو در جسم بود جسم بود

## شماره ۱۹: کر مرغ دلت کار روش ساز کند

کر مرغ دلت کار روش ساز کند  
دج دل تو خزینہ راز کند  
ور پر ند ہی ز نور معنی اورا  
چون بشکند این قفس، چه پرواز کند

شماره ۲۰: ای بس که فلک در صف انجم کرد

ای بس که فلک در صف انجم کرد	تایک مردم تمام مردم کرد
جان تو کبوتریست پریده ز عرش	هرگاه که بادی نشو کم کرد

## شماره ۲۱: جانی که به نور حق ندارد امید

جانی که به نور حق ندارد امید	در عالم او نام ماند جاوید
چون ذره ناپسیر بود در سایه	چون کودک یک روزه بود در خورشید

## شماره ۲۲: جانی کہ نہفت زنگ دنی اورا

جانی کہ نہفت زنگ دنی اورا      روشن کنند صیقل معنی اورا  
هرگز غم دنی بسر آرد عمری      چه بهره بود ز ذوق عقبی اورا



## شماره ۲۳: هر دیده که راه بینشانی شناخت

هر دیده که راه بینشانی شناخت	در پرده باند و زندگانی شناخت
هر چند که جاوید بقائش دهند	میدان که بقاء جاودانی شناخت

## شماره ۲۴: کر نفس تو بسملی شود تا دانی

کر نفس تو بسملی شود تا دانی      سر تا پایت دلی شود تا دانی  
یک عضو چو جوهری پوشیده است      کردل نکنی گلی شود تا دانی

## شماره ۲۵: سَری که به تورسِز خودپنهان دار

سَری که به تورسِز خودپنهان دار	امید همه به درویدرمان دار
والکاه زجان آینه‌ای سازم دام	و آن آینه در برابر جانان دار

## شماره ۲۶: در هر دو جهان هر چه عجب داشتهای

در هر دو جهان هر چه عجب داشتهای      در باطن خویش روز و شب داشتهای  
از جان تو اگر صبر کنی یک چندی      بیرون نشود هر چه طلب داشتهای

## شماره ۲۷: پنهان گهریست در پس پرده راز

پنهان گهریست در پس پرده راز      و نذر طلبش خلق جهان در تک و تار

با هر دو جهان زیر و زبر می آید      با خوشتن آ می تا گهریابی باز

## شماره ۲۸: از پرده خود برون شدن عین خطاست

از پرده خود برون شدن عین خطاست	زیرا که برون پرده کردی کم و کاست
در پرده کز چند دوی از چپ و راست	در پرده دل نشین که راهت آنجاست

## شماره ۲۹: هر چند که کارهای تو بسیار است

هر چند که کارهای تو بسیار است	از جزوبه سوی کل شوی، آن کاریست
هر خاصیت که در دو عالم تقد است	در جوهر تو زان همه نموداریست

## شماره ۳۰: هر جان که ز حق حمایتی افتاده‌ست

هر جان که ز حق حمایتی افتاده‌ست      در هر دو جهان عنایتی افتاده‌ست

هر روح که هم ولایتی افتاده‌ست      در عالم بینهایتی افتاده‌ست



## شماره ۳۱: آنجا که فروغ عالم جان بینی

خورشید و قمر را اثر می زان بینی	آنجا که فروغ عالم جان بینی
طاووس فلک را کس خوان بینی	در عالم جان چو قدسیان خوان بنهند

## شماره ۳۲: چون آینه پشت و روشودیکسانست

چون آینه پشت و روشودیکسانست      هم این ماند همان، نه این نه آنت  
امروز چنانکه جانب در جسم کم است      فردا جسم تو کم شود در جانب

شماره ۳۳: هر راز که هم پردهٔ جان تو شود

هر راز که هم پردهٔ جان تو شود	آنست که تقد جادوان تو شود
تا وارد غیبی سفر است آن تو نیست	هر که که مقیم گشت زان تو شود

## شماره ۳۴: تن از پی کار خویش سرگردان است

تن از پی کار خویش سرگردان است      جان بر سرره منظر فرمان است

رازی که به سوزنیش کاود تن تو      دریا دریا داندرون جان است

## شماره ۳۵: کردم ورق وجود تو با تو بیان

کردم ورق وجود تو با تو بیان	تا کی باشی در ورق سود و زیان
هر چیز که در هر دو جهان است عیان	در جان تو هست و تو برون شوز میان

## شماره ۳۶: هر سرکه درین هر دو جهان داشتند

از برنثار فرق جان داشتند	هر سرکه درین هر دو جهان داشتند
با جانت همیشه در میان داشتند	هر چنبره که در پرده نمان داشتند

## شماره ۳۷: گاه از غم اودست ز جان میثویی

گاه از غم اودست ز جان میثویی      که قصه اوبه در ددل میگوینی  
سرکشته چرا کرد جهان میپویی      کار از تو برون نیست کرا میجویی

## شماره ۳۸: ای از تن منقلب گذرنا کرده

ای از تن منقلب گذرنا کرده      جان را به سفر اهل بصرنا کرده  
کوهر نشوی تا سفر جان نکنی      کوهر نشود قطره سفرنا کرده



## شماره ۳۹: خوش باش که دل تمام میازرهد

خوش باش که دل تمام میازرهد	وزمخت ننگ و نام میازرهد
طوطی تو از قفس اگر بازرهد	طاووس دلت ز دام میازرهد

## شماره ۴۰: دانی توکه مرگ چیت از تن رستن

دانی توکه مرگ چیت از تن رستن	یعنی قفس بلبل جان بشستن
برخاستن از دو کون و خوش بشستن	از خویش بریدن و بدو پیوستن

## شماره ۴۱: مرگ است خلاص عالم فانی را

مرگ است خلاص عالم فانی را	درهم چه کشی ز مرگ پشانی را
گر مزبله تن تو را مرگ رسید	با مرگ چکار جان تو با جانی را

## شماره ۴۲: یک یک نفست زمان تو خواهد بود

یک یک نفست زمان تو خواهد بود      یک یک قدمت مکان تو خواهد بود

هر چیز که در فکرت تو می‌آید      آن چیز همه جهان تو خواهد بود

## شماره ۴۳: چون اصل اصول هست در نقطه جان

چون اصل اصول هست در نقطه جان	نقش دو جهان ز جان توان دید عیان
هر چنانکه دیدهای تو پیدا و نهان	در دیده تست آن نه در عین جهان

## شماره ۴۴: تامرغ دلم شیوه دمساز شناخت

تامرغ دلم شیوه دمساز شناخت

د سوزروش قاعده راز شناخت

هر روز، هزار ساله ره درخود رفت

تادرپس پرده خویش راباز شناخت

## فصل ۱۱

# باب یازدهم در آنکه سر غیب و روح نه توان گفت و نه توان

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۵۹۵
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۵۹۶
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۵۹۷
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۵۹۸
- شماره ۵: شد در همه آفاق عظیم شیوه ما . . . . . ۵۹۹

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانشه . . . . . ۶۰۰
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۶۰۱
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا سقیم . . . . . ۶۰۲
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۶۰۳
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدیم . . . . . ۶۰۴
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۶۰۵
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۶۰۶
- شماره ۱۳: از نادره، نادره، نادره . . . . . ۶۰۷
- شماره ۱۴: در قدر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۶۰۸
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندم . . . . . ۶۰۹
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۶۱۰
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کامم ریخت . . . . . ۶۱۱
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۶۱۲
- شماره ۱۹: از دگر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۶۱۳
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۶۱۴
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۶۱۵
- شماره ۲۲: رفیق که زبان را سراسر اشنا بماند . . . . . ۶۱۶
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۶۱۷



- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۶۱۸
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت ..... ۶۱۹
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۶۲۰
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست ..... ۶۲۱
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست ..... ۶۲۲
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم ..... ۶۲۳
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلداری یافت ..... ۶۲۴
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو ..... ۶۲۵
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میباید دید ..... ۶۲۶
- شماره ۳۳: تا بود محال گفت، جان، در با سفت ..... ۶۲۷
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم ..... ۶۲۸
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا ..... ۶۲۹
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو ..... ۶۳۰
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت ..... ۶۳۱
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست ..... ۶۳۲
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه ..... ۶۳۳
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی ..... ۶۳۴
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر ..... ۶۳۵

- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی ..... ۶۳۶
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفی ..... ۶۳۷
- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد ..... ۶۳۸
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک ..... ۶۳۹
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی ..... ۶۴۰
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد ..... ۶۴۱
- شماره ۴۸: گاهی خنجم به صد خون بوسند ..... ۶۴۲
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفق بستم ..... ۶۴۳
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلغم ..... ۶۴۴
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا ..... ۶۴۵
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده است ..... ۶۴۶
-

## شماره ۱: مسنداری که جان توانی دیدن

اسرار همه جهان توانی دیدن	مسنداری که جان توانی دیدن
کوری خود آن زمان توانی دیدن	هرگاه که بینش تو کردد به کمال

## شماره ۲: هر که که تو طالب کمر خواهی بود

با کوه چو سنگ در کمر خواهی بود	هر که که تو طالب کمر خواهی بود
در نقطه گنه کورتر خواهی بود	هر چند که دیده تیرتر خواهی یافت

## شماره ۳: آن نقطه که کیمیای دولت آن است

آن نقطه که کیمیای دولت آن است      بگذر ز جهان که بیج آن در جان است  
خواهی که تو آن پرده بدانی به یقین      اول یقین بدان که توان دانست

## شماره ۴: قومی ز محال در جنون افتادند

قومی ز خیال سرنگون افتادند	قومی ز محال در جنون افتادند
هر یک به رهی دگر برون افتادند	از پرده غیب هیچ کس آگه نیست

## شماره ۵: جهاناست در آن جهان بر انبار زده

جهاناست در آن جهان بر انبار زده	تنهاست دین بر دو دیوار زده
تاخذ ز جان و تن در می میاید	هر ذره در می است، لیک مساز زده

## شماره ۶: از دُرّه زاندا زه دُرّات مپرس

از دُرّه زاندا زه دُرّات مپرس	یک وقت نکهدار و ز اوقات مپرس
قصّه چه کنی دازد در غصّه بوز	در صنع نکه میکن و از دات مپرس



## شماره ۷: در عقل اصول شرع از جان بنزیر

در عقل اصول شرع از جان بنزیر	در شرع فروع از ره امکان بنزیر
ذوقی که به شوق حاصل آید دل را	در عقل نگنجید به ایمان بنزیر

## شماره ۸: قسمی که ز چرخ پرده در داشتهای

قسمی که ز چرخ پرده در داشتهای      کرداشتهای خون جگر داشتهای  
تاخواهی بودیخبرخواهی بود      ای یخبر از هر چه خبر داشتهای

## شماره ۹: تا عالم جهل خود نکردی به نخست

تا عالم جهل خود نکردی به نخست	هر اصل که در علم نمی نیست دست
ای بس که دلم دست به خوابه بست	در حسرت نیافت و نیافت آنچه بجست

## شماره ۱۰: نه در صف صاحب‌نظران خواهی مرد

نه در صف صاحب‌نظران خواهی مرد      نه در صفت دید بهوران خواهی مرد  
از سر و کوبین اگر خبر خواهی یافت      چه سود که از نیخبران خواهی مرد

## شماره ۱۱: هر چند زنگ خود خبردار نه‌ایم

هر چند زنگ خود خبردار نه‌ایم      از دوستی خویش سرانداز نه‌ایم  
عمریست که چون چرخ درین میگردیم      یک ذره هنوز واقف راز نه‌ایم

## شماره ۱۲: دردا که دلم واقف آن راز نشد

جان نیرودی محرم و ساز نشد	دردا که دلم واقف آن راز نشد
کاین چشم فراز گشت و آن باز نشد	چه غصّه بود و رای آن در دو جهان

## شماره ۱۳: هم عقل درین واقعہ مضطرب افتاد

هم روح ز دست رفت و بر سر افتاد	هم عقل درین واقعہ مضطرب افتاد
بود آن کره و خوار دیگر افتاد	گفتم که کشیم این کره در سی سال

## شماره ۱۴: از معنی عشق اسم میبینم و بس

از معنی عشق اسم میبینم و بس	وز جان شریف جسم میبینم و بس
از گنج یقین چگونه یابم کهری	کز گنج یقین طلسم میبینم و بس



## شماره ۱۵: جان کرچه درین بادیه بسیار شتافت

جان کرچه درین بادیه بسیار شتافت	مویی بنداست و بسی موی شکافت
کرچه زدلم هزار خورشید بتافت	اما به کمال دژتای راه نیافت

## شماره ۱۶: دل در پی راز عشق، دلمرده بماند

دل در پی راز عشق، دلمرده بماند	وان راز چنانکه هست در پرده بماند
هر ساز که ساختم دین واقع من	در کار شکست و کار ناکرده بماند

## شماره ۱۷: دل بر سر این راه خطرناک بسوخت

دل بر سر این راه خطرناک بسوخت      جان برد دوست روی بر خاک بسوخت  
سی سال دین چراغ روغن کردیم      یک شعله بزد، روغن او پاک بسوخت

## شماره ۱۸: دل خون شد و سر رشته این راز نیافت

دل خون شد و سر رشته این راز نیافت	جز غصه ز انجام و ز آغاز نیافت
مرغ دل من ز آشیان دور افتاد	ای بس که طید و آشیان باز نیافت

## شماره ۱۹: این دل که بسوخت روز و شب در تک و تاز

این دل که بسوخت روز و شب در تک و تاز      میچو شد و میچوید و میگوید راز  
چندان که بدین پرده فرو داد آواز      در داکه کش جواب نیند باز

## شماره ۲۰: دل شیوه عشق یک نفس بازیافت

دل شیوه عشق یک نفس بازیافت      دل خون شد و راه این هوس بازیافت  
سرکشته عشق شد که در عالم عشق      سررشته عشق بیچ کس بازیافت

## شماره ۲۱: رازی که دل من است سرکشته آن

رازی که دل من است سرکشته آن      وز خون دودیده گشتم آغشته آن  
تاکی به سر سوزن فکر ت کاوم      سیری که کسی نیافت سهرشته آن

## شماره ۲۲: شدرنج دلم فره چه تدبیر کنم

شدرنج دلم فره چه تدبیر کنم	بکست مرا ز ره چه تدبیر کنم
دردا که به صد هزار انگشت حیل	میکنشاید کرده چه تدبیر کنم



## شماره ۲۳: دل‌واله و عقل‌مست و جان‌حیران است

دل‌واله و عقل‌مست و جان‌حیران است	وین کارزنه کار دل و عقل و جان است
ای بس که بگفتناند درهربابی	پس هیچ نگفتناند آن کاصل آن است

## شماره ۲۴: دل او کلج دیدار نداشت

دل او کلج دیدار نداشت	بیدیه باند و نور اسرار نداشت
تا آخر کار هر چه او میدانست	تا هر چه که دید زده کار نداشت

## شماره ۲۵: آن قوم که جامه لاجوردی کردند

آن قوم که جامه لاجوردی کردند	برکرد بزرگی همه خردی کردند
عمری بامید صاف مردی کردند	و آخر همه رامست به دودی کردند

## شماره ۲۶: جان معنی لطف و قهر تواند بود

جان معنی لطف و قهر تواند بود	داننده سر و هر تواند بود
چون هر که چید ز هر در حال برود	کس واقف طعم زهر تواند بود

## شماره ۲۷: هم قصه یار میتوان گفتن

همه غصه کار میتوان گفتن

هم قصه یار میتوان گفتن

جز بر سر داری میتوان گفتن

سری که میان من و جانان من است

## شماره ۲۸: نه بیچ کس از قالب دین مغز چشید

نه بیچ نظر به کنه آن مغز رسید	نه بیچ کس از قالب دین مغز چشید
مغرم همه پالوده شد و مغز نذید	هر روز هزار پوست زان کردم باز

## شماره ۲۹: این درد جگر سوز که در سینه مراست

این درد جگر سوز که در سینه مراست      میگرداند کرد جهانم چپ و راست  
عمریست که میروم به تاریکی در      و آگاه نیم که چشمه خضر کجاست

## شماره ۳۰: از دست بردن و توانم چه کنم

از دست بردن و توانم چه کنم      در حیرانی بوخت جانم چه کنم  
آن چرخ که دایم که ندانست کسی      گویند بدان، من بدانم چه کنم



## شماره ۳۱: در حیرانی بنده و آزاد هموز

در حیرانی بنده و آزاد هموز      با خاک همی شوند ناشاد هموز

بگر تو که چرخ صد هزاران سال است      کاین حلقه زد و درش بگشاد هموز

## شماره ۳۲: تیری که زشت حکم جانان گذرد

تیری که زشت حکم جانان گذرد      از جان هوش ساز که از جان گذرد  
زان تیر سپر محوی کز هر دو جهان      آن تیر ز خویش نیز پنهان گذرد

## شماره ۳۳: گاه از شادی چو شمع میافروزم

گاه از شادی چو شمع میافروزم      گاهی چو چراغی از غمش میوزم  
حیران شده و عجب فروماندام      گوید: «بدان آنچه ترا آموزم»

## شماره ۳۴: جانا! ز غم عشق تو فریاد مرا

جانا! ز غم عشق تو فریاد مرا      کز عشق تو جز دریغ نکشاد مرا  
هر ذره اگر کره کشایی کردد      حل کی شود این واقعہ کا فساد مرا

## شماره ۳۵: زلفت که از او نفع و ضرر در غیب است

هر مویش را هزار سردر غیب است	زلفت که از او نفع و ضرر در غیب است
چه سود که صد شکن و کرد در غیب است	گر یک شکن از زلف تو ام کشف شود

## شماره ۳۶: بیچاره دلم که راحت جان میجست

بیچاره دلم که راحت جان میجست	جمعیّت ازان زلف پریشان میجست
در تاریکی زلف تو فانی گشت	کز تاریکی چشمه حیوان میجست

## شماره ۳۷: هم‌شیره سودای تو نتوان دانست

هم‌شیره سودای تو نتوان دانست	هم‌وعدۀ فردای تو نتوان دانست
میاید بود تا ابد بی سروپا	چون ره به سروپای تو نتوان دانست

## شماره ۳۸: پای از تو فرو شده کلم میدانی

پای از تو فرو شده کلم میدانی	دود از تو بر آید ز دم میدانی
چون سختراست هر زمان مشکل من	حل نتوان کرد مشکلم میدانی



## شماره ۳۹: آنها که دین دردمرا میسیند

آنها که دین دردمرا میسیند      در دودریغای من میسیند  
چون یک سرموی از تو خبر نیست رواست      گر هر مویی به ماتمی بشیند

## شماره ۴۰: دل سرتودر نو و کهن بازنیافت

دل سرتودر نو و کهن بازنیافت      سر رشته عشقت به سخن بازنیافت  
کر چه چو فلک بسی بکشت از همه سوی      چه سود که خود را سروب بازنیافت

## شماره ۴۱: جز درد تو درمان دل ریشم نیست

جز آینه شوق تو دیشم نیست	جز درد تو درمان دل ریشم نیست
چون از تو خبر شد، خبر از خویشم نیست	هر کس چیزی میطلبد، از تو مرا،

## شماره ۴۲: حالم ز من سوخته خرمن بمپرس

تو میدانی زدوست و دشمن بمپرس	حالم ز من سوخته خرمن بمپرس
وان قصه که با تو دارم از من بمپرس	آن غصه که از تو خوردم آن نتوان گفت

## شماره ۴۳: هجر تو هلاک من بگوید باتو

هجر تو هلاک من بگوید باتو	در دل پاک من بگوید باتو
آن قصه که در بیان نیاید امروز	هر ذره خاک من بگوید باتو

## شماره ۴۴: غم کشته و رنج دیده خواهیم مردن

ناگفته و ناشنیده خواهیم مردن	غم کشته و رنج دیده خواهیم مردن
چون گلبک زبان بریده خواهیم مردن	صد سال و هزار سال اگر خواهیم گفت

## شماره ۴۵: چون کار ز دست رفت گفتار چه سود

چون کار ز دست رفت گفتار چه سود  
چون دیده سفید گشت دیدار چه سود  
هر چند که جوش میزند جان و دلم  
لیکن چو زبان می کند کار چه سود

## شماره ۴۶: کر جان کویم عاشق آن دیدار است

کر جان کویم عاشق آن دیدار است	وردل کویم واله آن گفتار است
جان و دل من پر گهر اسرار است	لیکن چه کنم که بر زبان مسمار است



## شماره ۴۷: دل رفت و نگفت دستانم که چه بود

دل رفت و نگفت دستانم که چه بود	جان شد که خبر نداد جانم که چه بود
سِرودل و جان من مرا بر گفتند	نه خفته نه بیدار ندانم که چه بود

## شماره ۴۸: عمری دل این سوخته تن در خون داد

عمری دل این سوخته تن در خون داد	واو هر نفسم وعده دیگر کون داد
چون پرده بر انداخت نمود آنچه نمود	ببید ز بانم و سرم بیرون داد

## شماره ۴۹: جز جان، صفت جان، که تواند گفتن

جز جان، صفت جان، که تواند گفتن      یک رمز بدیشان که تواند گفتن  
سیری که میان جان و جانان من است      جان داند و جانان که تواند گفتن

## شماره ۵۰: جانی که به رمر، قصهٔ جانان گفت

جانی که به رمر، قصهٔ جانان گفت  
سیرید زبان و سیربان پنهان گفت  
تاکی کوینی: «واقعہٗ عشق بکوی!»  
چیزی که چشیدنی بود نتوان گفت

## شماره ۵۱: در فقر، دل و روی سیه باید داشت

در فقر، دل و روی سیه باید داشت	و ردم زنی از توبه، گنه باید داشت
و در بن بحر عشق در میطلبی	غواصی را نفس نکه باید داشت

## شماره ۵۲: سَری که دل دو کون خون داند کرد

سَری که دل دو کون خون داند کرد      گفستی دلم از پرده برون داند کرد

نایمائی نیم شبی در بن چاه      مویی به هزار شلخ خون داند کرد

## فصل ۱۲

# باب دوازدهم در شکایت از نفس خود

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۶۵۰
- شماره ۲: جبریل به پرچان ما پدیدست ..... ۶۵۱
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست ..... ۶۵۲
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۶۵۳
- شماره ۵: شد همه آفاق علم شیوه ما ..... ۶۵۴
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد ..... ۶۵۵
- شماره ۷: رفتم و زما زمانه آشفته بماند ..... ۶۵۶

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۶۵۷
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۶۵۸
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۶۵۹
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۶۶۰
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۶۶۱
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۶۶۲
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۶۶۳
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۶۶۴
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۶۶۵
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۶۶۶
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۶۶۷
- شماره ۱۹: از دقش عشقم و رقی بنادم . . . . . ۶۶۸
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۶۶۹
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۶۷۰
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۶۷۱
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۶۷۲
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۶۷۳
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۶۷۴



- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نشر خود میلانند . . . . . ۶۷۵
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۶۷۶
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۶۷۷
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۶۷۸
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۶۷۹
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۶۸۰
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۶۸۱
- شماره ۳۳: تا بود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۶۸۲
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۶۸۳
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۶۸۴
-

## شماره ۱: چندان که تو اسرار حقیقت خواهی

چندان که تو اسرار حقیقت خواهی      ز آنجا سخن نیست به از کوتاهی  
آگاه ز سیراوست ز مه تاهای      کس را سرمویی نرسد آگاهی

## شماره ۲: اول میلیم چوازه‌مه سویلی بود

اول میلیم چوازه‌مه سویلی بود	و آورده به روی هر کسم رویی بود
آخر کفتم به مردم از هستی خویش	خود فرغونی در بن هر مویی بود

## شماره ۳: ناکرده وجودم بدل اینجاچه کنم

چون نیست مرا خود محل اینجاچه کنم	ناکرده وجودم بدل اینجاچه کنم
بافر عونی در بغل اینجاچه کنم	کویند بیا کاتش موسی بینی

## شماره ۴: آواز آمد مرا که در جستن دوست

آواز آمد مرا که در جستن دوست	شرط است ز پیش مغز، بشکستن پوست
هر عضو ترا جدا جدا می‌بریم	این سهل بود بلا زوارستن اوست

## شماره ۵: عمری چو فلک ز تگک نمینفر سودم

عمری چو فلک ز تگک نمینفر سودم	تا، همچو زمین کنون فرو آ سودم
صد باره همه کرد جهان پی سودم	چندان که شدم، حجاب من، من بودم

## شماره ۶: هر چند دینغ صد هزار است هنوز

هر چند دینغ صد هزار است هنوز	زین بیش دینغ بر شمار است هنوز
هر روز هزار بار خود را کشم	وین کافر نفس بر قرار است هنوز

## شماره ۷: گفتم که شد از نفس پلیدم، دل، پاک

گفتم که شد از نفس پلیدم، دل، پاک  
دردا که نشد پاک و شد از درد هلاک  
اندر حق آنکسی چه گویند آخر  
کاوغرقه دیاست جنب رفته به خاک



## شماره ۸: تاباسک نفس، همشین خواهم بود

تاباسک نفس، همشین خواهم بود      در خرمن شرک خوشه چین خواهم بود  
بسیار بکوشیدم و به می‌نشود      تا آخر عمر بهنجین خواهم بود

## شماره ۹: هر دم سک نفس بادلم باز نهد

هر دم سک نفس بادلم باز نهد	باسوز دلم ستیرهای ساز نهد
هر شب به هزار حیلش بندم راست	چون روز در آید کشری آغاز نهد

شماره ۱۰: نفسی دارم که هر نفس مه کردد

نفسی دارم که هر نفس مه کردد	گفتم که ریاضت و بمش به کردد
چندان که به جمل اغوش کردانم	از یک سخن دروغ فربه کردد

## شماره ۱۱: از آتش شهوت جکرم میوزد

وز حرص همه مغز سرم میوزد	از آتش شهوت جکرم میوزد
هر خطبه نوعی دگرم میوزد	چون پاک شود دم چو این نفس پلید

## شماره ۱۲: خون شد جگر من ز غصه خویش مرا

خون شد جگر من ز غصه خویش مرا	وز بیم ره‌ی که هست در پیش مرا
هرگز نرسد به نوش تو حد دلم	تا که ز دم نفس منیزندیش مرا

## شماره ۱۳: دل راکه نه دنیا ونه دین مبینم

دل راکه نه دنیا ونه دین مبینم	بافس پلید، همشین مبینم
چون شیري شد مویم و دهر بن موی	صد شیر و پلنگ در کین مبینم

## شماره ۱۴: از جان سیرم از انک تن میخواید

از جان سیرم از انک تن میخواید      بی یوسف مهر، پیر سن میخواید

موری که به سالی بخورد یک دانه      انبار به مهر خوشن میخواید

## شماره ۱۵: گاهم زسک نفس مشوش بودن

گاهم زسک نفس مشوش بودن      گاهم ز سرخشم بر آتش بودن  
کفتی: «خوش باش» چون مرادست دهد      باین همه سک در اندرون خوش بودن



## شماره ۱۶: این نفس کم امکاشته آید آخر

این نفس کم امکاشته آید آخر	تا چند سرفراشته آید آخر
ای بس که فروداشته ام این سک را	تا بو که فروداشته آید آخر

## شماره ۱۷: چون نفس سکیت بدکمان چتوان کرد

گلخن دارد پراستخوان چتوان کرد	چون نفس سکیت بدکمان چتوان کرد
اوزند تراست هر زمان چتوان کرد	کرد پیش هزار تن مرده شوند

## شماره ۱۸: هر دل که ز سرکار آگاهی داشت

هر دل که ز سرکار آگاهی داشت	در گوشه نشست و منصب شاهی داشت
چون نیست ز نفس تو کسی دشمن تر	پس از که امید دوستی خواهی داشت

## شماره ۱۹: آنها که مدام از پس این کار شوند

آنها که مدام از پس این کار شوند	در کشتن این نفس ستمکار شوند
در پوست هزار اژدها خفته توانست	چون مرک در آید همه بیدار شوند

## شماره ۲۰: آنجا که فهای نامداران باید

بر باقی نفس، تیرباران باید	آنجا که فهای نامداران باید
از هفت چه آید که هزاران باید	یک ذره گرت منی بود و دوزخ تو

## شماره ۲۱: ای نفس فرو گرفته سرتا سرتو

ای نفس فرو گرفته سرتا سرتو      آلوده نجاست منی کوهر تو  
کرد آتش به عمر میوزی      هم بوی منی زند ز خاکستر تو

## شماره ۲۲: ای در غم نان و جامه و آزون نیاز

ای در غم نان و جامه و آزون نیاز      افتاده به بازار جهان در تک و تار  
کاری دگرت نیست به جز خوش خستن      که مزبله پر میکن و که سپردار

شماره ۲۳: بدچندکنی کار نکوکن. نشین

سجاده تسلیم فروکن. نشین	بدچندکنی کار نکوکن. نشین
توانی زیست دفع اوکن. نشین	در خانه استخوانی آخر باسک



## شماره ۲۴: هر دل که به نفس ره به آگاهی برد

هر دل که به نفس ره به آگاهی برد      به زانکه ره به زماه تاماهی برد  
زودا که به سرچشمه حیوان برسی      کرد ظلمات نفس، ره خواهی برد

## شماره ۲۵: از کس چو سخن نمیزیری آخر

از کس چو سخن نمیزیری آخر      آگه نشوی تا: نمیزی آخر  
چندان بدوی از پی شوت که مپرس      یک گام به صدق برنگیزی آخر

## شماره ۲۶: ای عقل تو کرده بتلای خویش

ای عقل تو کرده بتلای خویش	از عقل، عقیده هر زمانی بشت
هر لحظه ز عقل، عقیده‌های دپشت	فریاد ز عقل مصلحت اندیش

## شماره ۲۷: در داکه دلی که در جهان کار نداشت

درداکه دلی که در جهان کار نداشت      بگذشت وز دین اندک و بسیار نداشت  
صد شب ز برای نفس دشمن بخت      یک شب ز برای دوست بیدار نداشت

## شماره ۲۸: مائیم به امر، پای ناآورده

مائیم به امر، پای ناآورده	یک عذر کره کشای ناآورده
هر روز هزار عهد محکم بسته	و آگاه کی بجای ناآورده

## شماره ۲۹: گاهی به هوس حرف فنا میخوانیم

گاهی به هوس حرف فنا میخوانیم	گاهی ز هوس نزد قایم میمانیم
تر دامن وجود خود میداریم	بر خشک بانده چن کشی رانیم

## شماره ۳۰: مایم که نه سوخته و نه خامیم

مایم که نه سوخته و نه خامیم	نه صاف چشیده و نه درو آشامیم
کر چه چو فلک ز عشق بیارامیم	صد سال به تک دویده در یک گامیم

## شماره ۳۱: یک عاشق پاک و یک دل زنده کجاست

یک عاشق پاک و یک دل زنده کجاست      یک سوخته بی فکر پراکنده کجاست  
چون بنده اندیشه خوشاند همه      پس در دو جهان خدای را بنده کجاست



## شماره ۳۲: دردا که غرور بود و بسیاری بود

دردا که غرور بود و بسیاری بود      یک یک مویم بتی و زناری بود  
پنداشته بودم که مرا کاری بود      چه کار و کدام کار پنداری بود

## شماره ۳۳: بچاره دلم که خویش هر مینداشت

بچاره دلم که خویش هر مینداشت	بادست تکی که پر مینداشت
بیارده افشاند و لیکن چو بدید	جز مهره نبود آنچه در مینداشت

## شماره ۳۴: مسکین دل من تخم طلب کاشته بود

مسکین دل من تخم طلب کاشته بود	عمری علم علم برافراشته بود
از هر چه که پنداشته بود او همه عمر	فی الجمله چه گویم، همه پنداشته بود

## شماره ۳۵: که خلوت بین، هفت گلشن بودم

که خلوت بین، هفت گلشن بودم      که گوشه نشین کنج گلخن بودم  
در گرد جهان دست بر آوردم من      دیار نبود بند من، من بودم

## فصل ۱۳

# باب سیزدهم در ذم مردم به حوصله و معافی که تعلق به دل دارد

### عناوین

- 
- شماره ۱: اسی دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۶۸۸
- شماره ۲: جبریل به پر جان ما پدیدست ..... ۶۸۹
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست ..... ۶۹۰
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هر ما ..... ۶۹۱
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۶۹۲

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانش . . . . . ۶۹۳
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۶۹۴
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستم . . . . . ۶۹۵
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۶۹۶
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدیم . . . . . ۶۹۷
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۶۹۸
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۶۹۹
- شماره ۱۳: از نادره، نادره جانم امروز . . . . . ۷۰۰
- شماره ۱۴: در قدلم غم سیاهی دارد . . . . . ۷۰۱
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۷۰۲
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۷۰۳
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کام ریخت . . . . . ۷۰۴
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۷۰۵
- شماره ۱۹: از دقتر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۷۰۶
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۷۰۷
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۷۰۸
- شماره ۲۲: رفیق که زبان را سراسر اشنا بماند . . . . . ۷۰۹
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۷۱۰

- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۷۱۱
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۷۱۲
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۷۱۳
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۷۱۴
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست . . . . . ۷۱۵
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۷۱۶
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۷۱۷
-

## شماره ۱: هر جان که بدان سرِ معانرسید

هر جان که بدان سرِ معانرسید	در شبِ فرو رفت و به بالا نرسید
بچاره دل کسی که از شومی نفس	در طرکی افتاد و به دیانرسید



## شماره ۲: هر دل که بجان طریق و ساز نیافت

هر دل که بجان طریق و ساز نیافت	در دل ماند و هیچ اعزاز نیافت
اقبال دو کون، ره بدو یافتن است	بیچاره کسی که ره بدو باز نیافت

## شماره ۳: سنگی که نه در فروغ خور خواهد ماند

سنگی که نه در فروغ خور خواهد ماند	نمکن نبود که او گهر خواهد ماند
هر کوبا اصل شاخ پیوسته نکرد	پیوسته شکسته شاخ، در خواهد ماند

## شماره ۴: مردندهمه، درهوسی، چتوان کرد

مردندهمه، درهوسی، چتوان کرد	من با که بر آرم نفسی، چتوان کرد
دیرست که روز باز بودست ولیک	بیدار نمیشود کسی، چتوان کرد

## شماره ۵: کودل که بداند نفسی اسرارش

کودل که بداند نفسی اسرارش      کوگوش که بشنود می گفتارش  
آن ماه جمال ینماید شب و روز      کودیده که تا بر خورد از دیدارش

## شماره ۶: کردید هوری مردلقایید شد

کردید هوری مردلقایید شد	مستغرق وحدت خدا یاید شد
جایی که بود وجود در یاد ایم	مشغول به کوپله چرا یاید شد

## شماره ۷: چون می‌توان به پادشاهی مردن

چون می‌توان به پادشاهی مردن      افسوس بود بدین تبااهی مردن  
عالم همه پروریده انعام است      تو گرسنه و تشنه بنحواهی مردن

## شماره ۸: ای در طلب کره کشائی مرده

ای در طلب کره کشائی مرده	دروصل بزاده در جدائی مرده
ای بر لب بحر، تشنه، با خاک شده	وی بر سر کنج در گدائی مرده

## شماره ۹: ای، همچو سکی به استخوانی قانع

ای، همچو سکی به استخوانی قانع	تاکمی باشی به خاکدانی قانع
چون هر نفس هزار جان در راه است	از بهر چهای به نیم جانی قانع



## شماره ۱۰: ای جان تو در ذل جدائی قانع

ای جان تو در ذل جدائی قانع      کشته دل توبه بی وفائی قانع  
این سخت نیایدت که میاید بود      سلطان بچهای راه کدائی قانع

## شماره ۱۱: هرگاه که سرِ معرفت یابی باز

هرگاه که سرِ معرفت یابی باز	هر خط هزار منزلت یابی باز
چه سود که خویش را به صورت یابی	کار آن باشد که در صفت یابی باز

## شماره ۱۲: چون مرغ دلم حوصله راز نیافت

چون مرغ دلم حوصله راز نیافت	چون چرخ، طریق، جز تک و تاز نیافت
کویند چرا میتشند دل تو	چون بشیند چو جای خود باز نیافت

## شماره ۱۳: ای مرد فسرده راز میثناسی

ای مرد فسرده راز میثناسی      یک نکته به جز مجاز میثناسی  
مردی خرفی باند های بر سر کوی      کوری و کرمی و باز میثناسی

## شماره ۱۴: از مال همه جهان جوی داری تو

از مال همه جهان جوی داری تو      وز خرمن عالم دروی داری تو  
تو مردعیان نهایی که از هر چه هست      کر خواهی و کرنه پر تویی داری تو

## شماره ۱۵: کو عقل که قصد آن جلالت کردی

کو عقل که قصد آن جلالت کردی      کو دل که در آن دایره حالت کردی  
چیزی که بر او دلالتی خواهد کرد      ای کاش که خویش را دلالت کردی

شماره ۱۶: چون حوصله نیست تا خبر خواهد شد

چون حوصله نیست تا خبر خواهد شد	یک قطره ز صد بحر گهر خواهد شد
از دریایی که وصف آن نتوان کرد	جاوید می آب بدر خواهد شد

## شماره ۱۷: چون بسیارم تجربه افتاد از خویش

از تجربه آدم به فریاد از خویش	چون بسیارم تجربه افتاد از خویش
خاکش بر سر که سرنگون باد از خویش	در تجربه هر که نیست آزاد از خویش



## شماره ۱۸: جاناجانم غرقه دریای توبود

پوسته چو قطره بی سروپای توبود	جاناجانم غرقه دریای توبود
از حوصله بخشیدن سودای توبود	من حوصلهای نداشتم، این همه کار،

## شماره ۱۹: این کار که عشق تو مرا پیش آورد

این کار که عشق تو مرا پیش آورد      نه در خور جان من درویش آورد  
من حوصله‌ای نداشتم، عشق تو ام،      چندان کلام، حوصله با خویش آورد

## شماره ۲۰: در بادیۀ تو منری میاید

در بادیۀ تو منری میاید	وز واقعه تو حاصلی میاید
خون میگرد و دلم به هر دم صدبار	در راه تو از سنگ، دلی میاید

## شماره ۲۱: گریک دم پاک می برآید از من

گریک دم پاک می برآید از من	صد گنج ز خاک می برآید از من
ور خود بگی عشق ترا میباشم	در حال هلاک می برآید از من

## شماره ۲۲: در عشق رخت علم و خرد با ختمام

در عشق رخت علم و خرد با ختمام	چه علم و خرد که جان خود با ختمام
در راه تو هر چه داشتم حاصل عمر	در با ختم و هنوز بد با ختمام

## شماره ۲۳: دل در طلب وصال تو جان میبخت

دل در طلب وصال تو جان میبخت	در کافری زلف تو ایمان میبخت
چون محو همی گشت زیدائی تو	در دیده ز تو، عشق تو، پنهان میبخت

## شماره ۲۴: چون طاقت عشق تو ندارم آخر

چون طاقت عشق تو ندارم آخر	درد تو چون عمر گذارم آخر
رویی که به صد هزار باطل کردم	آن روی چگونه در تو آرام آخر

## شماره ۲۵: چون خون دلم بی تو بخوردم آخر

چون خون دلم بی تو بخوردم آخر      در خون جگر چرا نکردم آخر  
در عشق تو هر حیل که میدانستم      کردم همه و هیچ نکردم آخر



## شماره ۲۶: در قلم عشق تو که دیار نامد

در قلم عشق تو که دیار نامد      تا غرقه شوم ز خود بسی کار نامد  
بس زیر و زبر که آمدم تا آخر      ناچیز چنان شدم که آثار نامد

## شماره ۲۷: جان نتواند ز عشق بر جای بدن

جان نتواند ز عشق بر جای بدن	تن نتواند ز عشق بر پای بدن
کاری عجب او فدا دارا با تو	نه روی گریختن نه یارای بدن

## شماره ۲۸: آہی کہ زدست غم برآرم بی تو

آہی کہ زدست غم برآرم بی تو      زان آہ، جهان بہم برآرم بی تو  
نہ طاقت آنکہ باتو باشم یک دم      نہ زہرہ آن کہ دم برآرم بی تو

## شماره ۲۹: هر روز ره عشق تو از سر کیرم

هر شب ز غم تو ماتی د کیرم	هر روز ره عشق تو از سر کیرم
نه طاقت آنکه دل ز تو بر کیرم	نه زهره آنکه دل نهم بر چو تویی

## شماره ۳۰: هر کس که ز زلف تو ندارد تابی

هر کس که ز زلف تو ندارد تابی      از چشمه خضر تو نیاید آبی  
گر خود همه بیدارترین کس باشد      حقا که ز بیداری او به خوابی



## فصل ۱۴

# باب چهاردهم در ذمّ دنیا و شکایت از روزگار غدار

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۷۲۲
- شماره ۲: جبریل به پر جان ما پدیدست . . . . . ۷۲۳
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۷۲۴
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۷۲۵
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۷۲۶
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۷۲۷

- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند ..... ۷۲۸
- شماره ۸: ای بس که به خار مرده خارا ستیم ..... ۷۲۹
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۷۳۰
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۷۳۱
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی ..... ۷۳۲
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۷۳۳
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جهانیم امروز ..... ۷۳۴
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد ..... ۷۳۵
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندهم ..... ۷۳۶
- شماره ۱۶: که کرد جو بازی کمسی را هرگز ..... ۷۳۷
- شماره ۱۷: عیسی خوشتراب لطف در کامم ریخت ..... ۷۳۸
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۷۳۹
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم ..... ۷۴۰
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۷۴۱
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۷۴۲
- شماره ۲۲: رفقم که زبان را سراسر اشنا بماند ..... ۷۴۳
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست ..... ۷۴۴
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۷۴۵



شماره ۲۵: موج سخنم ز اوج پروین بگذشت . . . . .	۷۴۶
شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . .	۷۴۷
شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . .	۷۴۸
شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست . . . . .	۷۴۹
شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . .	۷۵۰
شماره ۳۰: تاروی حوآفتاب دلداری بتافت . . . . .	۷۵۱

---

## شماره ۱: تاکی ز جهان رنج و ستم باید دید

تاچند خیال بیش و کم باید دید	تاکی ز جهان رنج و ستم باید دید
از بیج چرا این همه غم باید دید	حقا که به بیج مینیر ز دهمه کون

## شماره ۲: دریاست جهان که تخت اینجا بنهد

دریاست جهان که تخت اینجا بنهد	دل مردم شور بخت اینجا بنهد
در هر قدمی هزار سر خاک ره است	خاکش بر سر که رخت اینجا بنهد

## شماره ۳: هرگز پی‌دنیای دنی خواهد بود

هرگز پی‌دنیای دنی خواهد بود      در دوزخ فرعون منی خواهد بود  
چون گلخن دنیای دنی جای گمانست      سب به ز کسی که گلخن خواهد بود

## شماره ۴: دنیای دنی چیت سرای ستمی

دنیای دنی چیت سرای ستمی      افتاده هزار کشته در هر قدمی  
کر نقد شود کرای شادی نکند      و رفوت شود جمله نیرز به غمی

## شماره ۵: چون هست جهان جایکه رسوایی

چون هست جهان جایکه رسوایی      در جایکی چنین چرا میایی

چون میگوئی که من نیم اینجا می      پس این همه از چه رو فرو میایی

## شماره ۶: دوداست همه جهان، جهان دودامکار

دوداست همه جهان، جهان دودامکار	وین دیرنمای رافنازودامکار
چون نابودست اصل هر بود که هست	هر بود که بود کشت نابودامکار

## شماره ۷: این دنیای خدا چه خواهی کردن

این دنیای خدا چه خواهی کردن	وین شوکه پر خار چه خواهی کردن
آخر نه پلنگی تونه خوکى نه سگى	این گلخن مردار چه خواهی کردن



## شماره ۸: از شعبه جهان چه بر خواهد خاست

از شعبه جهان چه بر خواهد خاست	وز حق آسمان چه بر خواهد خاست
زین کلخن دنیا و سک نفس تورا	جز حسرت جاودان چه بر خواهد خاست

## شماره ۹: دنیا که جوی وفاندارد دوست

دنیای که جوی وفاندارد دوست  
هر لحظه هزار مغز سرکشته اوست  
چیزی که خدای دشمنش میدارد  
کرد دشمن حق نهایی، چرادرای دوست

## شماره ۱۰: دنیا چه کنی چو یوسف خواهد بود

دنيا چه کنی چو یوسف خواهد بود	در خون همه خلق خدا خواهد بود
کیرم که بقاء نوح یابی در وی	آخر نه به عاقبت فنا خواهد بود

## شماره ۱۱: ای دل تیج دُنی خدّار مشو

ای دل تیج دُنی خدّار مشو	همچون کرکس از پی مردار مشو
چون خلق جهان بدو کر فگار شدند	تو کر مردی بدو کر فگار مشو

## شماره ۱۲: کر هر دو جهان فی المثل انگشتری است

کر هر دو جهان فی المثل انگشتری است	وان کرده در انگشت یکی لکتری است
کر رحم نیایدت بر آنکس همه روز	میدان تو که آن علامت کافری است

## شماره ۱۳: ای دل ای دل غم جهان چند خوری

ای دل ای دل غم جهان چند خوری	واندوه به لب آمده جان چند خوری
در گوشه کلنجی که پر خوک و سگند	این لقمه که آتش به از آن چند خوری

## شماره ۱۴: چون نیست درین چاه بلا دسترسیت

بر پستی کیست هر زمانی هویت	چون نیست درین چاه بلا دسترسیت
صد کوزه توان گریست در هر نفسیت	بر چرخ سیاه کاسه بی سرو بن

## شماره ۱۵: یک حاجت بیدی روا میکنند

یک حاجت بیدی روا میکنند      یک وعده عاشقی وفا میکنند

این است غم ماکه درین تنهائی      مارا به غم خویش رها میکنند



## شماره ۱۶: جان رفت و به ذوق زندگانی نرسید

جان رفت و به ذوق زندگانی نرسید      تن رفت و به هیچ کامرانی نرسید  
وین غمش شبر و که دلش میخوانند      هرگز روزی به شادمانی نرسید

شماره ۱۷: هر دم که زنم چو جانم آید به لبم

از زندگی خوشتن اندر عجم	هر دم که زنم چو جانم آید به لبم
یک خوش دلیم ند که خوش باد شبنم!	عمرم همه صرف گشت در غصه چنانک

## شماره ۱۸: بونی که به جان ممتحن میآید

از بهر هلاک جان و تن میآید	بونی که به جان ممتحن میآید
میاندازم بر دل من میآید	تا چند مکان کشم که هر تیر که من

## شماره ۱۹: که خسته لن ترانیم موسی وار

که خسته لن ترانیم موسی وار      که کشته نامرادیم یحیی وار  
هر خط به سوزنی دکر مانده باز      در رسته کشم غمی دکر عیسی وار

## شماره ۲۰: هر روز درین دایره سرگشته‌ترم

هر روز درین دایره سرگشته‌ترم	چون دایره‌های بانده بی‌پاوسرم
وامروز چنان شدم که آبی نخورم	تا هم چندان خون بچکد از جگرم

## شماره ۲۱: تاکی باشم عاجز و مضطرب مانده

تاکی باشم عاجز و مضطرب مانده	بادی در دست و خاک بر سر مانده
هر روزم اگر هزار در بکشایند	من زانم به چو حلقه بر در مانده

## شماره ۲۲: روزی نه که دل قصه دمساز بخواند

روزی نه که دل قصه دمساز بخواند      یک شب نه که حرفی ورق راز بخواند  
چندانکه حساب بر گرفتیم با خویش      چه سود که یک حساب من باز بخواند

## شماره ۲۳: امروز منم به جان و تن در مانده

امروز منم به جان و تن در مانده	هم من به بلا و رنج من در مانده
شوریده دلی هزار شور آورده	بیخویشنی به خویشتن در مانده



## شماره ۲۴: در عشق چو من کسی نه بیچاره شود

در عشق چو من کسی نه بیچاره شود  
یا چون دل من دلی جگر خواره شود  
یک ذره ازین بار که بر جان من است  
بر کوهی اگر نبی به صدپاره شود

## شماره ۲۵: تاکی خود را از بهر دل بند کشم

تاکی خود را از بهر دل بند کشم	غم در دل و جان آرزو مند کشم
دردی که فلک ز تاب آن خم دارد	چون دل بنامد درد دل چند کشم

## شماره ۲۶: هر دم دل من ز چرخ بندی دارد

هر دم دل من ز چرخ بندی دارد	هر لحظه به تازگی گزند می دارد
یک قطره خون برای الله! بکوی	تطاقت حادثات چندی دارد

## شماره ۲۷: بردل ز غم زمانه باری دارم

بردل ز غم زمانه باری دارم	در دیده همرم ادخاری دارم
نه هم نفسی نه عکساری دارم	شوریده دلی و روزگاری دارم

## شماره ۲۸: جزئی‌نخبری، هیچ خبر نیست مرا

وزا، اهل نظر، هیچ نظر نیست مرا	جزئی‌نخبری، هیچ خبر نیست مرا
جز نوحه گری کار دگر نیست مرا	هر چند که صد نوحه کرم میباید

## شماره ۲۹: بانا اہلی کہ نان خورم خون شمرم

افسانہ اور اترافون شمرم	بانا اہلی کہ نان خورم خون شمرم
حاکہ زہفت دوزخ افزون شمرم	بانا جنسی اکردمی بشینم

## شماره ۳۰: بکرفت زنا اهل جهانی غم ازین

مردن به از آنکه صحبتش ماتم ازین	بکرفت زنا اهل جهانی غم ازین
دو رخ طلسم که آن عقوبت کم ازین	بانا اهل اکر بهشتی بودم





# فصل ۱۵

## باب پانزدهم در نیازمندی به ملاقات همدی محرم

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۷۵۵
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۷۵۶
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۷۵۷
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما . . . . . ۷۵۸
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه‌ما . . . . . ۷۵۹
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرانشد . . . . . ۷۶۰

- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند ..... ۷۶۱
- شماره ۸: ای بس که به خار مرده خارا ستیم ..... ۷۶۲
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۷۶۳
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم ..... ۷۶۴
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی ..... ۷۶۵
- شماره ۱۲: چون چنگ، همه خروش میابد بود ..... ۷۶۶
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز ..... ۷۶۷
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد ..... ۷۶۸
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم ..... ۷۶۹
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۷۷۰
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۷۷۱
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۷۷۲
- شماره ۱۹: از دگر عشقم ورقی بنادم ..... ۷۷۳
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و برفت ..... ۷۷۴
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۷۷۵
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراندا بماند ..... ۷۷۶
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۷۷۷

## شماره ۱: دل خون شد و کس محرم این راز نیافت

دل خون شد و کس محرم این راز نیافت	در روی زمین هم نفسی باز نیافت
پر دبه خاک رفت و در عالم خاک	هم صحبت و هم درد و هم آواز نیافت

## شماره ۲: دل راهمه عمر محرمی دست نداد

دل راهمه عمر محرمی دست نداد      دختۀ برفت و مرهمی دست نداد

من در همه عمر همی میجستم      عمرم شد و همی دمی دست نداد

## شماره ۳: سرمایۀ عالم درمی بیش نبود

سرمایۀ عالم درمی بیش نبود	سردقترستی عدمی بیش نبود
با، همقسی کر نفسی دستم داد	زان نیزچه کویم که دمی بیش نبود

## شماره ۴: دردا که دین سوز و کدازم کس نیست

دردا که دین سوز و کدازم کس نیست	همراه، دین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواهر راز بسی است	اما چه کنم محرم راز کس نیست

## شماره ۵: کو مستمعى تا سختش بر کویم

و احوال دلِ مستخس بر کویم	کو مستمعى تا سختش بر کویم
تا واقعہِ خویشش بر کویم	بیخویشنى نذیدام در همه عمر

## شماره ۶: این سوز که خاست با که بتوانم گفت

این سوز که خاست با که بتوانم گفت	وین واقعه راست با که بتوانم گفت
این دم که مراست با که بتوانم زد	وین غم که مراست با که بتوانم گفت



## شماره ۷: چشم من دخیسته به هرا بنجمنی

چشم من دخیسته به هرا بنجمنی	چون خویشنی زیدنی خویشنی
چون همقسی نیافتم در همه عمر	در غصه بوختم در یغا چو منی!

## شماره ۸: چندانکه به درد عشق می‌پویم من

چندانکه به درد عشق می‌پویم من	دردم و درد عشق می‌جویم من
کو سوختهای که جان او می‌وزد	تا بگو که بداند که چه می‌گویم من

## شماره ۹: آنکس که غم کهنه و نو میداند

آنکس که غم کهنه و نو میداند      حال من سرشته نکو میداند  
درد من و غم من و حیرانی من      کو، چج کسی مدان چواو میداند

## شماره ۱۰: کی باشد و کی که من مانم و او

کی باشد و کی که من مانم و او      وین قصه که کس نخواند من خوانم و او  
آن روز که جان من بر آید از تن      او داند و من دانم و من دانم و او

## شماره ۱۱: آنکس که نه غم خوار کیم خواهد کرد

دیوانه یکبار کیم خواهد کرد	آنکس که نه غم خوار کیم خواهد کرد
که چاره بیچار کیم خواهد کرد	کس نیست به بیچارگی من امروز

## شماره ۱۲: دریای بلا فدا هم، چتوان کرد

دریای بلا فدا هم، چتوان کرد	سر رشته زد دست داد هم، چتوان کرد
زان روز که زاد هم ز مادر، یکس	در کشته به خون براد هم، چتوان کرد

# شماره ۱۳: دردا که زردناکسی میمیرم

دردا که زردناکسی میمیرم	در شعله مه‌توسی میمیرم
هر روز هزار گنج میابم باز	اما به هزار مطلق میمیرم

## شماره ۱۴: پیوسته زبون روزگار آمد نام

پیوسته زبون روزگار آمد نام      سرکشته چرخ بقرار آمد نام  
چون نام نام به بیج کاری هرگز      بجان الله! پس به چه کار آمد نام



## شماره ۱۵: یک دم دل محنت کشم آسوده نشد

یک دم دل محنت کشم آسوده نشد      تا خون دلم ز دیده پالوده نشد  
سودای جهان، که هر زمان بیشترست،      ای بس که بیمودم و بیموده نشد

## شماره ۱۶: ای آن که بگفتی دل و جان داده نه‌ای

ای آن که بگفتی دل و جان داده نه‌ای      در ره، چو قلم، به فرق استاد نه‌ای  
چندان که ملائم کنی باکی نیست      تو معذوری که کار افتاده نه‌ای

## شماره ۱۷: هر دل که نه در زمانه روز افزون شد

هر دل که نه در زمانه روز افزون شد      نتوان گفتن که حال آن دل چون شد  
بس عقل، که بی پرورش دایه فکر      طفل آمد و طفل از جهان بیرون شد

## شماره ۱۸: هرا بنجمنی، در انجمن ماند ماند

هرا بنجمنی، در انجمن ماند ماند	دایم تو و من در تو و من ماند ماند
ذرات زمین و آسمان در شب و روز	در جلوه کرمی خویشتن ماند ماند

## شماره ۱۹: قومی که زمین به یک زمان بگرفتند

قومی که زمین به یک زمان بگرفتند      دل سوختگان راک جان بگرفتند  
مردان جهان به کوشهای زان رفتند      کامروز محتشان جهان بگرفتند

## شماره ۲۰: باقوت پیل، مور میاید بود

باقوت پیل، مور میاید بود      بانلک دو کون، عور میاید بود  
وین طرفه نکر که حدّهر آدمی بی      میاید دید و کور میاید بود

## شماره ۲۱: با اهل، توان قصد معانی کردن

با اهل، توان قصد معانی کردن	با نا اهلان، خود چه توانی کردن
آهنگ عذاب جاودانی کردن	با نا اهلست زندگانی کردن

## شماره ۲۲: من، توبه‌عامی، به‌کناهی نخرم

من، توبه‌عامی، به‌کناهی نخرم	صدباغ چو خلدش، به‌کیاهی نخرم
این رد و قبول خلق و این رسم و رسوم	تاجان دارم، به‌برک‌کاهی نخرم



## شماره ۲۳: هر کو سخنی شنود، یکبار، از من

هر کو سخنی شنود، یکبار، از من  
بنشست به صد هزار تیار از من  
کو مستمعی که بشنود یک ساعت  
صد و دلم براری زار از من



# فصل ۱۶

## باب شانزدهم در عزلت و اندوه و درد و صبر

### کنزیدین

#### عناوین

۷۸۱	شماره ۱: اسی دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . .
۷۸۲	شماره ۲: جبریل به پرجان ما پدیدست . . . . .
۷۸۳	شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . .
۷۸۴	شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما . . . . .
۷۸۵	شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . .

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانشده . . . . . ۷۸۶
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۷۸۷
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستم . . . . . ۷۸۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۷۸۹
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدم . . . . . ۷۹۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۷۹۱
- شماره ۱۲: چون چنگ، همه خروش میابد بود . . . . . ۷۹۲
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانم امروز . . . . . ۷۹۳
- شماره ۱۴: در قدوم غم سیاهی دارد . . . . . ۷۹۴
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۷۹۵
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۷۹۶
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۷۹۷
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۷۹۸
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۷۹۹
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۸۰۰
- شماره ۲۱: حمید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۸۰۱

## شماره ۱: خواهی که ز پرده محرم آبی بیرون،

خواهی که ز پرده محرم آبی بیرون،      در پرده نشینی و کم آبی بیرون،  
چون موسی که از خمیر بیرون آید،      از هر ده هزار عالم آبی بیرون

## شماره ۲: تدبیر تو چیت بغض با حب کردن

تدبیر تو چیت بغض با حب کردن	با هستی خوشتن تعصب کردن
چون میتوان قصد بدان لب کردن	بنشستن و دایماً تعجب کردن

## شماره ۳: توخته نهی ز عشق، ور خستهیی

توخته نهی ز عشق، ور خستهیی	دل در غم عشق او به جان بستهیی
کر آگهی که کم چه گشت از تو	سر بر زانو نشسته پیو تهیی

## شماره ۴: تاکي، هنر خویش پیدار کنی

تاکي، هنر خویش پیدار کنی	بشینی و پستین اغیار کنی
چون در قدمی هزار امکار کنی	تنها بشین که سود بسیار کنی



## شماره ۵: بدچندکنی کار نکوکن،. نشین

سجاده تسلیم فروکن،. نشین	بدچندکنی کار نکوکن،. نشین
خط برهم کش روی بدوکن،. نشین	چون شیوه خلق دیدی و دانستی

## شماره ۷: تابرره خلق میثینی ای دل

د زمرن شرک خوشه چینی ای دل	تابرره خلق میثینی ای دل
مینی که در آن گوشه چه مینی ای دل	کر صبر کنی گوشه کزینی ای دل

## شماره ۷: ای دل هر دم غمی دگر کون میخور

ای دل هر دم غمی دگر کون میخور      کردن بنه و قهای کردون میخور  
وامگاه سری که کوی ره خواهد شد      برزانوی اندوه نه و خون میخور

## شماره ۸: چون در دتر آتابه ابد درمان نیست

چون در دتر آتابه ابد درمان نیست      کر شاد شوی به قطع جز نقصان نیست  
هرگز ز طرب هیچ نخیرو نشین      در اندوهی که هرگزش پایان نیست

## شماره ۹: ای دل همه چاره تو بیچارگی است

ای دل همه چاره تو بیچارگی است	در گوشه نشستن تو آوارگی است
نانت جگرست و آب خون خوارگیست	اینست علاج تو که یکبارگی است

## شماره ۱۰: زین شیوه که اکنون دل دیوانه گرفت

زین شیوه که اکنون دل دیوانه گرفت	کلی کم آشنا و بیگانه گرفت
چون شادی خویش زهر قاتل میدید	در کوچه اندوهگنان خانه گرفت

## شماره ۱۱: جانادل من خویش به دریا انداخت

جانادل من خویش به دریا انداخت	خود را به بلا بر سر غوغا انداخت
اندوه همه جهان به تنهائی خورد	پس شادی، اگر هست، به فردا انداخت

## شماره ۱۲: اول دل من بر سر غوغا نشست

اول دل من بر سر غوغا نشست      هر دم به هزار گونه سودا نشست  
و آخر چو بیدگان همه ییچ نبود      از حمله طمع برید و تنها نشست



## شماره ۱۳: در راه تعب ترک طرب باید کرد

در راه تعب ترک طرب باید کرد	وین نفس پلید را ادب باید کرد
ورد طلبی دریغ نیست از گفتار	چندانکه بایست طلب باید کرد

## شماره ۱۴: در عالم مرک زندگی دور است

درنج جهان کنج معانی دور است	در عالم مرک زندگی دور است
نکامی کش که کامرانی دور است	خوش باش که دور مرک نزدیک رسید

## شماره ۱۵: مردی چه بود رند و مقامر بودن

مردی چه بود رند و مقامر بودن	آزاد زاول و زآخر بودن
یک رنگ به باطن و به ظاهر بودن	نظارگی و خموش و صابر بودن

## شماره ۱۶: از جزوبه سوی کل سفر باید کرد

از جزوبه سوی کل سفر باید کرد      وز کل به کل نیز گذر باید کرد  
چون هر کل و هر جزوبیدی و شدی      آنگاه به کل کل نظر باید کرد

## شماره ۱۷: هر پرده که بند پرده در خواهد خاست

هر پرده که بند پرده در خواهد خاست	این پرده مثال آن دگر خواهد خاست
در پیش تو صد هزار پرده است نهان	مستجاب که پرده پرده در خواهد خاست

## شماره ۱۸: کر دریائی ز شور بښاندت

کر دریائی ز شور بښاندت      ورتیز تکی چو مور بښاندت  
بښین که ز خاستن نڅیرد چیری      ورتیشی به زور بښاندت

## شماره ۱۹: تاک‌ی‌باشی چو آسمان در تک‌وتاز

تاک‌ی‌باشی چو آسمان در تک‌وتاز	در زیر قدم شو چو زمین پست‌نیاز
گر صبر کنی، صبر، کند کار تو راست	ورنه پس و پیش میدو و کثر نیاز

## شماره ۲۰: کر، همچو فلک سالک پیوسته شوی

کر، همچو فلک سالک پیوسته شوی      آخر چو زمین پست بنشته شوی  
ای بس که دویدم من و عشقش می‌گفت:      آهسته ترک که زود آهسته شوی!



## شماره ۲۱: هر روز مرا غمی دگر پیش آید

هر روز مرا غمی دگر پیش آید	کان غم ز غم همه جهان پیش آید
کردل به چنین صبر نه درویش آید	تسلیم کند آخر و با خویش آید



## فصل ۱۷

# باب هفدهم در بیان خاصیت خموشی کنزیدن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۸۰۶
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۸۰۷
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۸۰۸
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۸۰۹
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۸۱۰
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد . . . . . ۸۱۱
- شماره ۷: رفتم و زما زمانه آشفته ماند . . . . . ۸۱۲

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۸۱۳
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۸۱۴
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۸۱۵
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۸۱۶
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۸۱۷
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۸۱۸
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۸۱۹
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۸۲۰
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۸۲۱
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۸۲۲
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۸۲۳
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۸۲۴
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۸۲۵
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۸۲۶
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۸۲۷
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۸۲۸
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۸۲۹
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۸۳۰



## شماره ۱: ذوق شکر از چشیدن آمد حاصل

ذوق شکر از چشیدن آمد حاصل	بخشی که نه از شنیدن آمد حاصل
آنرا که به جانان سرموئی پیوست	جاوید زبان بریدن آمد حاصل

## شماره ۲: فرخ دل آن که مرد حیران و نکفت

صد واقعه داشت، کرد پنهان و نکفت	فرخ دل آن که مرد حیران و نکفت
اندوه تو کرد و در پایان و نکفت	درد تو نگاه داشت در جان و نکفت

## شماره ۳: خود را به طریق چاره میباید کرد

خود را به طریق چاره میباید کرد	وز خلق جهان کناره میباید کرد
هم دل پر خون خموش میباید بود	هم لب بر هم نظاره میباید کرد



## شماره ۴: امروز دلی سخن نیوش اولیتر

امروز دلی سخن نیوش اولیتر	در ماتم خود سیاه پوش اولیتر
چون هم نفس و هدم و هدر دنا ند	دوران خموشیت خموش اولیتر

## شماره ۵: ای دل چو شراب معرفت کردی نوش

ای دل چو شراب معرفت کردی نوش	لب بر هم نه سیرالاهی مفروش
در هر سخنی چو چشمه کوه مجوش	دریا کردی کر. نشینی خاموش

## شماره ۷: تاخذ زنی ای دل بر خاسته جوش

تاخذ زنی ای دل بر خاسته جوش	در پرده خون نشین و خونی می نوش
بکشیای نظر بسین که یک یک ذره	چون میگرد و جمله بنشته خموش

## شماره ۷: تا چشم ز دیدار جهان در بستیم

تا چشم ز دیدار جهان در بستیم	وز بهر گریختن میان در بستیم
خوردیم غم عشق و فغان در بستیم	چون اهل ندیدیم زبان در بستیم

## شماره ۸: ای دل شب و روز چند جوشی، نشین

ای دل شب و روز چند جوشی، نشین	تا چند چخی و چند کوشی، نشین
چون راز تو در گفت نخواهد آمد	در قعر دلت به آریوشی، نشین

## شماره ۹: تاکی زنی ای دل خسته جوش

تاکی زنی ای دل خسته جوش	در پرده خود نشین و خونی مغروش
بکشیای نظر بین که یک یک ذره	خون میگیرند جمله منشته خموش

## شماره ۱۰: ای دل به سخن مکرو در خون پس ازین

ای دل به سخن مکرو در خون پس ازین	از نطق مروز خویش بیرون پس ازین
عمریست که تا زبانی از سرتاپای	وقتست که کوش کردی اکنون پس ازین

## شماره ۱۱: کر بخرنهای، زجوش. نشین آخر

کر بخرنهای، زجوش. نشین آخر	بی مشله و خروش. نشین آخر
کر نام و نشان خویش کوی بی برکو	دروقت آمد خوشی. نشین آخر



## شماره ۱۲: کر نام و نشان من توانستی بود

کر نام و نشان من توانستی بود      کس را غم جان من توانستی بود  
ای کاش که اسرار دل پر خونم      مسمار زبان من توانستی بود

## شماره ۱۳: چون لوح دل از دو کون بستر دم من

چون لوح دل از دو کون بستر دم من      دو کون به زیر پای بستر دم من  
ای بس سخنی را که سرم کردی کوی      آبد به کلیم و فرو بردم من

## شماره ۱۴: در فقر، سیاه پوشیم اولیتر

در فقر، سیاه پوشیم اولیتر	صافی دل و درخوشیم اولیتر
چون صبح می آید برآرم از جان	رسوا کردم خموشیم اولیتر

## شماره ۱۵: در عشق تو از بس که خروش آوردم

در عشق تو از بس که خروش آوردم	دریای سپر را به جوش آوردم
چون با تو خروش و جوش مادر گرفت	رقیم و دل و زبان خموش آوردم

## شماره ۱۶: هر چند که نیست هیچ از حق خالی

هر چند که نیست هیچ از حق خالی	سرد کش و دم مزن چر اینالی
کان را که فرو شود به کنجی پای	سر بر سر آن کنج بر بندش خالی

## شماره ۱۷: چون برکنند از همه چیز سرپوش

چون برکنند از همه چیز سرپوش	چون دیک در آید همه عالم در جوش
چون میتوان کرد به انگشت نشان	انگشت به لب باز همی دار خموش

## شماره ۱۸: دل در پی راز عشق، پویان میدار

دل در پی راز عشق، پویان میدار	جان میکن و راز عشق، در جان میدار
سبزی که سراندر سر آن با تهای	چون پیدا شد ز خویش پنهان میدار

## شماره ۱۹: در عالم توحید به کس ییچ مگوی

در سینه نکه دار نفس ییچ مگوی	در عالم توحید به کس ییچ مگوی
ییچ است همه از همه پس ییچ مگوی	اینجاست کسی کسی که هر کانه باشد



## شماره ۲۰: تابر جایی بجای میباش و خموش

سرمی نه و خاک پای میباش و خموش!	تابر جایی بجای میباش و خموش!
نظار کی خدای میباش و خموش!	چیزی چه نمایی که ندانی هرگز

## شماره ۲۱: هر چند ترا محرم اسرار می نیست

هر چند ترا محرم اسرار می نیست	صبری میکن که عمر بسیاری نیست
گر بدم مائی و ترایاری نیست	دم درکش و با هیچ کست کاری نیست

## شماره ۲۲: تاکلی به سخن زبان خروشان داری

تاکلی به سخن زبان خروشان داری      خود را به صفت چو باد نونشان داری  
از خلق جهان تا به ابد روی پوش      کر تو سرو پروای خموشان داری

## شماره ۲۳: تاخذ زنی منادی، ای سرکه فروش

تاخذ زنی منادی، ای سرکه فروش!      بنیر حمت لب شراب تحقیق بنوش

تاخذ زنی ای زن برحاسته جوش      در ماتم این حدیث. نشین و خموش!

## شماره ۲۴: کر خواهی تو که وقت خودداری کوش

کر خواهی تو که وقت خودداری کوش      دم در کشی و به خویش باز آری هوش  
کر هر دو جهان چو بحر آید در جوش      تو یافه مگوز دور، نشین و خموش!

## شماره ۲۵: اجزای توجله کوش میاید و بس

اجزای توجله کوش میاید و بس	جان تو سخن نوش میاید و بس
کفتی تو که: «مرد راه چون میاید»	نظارگی و خموش میاید و بس

## شماره ۲۶: آن به که نفس زکار عالم نرنی

آن به که نفس زکار عالم نرنی	وز دست زمانه دست بر هم نرنی
هم غصّه روزگار و هم قصّه خویش	مردانه فرو میخوری و دم نرنی





# فصل ۱۸

## باب هشدهم در همت بلند داشتن و در کار تمام بودن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۸۳۷
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۸۳۸
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۸۳۹
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۸۴۰
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۸۴۱
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۸۴۲

- شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته ماند ..... ۸۴۳
- شماره ۸: ای بس که به خار مرده خارا ستیم ..... ۸۴۴
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۸۴۵
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۸۴۶
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی ..... ۸۴۷
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۸۴۸
- شماره ۱۳: از ناده، نادر جهانیم امروز ..... ۸۴۹
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد ..... ۸۵۰
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندهم ..... ۸۵۱
- شماره ۱۶: که کرد جو بازی کمسی را هرگز ..... ۸۵۲
- شماره ۱۷: عیسی خوشتراب لطف در کامم ریخت ..... ۸۵۳
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۸۵۴
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم ..... ۸۵۵
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۸۵۶
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۸۵۷
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر نشا بنامد ..... ۸۵۸
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست ..... ۸۵۹
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۸۶۰

- شماره ۲۵: موج سخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۸۶۱
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۸۶۲
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۸۶۳
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۸۶۴
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۸۶۵
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۸۶۶
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۸۶۷
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۸۶۸
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در هاست . . . . . ۸۶۹
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۸۷۰
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۸۷۱
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۸۷۲
- شماره ۳۷: جانم در این قلمز میان سفت . . . . . ۸۷۳
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۸۷۴
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجایید همه . . . . . ۸۷۵
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۸۷۶
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۸۷۷
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۸۷۸

- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۸۷۹
- شماره ۴۴: زین کر که به راستی نکو میکرد . . . . . ۸۸۰
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۸۸۱
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۸۸۲
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۸۸۳
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد خون بوسند . . . . . ۸۸۴
- شماره ۴۹: شمع آمد و کفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۸۸۵
- شماره ۵۰: شمع آمد و کفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۸۸۶
-

## شماره ۱: خواهی که دلت محرم اسرار آید

خواهی که دلت محرم اسرار آید	بی خود شود و لایق این کار آید
برکش ز برون دو جهان دایرهای	در دایره شود تا چه پدیدار آید

## شماره ۲: هر چند که در ره دراز استادی

هر چند که در ره دراز استادی      ضن است که از سر مجاز استادی  
چون روح ترانهایتی نیست پدید      آخر تو به یک پرده چه باز استادی

## شماره ۳: نه جان تو با سّر الهی پرداخت

نه جان تو با سّر الهی پرداخت      نه در طلب ناتناهی پرداخت  
دردا که به نفس آسپندان مشغولی      کز نقش به نقاش نخواهی پرداخت

## شماره ۴: کر میخوایی که مرد مقبول شوی

کر میخوایی که مرد مقبول شوی      جاوید ز شغل خلق مغزول شوی  
آخر چوبه دوست میتوان شد مشغول      غنی باشی به هر چه مشغول شوی



## شماره ۵: در راه طلب مرد بهمت باید

در راه طلب مرد بهمت باید	یک یک جزوش نقطه حکمت باید
ور روی نمایدش جمالی که میسر	چشمش به ادب دلش به حرمت باید

## شماره ۶: ای مرد روزه مردیچاره مباح

ای مرد روزه مردیچاره مباح	از خویش مر و برون و آواره مباح
در باطن خویش کن سفر چون مردان	اهل نظری تو اهل نظاره مباح

## شماره ۷: تامرغ دل تو بال و پر نکشاید

تامرغ دل تو بال و پر نکشاید      این واقعہ بر جان تو در نکشاید  
از عقل عقیدہ جوی، بیزاری جوی      کاین عقدہ بہ عقل مختصر نکشاید

## شماره ۸: تاکی دل تو کرد جهان بر پرّو

تاکی دل تو کرد جهان بر پرّو	چون نیست رهش کز آسمان بر پرّو
این ییضه هفت آسمان بشکن خرد	تا مرغ دلت ازین میان بر پرّو

## شماره ۹: تاچندنه آرام ونه بشافنت

تاچندنه آرام ونه بشافنت	نه سر بهادون ونه سرتافنت
نی دارد سود موی بشافنت	نه سوز طلب، نه درد نیافنت

## شماره ۱۰: از غیب گرت هست نشان آوردن

از غیب گرت هست نشان آوردن	از غیب نشاید به زبان آوردن
کان چنیز که از دست بشد گر خواهی	دشواره دست میتوان آوردن

## شماره ۱۱: کر مردرہی راہ نہان باید رفت

کر مردرہی راہ نہان باید رفت	صد باد یہ را بہ یک زمان باید رفت
کر میخوایی کہ راہست انجام دہد	منزل ہمہ در دون جان باید رفت

## شماره ۱۲: خواهی که به عقبی به بقایی برسی

باید که به دنیا به فنا بی برسی	خواهی که به عقبی به بقایی برسی
میرد، تو مترس، تا به جایی برسی	هر چند که راه بر سر آدمی است



## شماره ۱۳: رعنائی و نازکی رها باید کرد

رعنائی و نازکی رها باید کرد	مردانه محنتی قضا باید کرد
جان را سپر تیر قضا باید کرد	دل را هدف تیر بلا باید کرد

## شماره ۱۴: کوراه روی که ره نوردش کویم

کوراه روی که ره نوردش کویم	یا سوختهای که اهل دردش کویم
مردی که میان شغل دنیا نفسی	با او اقد خزار مردش کویم

## شماره ۱۵: جان راکه زتن رحیل میاید کرد

جان راکه زتن رحیل میاید کرد	بر لکشر غم سبیل میاید کرد
دل راکه بر پریشمای مردی نیست	هر خط شکارپیل میاید کرد

## شماره ۱۶: تاخذ ز نیستی و هستی ای دل

تاخذ ز نیستی و هستی ای دل	در هر دو یکی مقام و رستی ای دل
در بعد، اگر روزه خواهی بودن	به زانکه به قرب در باستی ای دل

## شماره ۱۷: جانی دکرست و جانفزاری دکرست

جانی دکرست و جانفزاری دکرست	شهری دکرست و پادشاهی دکرست
مابته دَام هرکدایی نشویم	مارا نظر دوست به جانی دکرست

## شماره ۱۸: آن گنج که من در طلب آن گنجم

آن گنج که من در طلب آن گنجم	در دیر طلسمات از آن میرنجم
آن بحر کز دو کون یک قطره نیافت	آن میخواستهم که جمله بر خود سنجم

## شماره ۱۹: مرغ دل من که بود چون شیدایی

افقاز عشق بر سرش سودایی	مرغ دل من که بود چون شیدایی
اما یک دم فرو نیامد جایی	هر لحظه به صد هزار عالم سپید

## شماره ۲۰: نه جان ره جان فزای خودیابد باز

نه جان ره جان فزای خودیابد باز	نه دل در دلکشای خودیابد باز
مرغ دل شوریده من آرامی	وقتی کسیر که جای خودیابد باز



## شماره ۲۱: وقتی است که دیدی به دیدار کنم

وقتی است که دیدی به دیدار کنم	یک ذره نه اقرار و نه انکار کنم
هر نام نگو که حاصل عمر آن است	بفروشم و اندر سر این کار کنم

## شماره ۲۲: باقوت عشق توبه جان میکوشم

باقوت عشق توبه جان میکوشم	باواقعہ تُوهر زمان میکوشم
چون، ہستی من جملہ بہ تاراج برفت	اینست عجب کہ، پیمان میکوشم

## شماره ۲۳: در عشق تو هر دلی که مردانه بود

در عشق تو هر دلی که مردانه بود      در سوختن خویش چو پروانه بود

تا کی ز بهانه بمحو پروانه بسوز      در عشق بهانه جستن افسانه بود

## شماره ۲۴: در عشق گمان خود عیان باید کرد

در عشق گمان خود عیان باید کرد      ترک بد و نیک این جهان باید کرد  
گر گوید: «ترک دو جهان باید داد»،      بی‌انگه چرا کنی چنان باید کرد

## شماره ۲۵: کر مردرہی میان خون باید رفت

کر مردرہی میان خون باید رفت	وزپای فتادہ سرنگون باید رفت
توپای بہ راہ درنہ ویچ مسرس	خود راہ بگویدت کہ چون باید رفت

## شماره ۲۶: هر لحظه ز چرخ بیش میباید رفت

هر لحظه ز چرخ بیش میباید رفت      گاه از بس و که ز پیش میباید رفت  
در کرد جهان دودنت فایده نیست      کرد سرو پای خویش میباید رفت

## شماره ۲۷: نرد هوس وصال میباید باخت

نرد هوس وصال میباید باخت

اسب طمع محال میباید تاخت

یک لحظه سپر همی نباید انداخت

میباید سوخت و کار میباید ساخت

## شماره ۲۸: بنشتهای وبسی سفرداری تو

بنشتهای وبسی سفرداری تو      هر دژه که هست ره گذرداری تو

صد قافله در هر نفسی میکزرد      ای یخبر آخر چه خبرداری تو



## شماره ۲۹: چون تو غم بیشمار خودخواهی داشت

چون تو غم بیشمار خودخواهی داشت	در ددل پتزار خودخواهی داشت
در خاکستر نشین و در خون میکرد	گر ماتم روزگار خودخواهی داشت

## شماره ۳۰: ای آن که هزار گونه سودا داری

ای آن که هزار گونه سودا داری      مردان همه ماتم، تو تماشا داری  
خوش میخوړو میخفت که داند تا تو      در پیش چه وادی و چه دریا داری

## شماره ۳۱: از بس که غم دنی مردار خوری

از بس که غم دنی مردار خوری	نه کار کنی و نه غم کار خوری
سرمایه تو در همه عالم عمریست	بر باد رفته که غصه بسیار خوری

## شماره ۳۲: از دور فلک زیر و زبر خواهی شد

از دور فلک زیر و زبر خواهی شد      رسوای جهان پرده در خواهی شد  
از خواب در آمی ای دل سرکش که زود      تا چشم زنی به خواب در خواهی شد

## شماره ۳۳: هر چند که دریای پر آب آمد پیش

هر چند که دریای پر آب آمد پیش      بشتاب که کار بشتاب آمد پیش  
گر غرقه شدی چه سود کاذر همه عمر      بیدار کنون شدی که خواب آمد پیش

## شماره ۳۴: کی نیک اقتدر که بد میاشی

کی نیک اقتدر که بد میاشی      جان میدی و خصم خرد میاشی  
کار بست دگر تو را نخواهند گذاشت      تا بر سر روزگار خود میاشی

## شماره ۳۵: ای دوست اگر تو دوستدار خویشی

ای دوست اگر تو دوستدار خویشی      تاکی ز هوا بر سر کار خویشی  
هر چند که بیشتر همی آموزی      مینیمت این که برقرار خویشی

## شماره ۳۶: اول قدمت دولت انبوه مجوی

کایت نخست بس بود کوه مجوی	اول قدمت دولت انبوه مجوی
در کار شو به ناخن اندوه مجوی	کر یک سر ناخت پید آمد کار



## شماره ۳۷: ای بیخبران دلی به جان در بندید

ای بیخبران دلی به جان در بندید	وزنیک و بد خلق زبان در بندید
چون کار فتاد بر کناری مروید	این کار شگرف را میان در بندید

## شماره ۳۸: تو خفته و عاشقان او بیدارند

تو خفته و عاشقان او بیدارند      تو غافل و ایشان همه در اسرارند  
بیکاری تو چو پنهان خواهد بود      اما همه ذرات جهان در کارند

## شماره ۳۹: ای پای ز دست داده در پی نرسی

ای پای ز دست داده در پی نرسی      نظاره جام کن که در می نرسی  
تو هیچ نبی در که توانی پیوست      باست بهم، چکونه در می نرسی

## شماره ۴۰: دل بسته روی چون نگار او کن

دل بسته روی چون نگار او کن	جان بر کف دست نه، نثار او کن
بگر سرکار و زود کار از سر گیر	پس کار و سر اندر سرکار او کن

## شماره ۴۱: گره‌ست درین راه سر بهودت

گره‌ست درین راه سر بهودت      بریاید خاست از سرمستی زودت  
در عشق بمیر از آنکه سرمایه عمر،      تا تو نکنی زیان، نذار دودت

## شماره ۴۲: هر دل که ز سیرکار آگاهی یافت

هر دل که ز سیرکار آگاهی یافت	در موی ز ماه تابی یافت
افسوس بود که بیخبر خاک شوی	آخر شب اگر خبر خواهی یافت

## شماره ۴۳: بی ره رفتن، رموز میانذیشی

بی ره رفتن، رموز میانذیشی	برفست که دتموز میانذیشی
مردان جهان خزار عالم رفتند	تو بر دو قدم، هموز میانذیشی

## شماره ۴۴: کرباز نماید سیریک موی به تو

کرباز نماید سیریک موی به تو      صد گونه مدد رسد ز هر سوی به تو  
ای یخبر، آن چه یوفایست آخر      تو پشت بدو کرد های اوری به تو



## شماره ۴۵: یادست ازین هوس بی باید داشت

یادست ازین هوس بی باید داشت	یامنت دسترس بی باید داشت
گر یک نفس از دولت بر آید بی او	صد ماتم آن نفس بی باید داشت

## شماره ۴۶: پیوسته به دست خود گرفتاری تو

کاشفته دل پرده پنداری تو	پیوسته به دست خود گرفتاری تو
وقت که شیردایه بگذاری تو	چون در پس پرده مادری داری تو

## شماره ۴۷: هرگاه که کوهر محبت جویی

هرگاه که کوهر محبت جویی      تا بعدنجویی به چه قربت جویی  
چون نسبت خود دست کردی در فقر      نسبت یابی به هر چه نسبت جویی

## شماره ۴۸: ای خلق چرا د تب و تقید آخر

ای خلق چرا د تب و تقید آخر      نابوده و ناآمده رقتید آخر

ای بیخبران این در و درگاه عظیم      خالی مگذارید و محضید آخر

## شماره ۴۹: آن راکه کلید مشکلی میباشد

آن راکه کلید مشکلی میباشد	از عمر دراز حاصلی میباشد
برتر ز دو کون عاقلی گریابی	ای مرده دلان زنده دلی میباشد

## شماره ۵۰: که پیشرو نبودی میاید بود

که پیشرو نبودی میاید بود      که پس ر و اهل دردی میاید بود  
این کار به سر سری بسر میشود      کاری است عظیم، مردی میاید بود

## فصل ۱۹

# باب نوزدهم در ترک تفرقه گفتن و جمعیت جستن

### عناوین

- 
- شماره ۱: اسی دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۸۹۰
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۸۹۱
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۸۹۲
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۸۹۳
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۸۹۴

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحراند . . . . . ۸۹۵
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۸۹۶
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستم . . . . . ۸۹۷
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۸۹۸
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدیم . . . . . ۸۹۹
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۹۰۰
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۹۰۱
- شماره ۱۳: از نادره، نادره، نادره، نادره . . . . . ۹۰۲
- شماره ۱۴: در قدرم غم سیاهی دارد . . . . . ۹۰۳
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندم . . . . . ۹۰۴
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۹۰۵
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کام ریخت . . . . . ۹۰۶
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۹۰۷
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۹۰۸
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۹۰۹
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۹۱۰
- شماره ۲۲: رفقم که زبان را سراسر اشنا بماند . . . . . ۹۱۱
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۹۱۲



- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۹۱۳
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۹۱۴
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۹۱۵
- شماره ۲۷: خورشید چون نمود انجم برخاست . . . . . ۹۱۶
-

## شماره ۱: تابیچ پراکنده توانی بودن

تابیچ پراکنده توانی بودن	حقا که اکر بنده توانی بودن
از یک یک خنیر میساید مردن	تابوک بدوزنده توانی بودن

## شماره ۲: تا تفرقه می‌بوده هر سوی از تو

تا تفرقه می‌بوده هر سوی از تو	بیزار بود فقر به صدر وی از تو
تا بر جای است یک سرموی از تو	کفرست حدیث این سرکوی از تو

## شماره ۳: ای مانده ز خویش در بلایی که می‌رس

ای مانده ز خویش در بلایی که می‌رس      هرگز نرسیده‌ای به جایی که می‌رس  
از هر چه بد آن زنده دلی پاک بمیر      تا زنده شوی به کسریایی که می‌رس

## شماره ۴: نه جان صفت رضای او میگیرد

نه جان صفت رضای او میگیرد	نه دل طلب وفای او میگیرد
هر چیز که آن در دل تو جای گرفت	میدان به یقین که جای او میگیرد

## شماره ۵: چون نیست کسی را سر مویی غم تو

چون نیست کسی را سر مویی غم تو      جز تو که کند در دو جهان ماتم تو  
ای مانده ز راه! یک دم آگاه نهایی      تافوت چه میشود ز تو هر دم تو

## شماره ۶: شد از تو جهان بیرخ آن ماه سیاه

شد از تو جهان بیرخ آن ماه سیاه	کو شو که جهان سیاه کرد دیماه
اورا تو برای خویشتن میطلبی	پس عاشق خویش بود ہی چندین گاه

## شماره ۷: بس رنج و بلا کاین دل آغشته کشید

بس رنج و بلا کاین دل آغشته کشید      کورخت به کور پاک ناکشته کشید  
زیرا که برای سوزنی عسی پاک      هر روز بسی دریغ درشته کشید



## شماره ۸: هر چند که بیرون و درون خواهی دید

هر چند که بیرون و درون خواهی دید      مشی رک و استخوان و خون خواهی دید

هر روز، هزار پرده بر خویش تنی      با این همه پرده، راه چون خواهی دید

## شماره ۹: کر جان تو در پرده دین خواهد بود

کر جان تو در پرده دین خواهد بود	با دوست بهم پرده نشین خواهد بود
وان دم که نه در حضور او خواهی زد	فردا همه داغ آتشین خواهد بود

## شماره ۱۰: اورا خواہی از زن و فرزندیر

اورا خواہی از زن و فرزندیر      مردانہ ہی ز خویش و پیوندیر  
چون حرقہ کہ هست، بند را هست ترا      بایند چگونہ میروی، بندیر

## شماره ۱۱: کر میخوایی که باشدت خوش آنجا

از تفرقه پاک رخت جان کش آنجا	کر میخوایی که باشدت خوش آنجا
بهر بودت که دل مشوش آنجا	سر تپای تو غرق آتش آنجا

## شماره ۱۲: با عشق، وجود خود بر انداخته به

با عشق، وجود خود بر انداخته به	با سحرگیتی چو شمع در ساخته به
زان پیش که در ششدره افقی، خود را،	در باز، که هر چه هست در ساخته به

## شماره ۱۳: دیوانه اکر مقید ز بجزیرت

دیوانه اکر مقید ز بجزیرت	سر تا سر کار او همه تقصیرت
تا شیوه تو تصرف و تدبیرت	یک یک چیزت که هست دامنگیرت

## شماره ۱۴: تاخذ تراز پرده بیش آوردن

تاخذ تراز پرده بیش آوردن	در نفسی تفرقه پیش آوردن
دانی که عذاب سخت‌تر چیست ترا	تنها بودن روی به خویش آوردن

## شماره ۱۵: پوستن توبه یک به یک بسیار است

پوستن توبه یک به یک بسیار است      بکسل که قبول خلق مثل کار است  
میدان به یقین که در میان جانت      هر جا که خوش آمدی بود ز نار است



شماره ۱۶: آن راکه بخود بر سر یک موی سراسر است

آن راکه بخود بر سر یک موی سراسر است	مجمولی او مفرجی معتبر است
کم شو تو که تا ماند های یک سر موی	پیری طلبیدن خطر و خطر است

## شماره ۱۷: شایسته آن کمال می‌توان شد

شایسته آن کمال می‌توان شد	مستطیع هر محال می‌توان شد
کر هر دو جهان کرامت ما گیرد	گو گو گیر که در جوال می‌توان شد

شماره ۱۸۵: هر خط هزار مشکلم پیوسته است

هر خط هزار مشکلم پیوسته است	بیچ است ز هر چه حاصلم پیوسته است
مبار بر دمر از یک یک پیوند	این درد که در جان و دلم پیوسته است

## شماره ۱۹: نابرده می عشق، قرارت ای دل

نابرده می عشق، قرارت ای دل  
چندین چه گرفتست خمارت ای دل  
کر میخواستی که جانت در پرده شود  
پیوند بریدن است کارت ای دل

## شماره ۲۰: بگذر ز خیال آن و این، کار اینست

بگذر ز خیال آن و این، کار اینست	بکشا نظر جمال بین، کار اینست
کر جیم جمال یافت در جهان تو جای	در میم مراقبت نشین، کار اینست

## شماره ۲۱: کر میخوابی که وقت خودداری کوش

کر میخوابی که وقت خودداری کوش      رنجی که به تورسد منج و مخروش  
کر هر دو جهان چو بحر آید در جوش      جمعیت خود به هر دو عالم مفروش

## شماره ۲۲: ای آن که تو یک نفس خوداندیش نی

ای آن که تو یک نفس خوداندیش نی      در پیش، بی روی و در پیش نی  
بیرون شدای ز خویش و در جستن دوست      او با تو همیشه و تو با خویش نی

## شماره ۲۳: بی فکر دلی که هست خرم دارش

تقد و جهان جمله مستم دارش	بی فکر دلی که هست خرم دارش
دریای حقیقت است محکم دارش	در هر که مانند بیچ اندیشه و درد



شماره ۲۴: عمری که نه در حضور جان خواهد بود

عمری که نه در حضور جان خواهد بود	کر سود کنی بسی زیان خواهد بود
یک لحظه حضور اگر از اینجا بروی	جاوید همه عمر تو آن خواهد بود

## شماره ۲۵: کر یک سرموی سرجانان بینی

کر یک سرموی سرجانان بینی	هر دو که هست عین درمان بینی
یک قطره بکیر، خواه بد خواهی نیک	پس لازم آن باش، همه آن بینی

## شماره ۲۶: کر مرد رهی، روی به فریاد رس آر

پشت از سر صدق در هوا و هوس آر	کر مرد رهی، روی به فریاد رس آر
پس هر دو جهان خویش با یک نفس آر	چون نیست به جز یک نفست هر دو جهان

## شماره ۲۷: تابا تو، تویی بود، کجاگیری تو

از کس سخنی به صدق نپذیری تو	تابا تو، تویی بود، کجاگیری تو
کافر میری آن دم اگر میری تو	هر لحظه که بی حضور او خواهی بود

## فصل ۲۰

# باب بیستم در ذلّ و بار کشیدن و یکرنگی کنزیدن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۹۲۰
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۹۲۱
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۹۲۲
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما . . . . . ۹۲۳
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۹۲۴
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۹۲۵
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۹۲۶

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۹۲۷
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۹۲۸
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۹۲۹
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۹۳۰
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۹۳۱
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۹۳۲
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۹۳۳
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۹۳۴
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۹۳۵
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۹۳۶
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۹۳۷
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۹۳۸
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۹۳۹
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۹۴۰
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر انباشانند . . . . . ۹۴۱
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۹۴۲
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۹۴۳
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۹۴۴

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نشر خود میل افند . . . . . ۹۴۵
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۹۴۶
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۹۴۷
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۹۴۸
-

## شماره ۱: جان سوخته سرکنده میباید بود

جان سوخته سرکنده میباید بود	چون شمع، به سوز، زنده میباید بود
کارت به مراد این خدائی باشد	نکامی کش که بنده میباید بود



## شماره ۲: کر جان ببرد عشق توام جان آنست

کر جان ببرد عشق توام جان آنست	ورد دد بد جلم ررمان آنست
هر ناکامی که باشد این طایفه را	میدان بی یقین که کام ایشان آنست

## شماره ۳: تانفس بودز سیرجان نتوان گفت

تانفس بودز سیرجان نتوان گفت	دریدایی رازنهان نتوان گفت
هرماکامی که هست چون مرد کشید	کامی بدهندش که از آن نتوان گفت

## شماره ۴: گفتی که نشان راه چیست ای درویش

از من بشنو چو بشنوی میاندیش	گفتی که نشان راه چیست ای درویش
چندان که فراپیش روی بینی بیش	آنست ترانسان که رسوائی خویش

## شماره ۵: عشق به کشیدن بلا آید راست

عشق به کشیدن بلا آید راست	در عشق بلا کشی خطا آید راست
افسانه عشق کارپاکی کوئی است	این کار به افسانه کجا آید راست

## شماره ۷: هر دل که طلب کند چنین یاری را

هر دل که طلب کند چنین یاری را	مردانه به جان کشد چنین باری را
مردی باید شگرف تا به چو فلک	بر طاق نهد جامه چنین کاری را

## شماره ۷: این کار که صد عالم پنهان ارزو

پیدا نشود مگر کسی کان ارزو	این کار که صد عالم پنهان ارزو
هر که که به دل رسد صد جان ارزو	کاری نبود که تربیت یابد کار

## شماره ۸: دل عزت خویش حمله از خواری یافت

دل عزت خویش حمله از خواری یافت      زور و زرخود ز ناله وزاری یافت

هرگز نکشد ز سرنگونسازی سر      کاین سروری اوز سرنگونسازی یافت

## شماره ۹: بهتر ز کسادگی کرفقاری من

بتر ز کسادگی کرفقاری من      برتر ز هزار عزت این خواری من  
کردید هوری بین که بدوست بق      از قدر همه جهان نکونساری من



## شماره ۱۰: امروز منم نه کفرونه ایمانی

امروز منم نه کفرونه ایمانی	نه دانائی تمام ونه نادانی
شوریده دلی، شینتهای، حیرانی	بر سر کردن فکاده سرگردانی

## شماره ۱۱: چون در ره دین نیامدی در دستم

چون در ره دین نیامدی در دستم	بر خاستم و به کافری، منشتم
و امروزه کافریه مسلمانم من	دانی چونم چنانکه، هستم، هستم

## شماره ۱۲: نه دین حق و نه دین زردشت مرا

نه دین حق و نه دین زردشت مرا	بر حرف بسی نهند انگشت مرا
کس نیست درین واقعه هم پشت مرا	قصه چه کنم غصه تو کشت مرا

## شماره ۱۳: چون من مکسم سایه طوبی چکنم

چون من مکسم سایه طوبی چکنم	باعقبه نفس، غزم عقبی چکنم
کویند دین راه چه خواهی کردن	نه دل دارم نه دین نه دنی چکنم

## شماره ۱۴: ای دل نه به کفرونه به دین خواهی مرد

ای دل نه به کفرونه به دین خواهی مرد  
بیچاره تو ای دل! که چنین خواهی مرد  
نه در کفری تمام ونه در دین هم  
که این و که آن منبذین خواهی مرد

## شماره ۱۵: خود را به محال خود دچار آیی تو

خود را به محال خود دچار آیی تو	چون خاک رهی چه بادیمایی تو
کم کاستی تو باشد ای بی حاصل	هر چیز که از خویش در افزایی تو

## شماره ۱۶: ای تن دل ناموافقت میداند

ای تن دل ناموافقت میداند      وز روی وریا منافقت میداند  
هر فعل که میکنی، بد و نیک، مپوش      کو خلق بدان، چو خالفت میداند

## شماره ۱۷: که در وصف دین یگانهای میجویی

که در وصف دین یگانهای میجویی      گاه از کف کفر دانهای میجویی  
چون از سر خویش بر نمیدانی خاست      ای تر دامن! بهانهای میجویی



## شماره ۱۸: چون کرد شراب شرک و غفلت مست

چون کرد شراب شرک و غفلت مست	عالم عالم، غرور در پیوست
چندان که مپرس سرفرازی، مست	تاتن بنیو فتی که کیر و دست

## شماره ۱۹: تاچندبه فکر نفس مشغول شوی

تاچندبه فکر نفس مشغول شوی      که باسرکار و گاه مغزول شوی  
آن روز که مردود بهر خلق تویی      آن روز درین کار تو مقبول شوی

## شماره ۲۰: هر دل که تمام از سر دوی برخاست

هر دل که تمام از سر دوی برخاست      هستیش ز پیش، همچو کردی برخاست  
آگاه اگر محتشّی در همه عمر      در سایه او نشست مردی برخاست

## شماره ۲۱: کر خاصه نې تو، عام ميايد بود

کر خاصه نې تو، عام ميايد بود	ور پنځته نې تو، خام ميايد بود
د کفر نې تمام و د ايمان هم	د هر چه درې، تمام ميايد بود

## شماره ۲۲: ای در ره دین و کار کفر آمده هست

ای در ره دین و کار کفر آمده هست	نه مؤمن اصلی و نه کافر بدست
بر روی و ریاضت تو معصیت است	بامفسد فاش باش یا زاهد دست

## شماره ۲۳: هر چند که رنج بیشتر خواهی برد

هر پی که بری تو یخبر خواهی برد	هر چند که رنج بیشتر خواهی برد
چون باد و سیراین راه بسر خواهی برد	گاهی سراوداری و گاهی سر خود

## شماره ۲۴: ای دل اکر از کار دگر کون آیی

ای دل اکر از کار دگر کون آیی      فردا ز حیا پیش خدا چون آیی  
کان دم به در خلد دون خواهی شد      کز عده هر چه هست بیرون آیی

## شماره ۲۵: امروز چو جمله عمر ضایع کردی

امروز چو جمله عمر ضایع کردی	فردا چکنی به خاک و خون میکردی
چون پرده براوقد هویدا شودت	چیزی که به زیر پرده میسروردی



## شماره ۲۶: نه در ره اقرار، قراری داری

نه در ره اقرار، قراری داری      نه از صف امکار، کناری داری  
مسنرداری که کار تو سر سری است      کوته نظرا! درازکاری داری

## شماره ۲۷: خود را چو ز خواب و خور نمیداری باز

خود را چو ز خواب و خور نمیداری باز      پس چه تو، چه آن ستور، در پرده راز  
آخرز و جود خویش تن شرمست نیست      معشوق تو بیدار و تو خوش خفته به ناز

## شماره ۲۸: چون بحر، ز شوق راز جان، میجو شتم

چون بحر، ز شوق راز جان، میجو شتم	لیکن ز خود و ز دیگران میجو شتم
ای خواجه! برو، که در صافی رویی	من صافی دل اگر چه دردی نوشتم

## شماره ۲۹: چون بحر، دلی هزار جوش است مرا

چون بحر، دلی هزار جوش است مرا      تن در غم عشق، سخت کوش است مرا  
گر زهد کنم زبان خموش است مرا      کاین زهد نه از بهر فروش است مرا

## فصل ۲۱

# باب بیست و یکم در کار با حق گذاشتن و همه از او دیدن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۹۵۲
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست ..... ۹۵۳
- شماره ۳: بحر کرم و گنج و فاد دل ماست ..... ۹۵۴
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۹۵۵
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۹۵۶
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرانشد ..... ۹۵۷

- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند ..... ۹۵۸
- شماره ۸: ای بس که به خار مرده خارا ستیم ..... ۹۵۹
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۹۶۰
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۹۶۱
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی ..... ۹۶۲
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۹۶۳
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جهانیم امروز ..... ۹۶۴
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد ..... ۹۶۵
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندهم ..... ۹۶۶
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی گمسی را هرگز ..... ۹۶۷
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت ..... ۹۶۸
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۹۶۹
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم ..... ۹۷۰
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۹۷۱
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۹۷۲
- شماره ۲۲: رفقم که زبان را سراسر اشنا بماند ..... ۹۷۳
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۹۷۴
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۹۷۵

- شماره ۲۵: موج سخنم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۹۷۶
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میافند . . . . . ۹۷۷
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۹۷۸
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۹۷۹
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۹۸۰
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلداری یافت . . . . . ۹۸۱
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۹۸۲
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میایدید . . . . . ۹۸۳
-

## شماره ۱: آنجا که نه جان رسیده نه تن آنجا

آنجا که نه جان رسیده نه تن آنجا      نه مرد رسیده هرگز نه زن آنجا  
گر هر دو جهان زیر و زبر گردانم      تا تو نرسانی نرسم من آنجا



## شماره ۲: می‌نرمانی مراز من، من چکنم

می‌نرمانی مراز من، من چکنم      سیر آدم نام ز جان و تن، من چکنم  
من می‌خواهم که راه یابم سوی تو      توره ندی به خوشتن من چکنم

## شماره ۳: پیوسته دلم به جانت میخوابد جست

پیوسته دلم به جانت میخوابد جست      دست از توبه خون دیده میخوابد شست  
چندان که به خود، قدم زخم در ره تو      در هر قدم حجاب میخوابد رست

## شماره ۴: چندانکه مرا میل به رفتن بیش است

چندانکه مرا میل به رفتن بیش است	این نفس سکم بر سرکار خویش است
گر من به خودی خویشتن خواهم رفت	ای بس که ز پس ماندگی در پیش است

## شماره ۵: راهی به خودم که مینماید آخر

بندی زدلم که میکشاید آخر	راهی به خودم که مینماید آخر
چه کار زدست مابر آید آخر	چون کار زدست جمله کردند برون

## شماره ۷: کرتن کویم به خویشتن می‌نرود

کرتن کویم به خویشتن می‌نرود	ورجان کویم به حکم تن می‌نرود
تا چند به اختیار خود خواهم رفت	چون کار به اختیار من می‌نرود

## شماره ۷: تاخنده پای جان و تن خواهیم رفت

تاخنده پای جان و تن خواهیم رفت      تاکی ز روش چنان که من خواهیم رفت  
میخواهم بود تا ابد بر یک جای      که راه به پای خویشتن خواهیم رفت

## شماره ۸: از خود نتوان راه معانی کردن

از خود نتوان راه معانی کردن	آهنگ به ملک جاوانی کردن
یک قطره‌ای و هزار بحرت در پیش	آخر چه کنی یا چه توانی کردن

## شماره ۹: خواهی که ز اضطرار و خواری برهی

خواهی که ز اضطرار و خواری برهی      وز بیاد بی و پستقاری برهی  
تا چنده خود کنی تصرف در خویش      گر کاربرد و بازگذاری برهی



## شماره ۱۰: جان محرم در گاہ، ہی باید برد

جان محرم در گاہ، ہی باید برد  
دل پر غم و پر آہ، ہی باید برد  
از خویش بد و راہ نیابی هرگز  
ہم زو سومی اوراہ، ہی باید برد

## شماره ۱۱: کرد سفریگانکی خواهی بود

کرد سفریگانکی خواهی بود	از جمع چراگرانکی خواهی بود
در تو پروبال خویش خواهی برید	ای بس که چو مرغ خانکی خواهی بود

## شماره ۱۲: آن راکه زحق روزفزون آید کار

آن راکه زحق روزفزون آید کار	در پنجه همیش زبون آید کار
جان کندن پنایده کاری نبود	باید که ز مغر جان برون آید کار

## شماره ۱۳: در عشق دلی خراب چتواند کرد

در عشق دلی خراب چتواند کرد	نیخویشنی صواب چتواند کرد
انصاف بده که دزهای سایه محض	در پر تو آفتاب چتواند کرد

## شماره ۱۴: کارتو، نکو، او بتواند کردن

کارتو، نکو، او بتواند کردن	یک تو و دو تو او بتواند کردن
صد عالم هست و نیست گر خواهد بود	خود کیست جز او، او بتواند کردن

## شماره ۱۵: عالم چوزکاف ونون توان آوردن

عالم چوزکاف ونون توان آوردن	پس شخص زحاک ونون توان آوردن
این نقش که هست چون برون آوردند	صد نقش دگر برون توان آوردن

## شماره ۱۶: ای دوست زانده دل ریش چه سود

ای دوست زانده دل ریش چه سود      پیش از من و تو چو رفت از پیش چه سود  
صد سال و هزار سال اگر سار خنکی      برسدانی، ہی زند خویش چه سود

شماره ۱۷: تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود

تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود	جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود
پیوسته ز بیم عاقبت می سوزی	این کار چو بودنی است از بیم چه سود



## شماره ۱۸: ازکار قضاوت و در تفت چه سود

ازکار قضاوت و در تفت چه سود      وز حکم ازل یخور و یخفت چه سود  
تاکی به هزار لوح خوانم بر تو      کز هر چه می رود قلم رفت چه سود

## شماره ۱۹: کردوزخی واکر بهشتی امروز

کردوزخی واکر بهشتی امروز	پیدا شود خوبی وزشتی امروز
دی رفت قلم آنچه نوشتی امروز	فردا بر آید آنچه کشتی امروز

## شماره ۲۰: دی حکم حیات با اجل راند ماند

دی حکم حیات با اجل راند ماند	کس را چه خبر تا چه غل راند ماند
خلقان نروند تا بر ایشان نرود	هر نیک و بدی که در ازل راند ماند

## شماره ۲۱: هر دل که ز حکم رفته فرسوده شود

هر دل که ز حکم رفته فرسوده شود      افسوس که فرسوده بیهوده شود  
زیرا که هر آنچه بودنی خواهد بود      گر جهد کنی ورنکنی بوده شود

## شماره ۲۲: کرمرد حقی مخالف باطل باش

کرمرد حقی مخالف باطل باش	بر هیچ مکن قرارود منزل باش
از بندگی خویش کرانده کنی	باری به خداوندی او خوشدل باش

## شماره ۲۳: تارخت وجودت به عدم در نکشند

تارخت وجودت به عدم در نکشند	هر کار که کرده شد بهم در نکشند
سبر بر خط لوح ازلی دار و خموش	کز هر چه قلم رفت قلم در نکشند

## شماره ۲۴: آنجا که قرار کار عالم دادند

هر چیز که دادند مسلم دادند	آنجا که قرار کار عالم دادند
چون بی تو قرار این دم، آن دم دادند	این دم که ترا خوش است و ناخوش تو نیست

## شماره ۲۵: نفست چه کند چوند نکشاندش

نفست چه کند چوند نکشاندش	باره که شود که راه نماندش
بانفس مکن ستیزه کاین نفس ترا	فرمان نبرد تا که نفرماندش



## شماره ۲۶: از، مستی خود دم تو لایچه ز نیم

از، مستی خود دم تو لایچه ز نیم	وز نیستی آن دم تبرایچه ز نیم
ای مرد سلیم قلب! میگذاری	کاین مهره به دست ماست تا ما چه ز نیم

## شماره ۲۷: جانی اگر از حق خبری میداری

جسم ارز سر خود نظری میداری	جانی اگر از حق خبری میداری
چون نقش ز مهری دگری میداری	هر چند که مهره منیر نم لیک چه سود

## شماره ۲۸: آنها که به علم و عقل درپیشاند

آنها که به علم و عقل درپیشاند      کی فعل تو و من از تو و من دانند  
ای دل نه به دست من عاجز چیزی است      من میگردم چنانکه میگردانند

## شماره ۲۹: تا چند کنم گناه در کردن خویش

تا چند کنم گناه در کردن خویش	وزیریم که قصد به خون خوردن خویش
بی ما چو گناه کردن ما را ندانند	ما را چه کند دین گناه کردن خویش

## شماره ۳۰: تاچندروی بیده ازهرسویی

تاچندروی بیده ازهرسویی	تاکی کویی کزاف ازهرسویی
کرحدو جهان چوزلف درهم قدرت	حکم ازلی زان بگردد مویی

## شماره ۳۱: بی حکم تویج کار تواند بود

بی حکم تویج کار تواند بود	بی حکمت تو شمار تواند بود
چون آمد و شد به اختیار مانست	در بود نم اختیار تواند بود

## شماره ۳۲: ترسم که چویش ازین جهانست ندهند

از بهر زین شدن زمانست ندهند	ترسم که چویش ازین جهانست ندهند
یعنی دم واپسین امانت ندهند	هرکار که میبایدت کرد بکن





## فصل ۲۲

# باب بیست و دوم در روی به آخرت آوردن و ترک دنیا کردن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۹۸۸
- شماره ۲: جبریل به پریجان پایدست . . . . . ۹۸۹
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۹۹۰
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۹۹۱
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۹۹۲

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحراند . . . . . ۹۹۳
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۹۹۴
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستم . . . . . ۹۹۵
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۹۹۶
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستم و شدیم . . . . . ۹۹۷
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۹۹۸
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۹۹۹
- شماره ۱۳: از نادره، نادره، نادره، نادره . . . . . ۱۰۰۰
- شماره ۱۴: در قدرم غم سیاهی دارد . . . . . ۱۰۰۱
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندم . . . . . ۱۰۰۲
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۱۰۰۳
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کام ریخت . . . . . ۱۰۰۴
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۰۰۵
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۱۰۰۶
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۰۰۷
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۰۰۸
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر تابانم . . . . . ۱۰۰۹
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۱۰۱۰

- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۰۱۱
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۰۱۲
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۱۰۱۳
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۱۰۱۴
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست . . . . . ۱۰۱۵
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۰۱۶
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلداری بتافت . . . . . ۱۰۱۷
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۰۱۸
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۰۱۹
- شماره ۳۳: تا بود محال گفت، جان، در طافت . . . . . ۱۰۲۰
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۰۲۱
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۰۲۲
-

## شماره ۱: دنیا که برای ره‌گذر باید داشت

از زودگذر شش خبر باید داشت	دنیا که برای ره‌گذر باید داشت
بر هیچ منه‌دلت که بر باید داشت	چون میدانی که سخت دردی است فراق

## شماره ۲: کرمردرهي، رخت به دريا انداز

کرمردرهي، رخت به دريا انداز      سربار، برو، بر سر غوغا انداز  
بارنج و بلا و محنت امروز بساز      ناز و طرب و عيش به فردا انداز

## شماره ۳: چون مرگ در اکلند به غرقاب ترا

چون مرگ در اکلند به غرقاب ترا	با خاک برد بادل پرتاب ترا
چون کور ز پیش داری و مرگ از پس	چون میاید دین میان خواب ترا

## شماره ۴: چون هرچه بود اندک و بسیار نبود

چون هرچه بود اندک و بسیار نبود	در زیر دیار چرخ دیار نبود
هر چند جهان خوشست بگذار زیاد	امکار که هرچه بود امکار نبود

## شماره ۵: دیدی تو که محنت زده و شاد ببرد

دیدی تو که محنت زده و شاد ببرد	شاگرد به خاک رفت و استاد ببرد
آن دم مردی که زادبومی از مادر	این مایه بدان که هر که او زاد ببرد



## شماره ۶: عمری به هوس گذاشتی خیز و برو

عمری به هوس گذاشتی خیز و برو	سبر بر که و مه فراشتی خیز و برو
زین میش جهان نمیرسد حصه تو	چون نوبت خویش داشتی خیز و برو

## شماره ۷: دانی تو که هر که زادناچار ببرد

دانی تو که هر که زادناچار ببرد      به از چو من و چون ز تو بسیار ببرد  
هر روز بمیر صد ره وزنده بباش      کاسان نبود ترا به یکبار ببرد

## شماره ۸: چون قاعدهٔ بقای ماعین فاست

چون قاعدهٔ بقای ماعین فاست	بر عین فاکار بتوان آراست
بر خیز که آن زمان که بنشستی راست	چه سود که نانشته بر باید خاست

## شماره ۹: کارت همه چون که خوردن و خفتن بود

کارت همه چون که خوردن و خفتن بود	میلست همه در شتون و گفتن بود
بنشین که من و تو را دین دار غرور	مقصود ز آمدن، همه رفتن بود

## شماره ۱۰: توییخبری و تاخبر خواهد بود

توییخبری و تاخبر خواهد بود	از جمله عالمت گذر خواهد بود
بر خیز که ایجا که فرو آمد های	آرا که کسی دگر خواهد بود

## شماره ۱۱: چون مردن تو چاره یکبارگی است

چون مردن تو چاره یکبارگی است      مردانه بمیر! این چه بیچارگی است  
تو خون و نجاستی و مشی رک و پی      امکار نبود، این چه غم خوارگی است

## شماره ۱۲: چون پنداری در به ما افتاد

چون پنداری در به ما افتاد	صد فرعون ز ما به صحرا افتاد
پر مشغله و خروش کردی عالم	کافوس که شبی به دریا افتاد

## شماره ۱۳: بر لوح دلت نقش دو عالم رقم است

بر لوح دلت نقش دو عالم رقم است	رو لوح بشوی و ز ناحق دو دم است
و ر با عدمت بر نداشتت عدم است	انگار نژاد های بمیر این چه غم است



## شماره ۱۴: کر مرد رہی، حدیث عالم چه کنی

کر مرد رہی، حدیث عالم چه کنی  
از جان بگذر ز رحمت جان ہم چه کنی  
ای بی معنی! اگر چنان جان بخشی  
جان خواست ز تو، این همه ماتم چه کنی

## شماره ۱۵: ای دل صفت نفس بداندیش مکیر

ای دل صفت نفس بداندیش مکیر	بر جمل، پی صورت ازین بیش مکیر
کوتاهی عمر مکر غره مباش	چندین اهل دازد در پیش مکیر

## شماره ۱۶: چون بسیارست ضعف در ایمانت

چون بسیارست ضعف در ایمانت	هرگز نبود حدیث مرگ آسانت
چندین مکر می زمرگ اگر جان داری	کان میاید که باز خند و جانت

## شماره ۱۷: گفتی تو که مرگ چیست ای مینایی

مرگ آینهٔ فضیحت و رسوائی	گفتی تو که مرگ چیست ای مینایی
باخویش ببردت که نبود آنجایی	یک ذره کز این حدیث بر جانت تافت

## شماره ۱۸: ای جان سبک روح! کران سکنی چیست

ای جان سبک روح! کران سکنی چیست      نارفته دو گام، دره، این لکنی چیست  
در آمدنت دنجوشی و شادی بود      پس در شدنت این همه دلکنی چیست

## شماره ۱۹: در عالم محنت به طرب آمدی

در دنیای و خشک لب آمدی	در عالم محنت به طرب آمدی
آخر به وجود از چه سبب آمدی	آسوده و آرمیده بودی به عدم

## شماره ۲۰: ای آنکه همیشه نفس خشنود کنی

ای آنکه همیشه نفس خشنود کنی      وین کار که نیست کردنی زود کنی  
از یک یک جو چوباز خواهند خواست      هر روز اگر جوی خوری سود کنی

## شماره ۲۱: برهرو جی که بته اسایی

برهرو جی که بته اسایی      مرکت کند آ که که کنون در خوابی  
دست که زیوستن او ینجبری      تا از تو نبرند، خبر کی یایی



## شماره ۲۲: تاکی زغم زیان و سودت آخر

تاکی زغم زیان و سودت آخر	در سینه و دل آتش و دودت آخر
روزی دو درین کلخن پر غم بودی	امگار نبودهای چه بودت آخر

## شماره ۲۳: دردناکمان خواهی شد

دردناکمان خواهی شد      دل سوخته در فراق جهان خواهی شد

گر خاک جهان بر سر خود خواهی ریخت      بباد به دست از جهان خواهی شد

## شماره ۲۴: چون قاعده وجود نداشتن است

چون قاعده وجود نداشتن است	و افزون طلبی ماکم انکاشتن است
تا چند چو کرم پیلد بر خویش تیم	چون حرجه تنیده، رسم، بگذاشتن است

## شماره ۲۵: دل از طرب زمانه برداشت نیست

دل از طرب زمانه برداشت نیست	وافزون طلبی ماکم احکام نیست
تا چند چو کرم پیله بر خویش تیمم	چون هر چه تیدایم بگذاشت نیست

## شماره ۲۶: آن چیست مرا از غم و تیار که نیست

آن چیست مرا از غم و تیار که نیست	وز ناکامی اندک و بسیار که نیست
از جمله رُخ و خرج این عالم خاک	بادی است مراد سرو و مکار که نیست

## شماره ۲۷: جانی است درین راه خطرناک شده

جانی است درین راه خطرناک شده      تن زیر زمین ز نیک و بد پاک شده  
بس رهگذری که بگذرد بر من و تو      مایخبر از هر دو جهان خاک شده

شماره ۲۸: از عمر، تمام بهره، برداشته گیر

از عمر، تمام بهره، برداشته گیر	هر تخم که دل میطلبد کاشته گیر
اول بر خیز و هر چه کرد آوردی	آخر به دینج جمله بگذاشته گیر

## شماره ۲۹: هر دیده که روی در معانی آورد

هر دیده که روی در معانی آورد	بیشک ز کمال زندگانی آورد
بر باد رفته عمر که هر لحظه ز عمر	صد ملک به دست می‌توانی آورد



## شماره ۳۰: عشاق که قصه دل افروز کنند

عشاق که قصه دل افروز کنند      جان، بمحو چراغ در سرسوز کنند  
با خویش حساب خود شب و روز کنند      فردای قیامت خود امروز کنند

## شماره ۳۱: هر روز دل بر سر آتش میباش

هر روز دل بر سر آتش میباش	خاک کف پای خلق سرکش میباش
هر شب ز جگر نواله در هم میبج	در خون مینر نواله و خوش میباش

## شماره ۳۲: تاخذ در فتوح جان در بندی

تاخذ در فتوح جان در بندی	در پیش بت نفس میان در بندی
گر میخواستی که بر تو بکشاید کار	از نیک و بد خلق زبان در بندی

## شماره ۳۳: هم تن ز وجود جان فرو خواهد ماند

هم تن ز وجود جان فرو خواهد ماند	هم جان ز همه جهان فرو خواهد ماند
بگشای زبان لطف با جمله خلق	کز نیک و بدت زبان فرو خواهد ماند

شماره ۳۴: کردید هوری حمله نکوباید دید

کردید هوری حمله نکوباید دید	براید رفت و پس فرو باید دید
بنگرب دخت سرگونسا که چیست	یعنی همه شاخ صنع او باید دید

## شماره ۳۵: کر عقل تو کامل است کم خور غم خویش

هر کس را عالمی و تو عالم خویش	کر عقل تو کامل است کم خور غم خویش
بر خود بگری و خود بکن ماتم خویش	کس ماتم تو، چنانکه باید، نکند

## فصل ۲۳

# باب بیست و سوم در خوف عاقبت و سیری نمودن از عمر

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۰۲۹
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۰۳۰
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۰۳۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۰۳۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۰۳۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۰۳۴

- شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته ماند ..... ۱۰۳۵
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستیم ..... ۱۰۳۶
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۱۰۳۷
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۰۳۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی ..... ۱۰۳۹
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۱۰۴۰
- شماره ۱۳: از ناده، نادر جهانیم امروز ..... ۱۰۴۱
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد ..... ۱۰۴۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندهم ..... ۱۰۴۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۱۰۴۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت ..... ۱۰۴۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۱۰۴۶
- شماره ۱۹: از دقتر عشقم ورقی بنادم ..... ۱۰۴۷
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۰۴۸
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۰۴۹
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر نشا بنامد ..... ۱۰۵۰
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافه نیست ..... ۱۰۵۱
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۰۵۲



- شماره ۲۵: موج سخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۰۵۳
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۱۰۵۴
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۱۰۵۵
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۰۵۶
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۰۵۷
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۰۵۸
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۰۵۹
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۰۶۰
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در باسفت . . . . . ۱۰۶۱
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۰۶۲
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۰۶۳
- شماره ۳۶: بس و یقین که میسضم با تو . . . . . ۱۰۶۴
- شماره ۳۷: جانم در این قلمزم میپایان سفت . . . . . ۱۰۶۵
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۰۶۶
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجا بید هم . . . . . ۱۰۶۷
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۰۶۸
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۰۶۹
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۰۷۰

- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۰۷۱
- شماره ۴۴: زین کر که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۰۷۲
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۰۷۳
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۱۰۷۴
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۰۷۵
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد جنون بویسند . . . . . ۱۰۷۶
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رختن بستم . . . . . ۱۰۷۷
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلغم . . . . . ۱۰۷۸
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا . . . . . ۱۰۷۹
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده است . . . . . ۱۰۸۰
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۱۰۸۱
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۱۰۸۲
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۱۰۸۳
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۱۰۸۴
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفرزم همه شب . . . . . ۱۰۸۵
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۱۰۸۶
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۱۰۸۷

- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست ..... ۱۰۸۸
- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت ..... ۱۰۸۹
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پر درد است ..... ۱۰۹۰
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب ..... ۱۰۹۱
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش ..... ۱۰۹۲
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست ..... ۱۰۹۳
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن ترواری ..... ۱۰۹۴
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز ..... ۱۰۹۵
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم ..... ۱۰۹۶
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمن باید ساخت ..... ۱۰۹۷
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاو سر باید سوخت ..... ۱۰۹۸
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خوشتن یتابم ..... ۱۰۹۹
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میاید بود ..... ۱۱۰۰
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد ..... ۱۱۰۱
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند ..... ۱۱۰۲
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی ..... ۱۱۰۳
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست ..... ۱۱۰۴

شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز ..... ۱۱۰۵

---

## شماره ۱: چون نشودی زیك مسافر كه چه بود

چون نشودی زیك مسافر كه چه بود      كی بشناسی اول و آخر كه چه بود  
هر حكم كه كردماند، در اول كار،      آگاه شوی در دم آخر كه چه بود

## شماره ۲: گاه از سرطاعتی برون آبی تو

گاه از سرطاعتی برون آبی تو      که در کف معصیت زبون آبی تو  
نومید مشوهر کنز و امیددار      تا آخر دم ز کار چون آبی تو

## شماره ۳: خون شده همه جانها و جگرها همه ریش

خون شده همه جانها و جگرها همه ریش	و آگاه نکشت هیچ کس از کم و بیش
خوش خوش بشنو حدیث خویش ای درویش	از پس نشین که کار داری در پیش

شماره ۴: آن کس که تمام مستقی خواهد بود

آن کس که تمام مستقی خواهد بود

ایمن بدش احمقی خواهد بود

بزدل دم واپسین نکرد روشن

تاخواجہ سعید یاشتی خواهد بود



## شماره ۵: چندان که زمرک میگویم دل را

چندان که زمرک میگویم دل را	تنبیه نسیا و فقدان غافل را
مشکل سفری است ای دل غافل در پیش	چه ساختهای این سفر مشکل را

# شماره ۶: کرتن کویم عظیم سست افتادست

کرتن کویم عظیم سست افتادست      وردل کویم زن دست افتادست  
این چندینی مصیتم هر روزی      از واقعه شب نخست افتادست

## شماره ۷: چون خواهد بود در کمین افتادن

برخاستت زیرترین افتادن	چون خواهد بود در کمین افتادن
درشده روی زمین افتادن	انصاف بده دلاکه کاری است عظیم

## شماره ۸: کردل بر امیدر، نمون، نشیند

کردل بر امیدر، نمون، نشیند      ورد غم خود میان خون، نشیند  
دشدره خوف ورجانده است      تا آخر کار مهره چون، نشیند

## شماره ۹: پیوسته چو ابر این دل میخویش که هست

پیوسته چو ابر این دل میخویش که هست	خون میگریذ زین ره در پیش که هست
کویند: چه کارت اوفتادست آخر	چه کار بود فتاده زین پیش که هست

## شماره ۱۰۵: عمری که زر فتنش چنین میخبرم

عمری که زر فتنش چنین میخبرم	بگذشت چو باد و پیری آمد به سرم
شد روز جوانی و در آمد شب مرگ	وز بیم شب نخست خون شد جگر مر

## شماره ۱۱: دیرست که جان خویشان میوزم

دیرست که جان خویشان میوزم	وز آتش جان، چو شمع، تن میوزم
ای کاش، شد آدم نبود ی که مدام	تا آدم از بیم شدن میوزم

## شماره ۱۲: گاهی ز غم نفس و خرد میگیریم

گاهی ز غم نفس و خرد میگیریم  
گاهی ز برای نیک و بد میگیریم  
کر آخر عمر کوشهای دست دهد  
بشینم و برگناه خود میگیریم



## شماره ۱۳: زنان میترسم که در بلام اندازند

زنان میترسم که در بلام اندازند	همچون کوینی بی سروپام اندازند
روزی صدره بمیرم از هیبت آنک	تا بعد از مرگ در کجام اندازند

## شماره ۱۴: تن کیست که سرنگون، همی باید کرد

تن کیست که سرنگون، همی باید کرد      دل چیست که غرق خون، همی باید کرد  
این دم به زمین فرو شدم بس عاجز      تا سرز کجا برون، همی باید کرد

# شماره ۱۵: کفتم شب و روز از پی این کار شوم

کفتم شب و روز از پی این کار شوم	تابوک دمی محرم اسرار شوم
زان میترسم که چون براقند پرده	من در پس پرده ناپیدا شوم

## شماره ۱۶: چون نیست طریقی که به مقصود رسم

چون نیست طریقی که به مقصود رسم      آن به که به نابودن خود زود رسم  
چون هر روزی به زندگی میسریم      گر مرگ در آیدم به بهود رسم

## شماره ۱۷: تاکی باشم کرد جهان دیتک وتاز

سیر آدم از جهان و از آزونیا	تاکی باشم کرد جهان دیتک وتاز
حقا که به آرزوش میجویم باز	مرگی که مرارند از عمر دراز

## شماره ۱۸: در هر دو جهان یک تنهای میجویم

در هر دو جهان یک تنهای میجویم	آزاد از رخت و بنهای میجویم
در حبس جهان باند نام سرگردان	بر بوی خلاص، رخنهای میجویم

## شماره ۱۹: جان رفت و نذید محرمی در همه عمر

جان رفت و نذید محرمی در همه عمر      دل خست و نیافت مرهمی در همه عمر

بل تا بسر آید دم پیاپی زانک      دلشاد بود نام دمی در همه عمر

## شماره ۲۰: از مال جهان جز جگر می ریشم نیست

از مال جهان جز جگر می ریشم نیست      اینست و جز این هیچ کم و بیشم نیست  
از خویشتن و خلق به جان آمدم      یک ذره دل خلق و سرخویشم نیست



## شماره ۲۱: اشکم پس و پیش منزلم بکر فہست

اشکم پس و پیش منزلم بکر فہست	سیلاب بلا آب و کلم بکر فہست
ہر خط ہزار مشکلم بکر فہست	دیرست کہ از خویش دلم بکر فہست

## شماره ۲۲: تاکی مینم به هر دمی تیماری

تاچند کشم به هر زمانی باری	تاکی مینم به هر دمی تیماری
آخرد کیر داین نفس یکباری	چون عمر شدوز من نیاید کاری

## شماره ۲۳: نه از تن خود به بیچ خسودم من

نه از تن خود به بیچ خسودم من	نیک نفس از بیچ بیا سودم من
ز اندیشه بیهوده بفر سودم من	آخر خو بود نام چرا بودم من

## شماره ۲۴: ای تن ز زمانه سرنگون میشوی

ای تن ز زمانه سرنگون میشوی      وی دل تو دین میانه خون میشوی  
وی جان تو ازین تن ز جان آمده سیر      آخربه چه خوشدلی برون میشوی

## شماره ۲۵: چون نیست سری این غم میپایان را

چون نیست سری این غم میپایان را	وقت است که فرش در نور دم جان را
ای جان به لب آمده از تن بکسل	امکار ندیدی من سرگردان را

## شماره ۲۶: چون من بگذشتم بجان زین دوسرا

چون من بگذشتم بجان زین دوسرا      تاکی زکرانجانی تن بهر خدا

ازپای فقادام به روزی صد جا      خود را بدروغ چند دارم برپا

## شماره ۲۷: امروز منم خسته ازین بحر فضول

امروز منم خسته ازین بحر فضول	سیر آمده یکبارگی از جان ملول
کردند ز کار هر دو کونم مغزول	خود را بدو غنچند دارم مشغول

## شماره ۲۸: آن مرغ که بود از می معنی مست

آن مرغ که بود از می معنی مست	پدید دل اندر کرم مولی بست
کیرم که نداد دولت عقبی دست	آخر ز خیال رهزن دنی رست



## شماره ۲۹: جانا چوبه نیستی فتادم برهم

جانا چوبه نیستی فتادم برهم	در پیش درش چو جان بدادم برهم
کر نیست شدن دره تو چیزی نیست	آخر ز تقاضای نهادم برهم

## شماره ۳۰: که کم شده هزار کارم داری

گاه از همه کار برکنارم داری	که کم شده هزار کارم داری
تا کی شب و روز بپتارم داری	که وقت آمد مرا ز من باز رمان

## شماره ۳۱: جز غواصی هوس ندارم چکنم

جز غواصی هوس ندارم چکنم	غواصی را نفس ندارم چکنم
در دنیای فکاهام در کرداب	پروای جواب کس ندارم چکنم

## شماره ۳۲: چون دل ز طلب در ره جانان استاد

چون دل ز طلب در ره جانان استاد	نه باتن خود گفت و نه با جان استاد
آری چو شتاب و خوف بسیار شود	بایکدیگر به قطع نتوان استاد

## شماره ۳۳: یک ذره چو آن حکم دگرگون نشود

یک ذره چو آن حکم دگرگون نشود	بیمگر کسی به راه بیرون نشود
خون گشت دلم ز خوف این وادی صعب	سنگی بود آن دل که ازین خون نشود

## شماره ۳۴: درست که دور آسمان میگردد

دورست که دور آسمان میگردد	یترسد و زان ترس بجان میگردد
چون دید که قبله گاه دنیا چونست	صد قرن گذشت و همچنان میگردد

## شماره ۳۵: از واقعه روز پسین میترسم

از واقعه روز پسین میترسم	وز حادثه زیر زمین میترسم
گویند مرا که ز چه سبب میترسی	از مرک گلگو کیر چنین میترسم

## شماره ۳۶: میترسم و بقیاس میترسم من

چون خوشه ز زخم داس میترسم من	میترسم و بقیاس میترسم من
زین وادی پهراس میترسم من	شک نیست که سخت وادی در پیش است



## شماره ۳۷: چون پنج سال خوشتن را گزینم

چون پنج سال خوشتن را گزینم	بر عمر نهاد سال شصت انگزینم
شک نیست که شصت را گمانی باید	چون شصت تمام شد گمان شد پزینم

## شماره ۳۸: چون روی به پنجاه و به شصت آوردیم

چون روی به پنجاه و به شصت آوردیم	چیزی که نشایت به دست آوردیم
امروز دین جهان دارم جز عجز	در نزد خدایت شکست آوردیم

## شماره ۳۹: کریمچ ندیدم من و کریدم من

کریمچ ندیدم من و کریدم من	خود را زبدان بدتر دیدم من
مویم همه شد سپید و بر خویش بگشت	اما سر مویی بنگر دیدم من

## شماره ۴۰: دردا که جوانی ز برم دور رسید

صد گونه بلای من ز بخور رسید	دردا که جوانی ز برم دور رسید
یعنی که: کفن ساز که کافور رسید	کافور دمید از بنا گوش برون

## شماره ۴۱: شد عقل زد دست و سخت مضطرب افتاد

شد عقل زد دست و سخت مضطرب افتاد      تاموی چو سیم و روی چون زر افتاد

عمری که ز سر غور سودا پختتم      امروز مرا چو کفک با سر افتاد

## شماره ۴۲: آن رفت که عیش این جهانی خوش بود

و آن روز جوانی بخوانی خوش، بود	آن رفت که عیش این جهانی خوش بود
و آن بود غلط زانکه جوانی خوش بود	امروز که سپری به سر آمد شادم

## شماره ۴۳: تاکتی به هوس چاره بهبودکنیم

تاکتی به هوس چاره بهبودکنیم	کان به که خوشی غزم سفرزودکنیم
چون عمر عزیز بود سرمایہ ما	سرمایہ زد دست رفت چه سودکنیم

## شماره ۴۴: دردا که ز خواب بس دل غافل ما

دردا که ز خواب بس دل غافل ما      تاموی سپید شدیه شد دل ما

دردا و دریا که به جز درد و دریغ      حاصل نامد ز عمری حاصل ما



## شماره ۴۵: افسوس که بی فایده فرسوده شدیم

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم      وز آس سپهر سرنگون سوده شدیم  
درداوندان ما که تا چشم زدیم      نابوده دمی بکام، نابوده شدیم

## شماره ۴۶: جان را خطر روز پسین باید دید

جان را خطر روز پسین باید دید	دل را غم عقل پیش بین باید دید
دیدیم ز عالم آنچه دیدیم و شنیدیم	تا خود چه ز عالم آفرین باید دید

## شماره ۴۷: تاد بن بحر عشق غرقاب شدیم

تاد بن بحر عشق غرقاب شدیم      کم گشته تر از دژهٔ سیاب شدیم  
افسانهٔ کار عشق چون بر کویم      کافسانهٔ تود از رود خواب شدیم

## شماره ۴۸: دراکه زردی جهان مست شدیم

دراکه زردی جهان مست شدیم      پستی چو کمان و تیر از شست شدیم  
آمد شما نگر که در آخره عمر      از پای درآمدیم و از دست شدیم

## شماره ۴۹: رقتیم ونودیچ کس محرم ما

رقتیم ونودیچ کس محرم ما	غم بود که بود روز و شب هدم ما
سجان الله! به هرزه این عمر عزیز	امد بسرو بسرنیاد غم ما

## شماره ۵۰: ای دل همه را بیا ز مودیم و شدیم

ای دل همه را بیا ز مودیم و شدیم	بیار بکشتیم و شنودیم و شدیم
فی الجبله چنان که رفته بودیم شدیم	کشتیم وفا، جفا و دودیم و شدیم

## شماره ۵۱: که دستخوش زمانه خواهیم شدن

که دستخوش زمانه خواهیم شدن      که پیش بلا نشانه خواهیم شدن  
چون نیست به جز فسانهای کار جهان      در خواب، بدین فسانه خواهیم شدن

## شماره ۵۲: از آرزو طمع یخور و خستیم همه

از آرزو طمع یخور و خستیم همه      وز حرص و حسد تب و تفتیم همه  
چیزی که شد اندر پی آن ضایع عمر      ضایع بگذاشتیم و رفتیم همه



## شماره ۵۳: هرگز ره دین برستی نسپردیم

هرگز به مراد دل می نشمردیم	هرگز ره دین برستی نسپردیم
رقیم و بسی خصم و خصومت بردیم	دردا که ز غفلت شبانروزی خویش

## شماره ۵۴: کوتن که زپای در قنادست امروز

کوتن که زپای در قنادست امروز      کودل که ز دیده خون کشادست امروز

در هر هوسی که بود دستی بزدم      زان دست زدن، به دست، بادست امروز

## شماره ۵۵: از عمر گذشته عبرتی بیش نماند

از عمر گذشته عبرتی بیش نماند      وزمانده نیز حسرتی بیش نماند

عمری که ازودمی به جان میارزید      چون باد گذشته و حسرتی بیش نماند

## شماره ۵۵: چون رفتن جان پاک آمد در پیش

چون رفتن جان پاک آمد در پیش	تن را سبب هلاک آمد در پیش
تا عمر در آب دیده و آتش دل	چون باد گذشت و خاک آمد در پیش

## شماره ۵۷: دل در سرد دشبہ درمان نرسید

دل در سرد دشبہ درمان نرسید	جان در سرد دل شدوبہ جانان نرسید
خوش خوش برسد عمرم از کفت و شنود	وین قصهٔ در دماہ پایان نرسید

## شماره ۵۸: هم کار زد دست رفت در بی کاری

هم کار زد دست رفت در بی کاری      هم عمر عزیز می رود در خواری  
تا چون بود این باقی عمرم که نبود      از عمر گذشته هیچ بر خورداری

## شماره ۵۹: دردا که دلم راتن بطل بکشت

مهدی مرابه غلم و جال بکشت	دردا که دلم راتن بطل بکشت
یک صرصر تند آمد و در حال بکشت	در بادیه‌های، چراغکی می‌برد

## شماره ۰۶: افسوس که روزگارم از دست بشد

افسوس که روزگارم از دست بشد      جان و دل بقرارم از دست بشد  
گفتم که به حیل کار خود دریابم      چون دریابم که کارم از دست بشد



## شماره ۶۱: از گلشن دل نصیب من خار رسید

از گلشن دل نصیب من خار رسید      وز جان به لب رسیده تیار رسید

افسوس که آفتاب عمرم نگاه      درینجبری بر سر دیوار رسید

## شماره ۶۲: چون لایق کنج نیست ویرانه عمر

چون لایق کنج نیست ویرانه عمر      می توان شد مقیم هم خانه عمر  
وقت است که در خواب شوم، بو که شوم!      زیرا که به آخر آمد افسانه عمر

## شماره ۶۳: امروز منم نشسته نه نیست نه هست

امروز منم نشسته نه نیست نه هست	در پرده نیست هست شوریده و مست
چه چاره کنم چو شیشه افتاد و شکست	هم دست ز کار رفت و هم کار از دست

## شماره ۴۶: رنم که بنای عمرنا محکم بود

ون تیره سرای، سخت نامحرم بود	رنم که بنای عمرنا محکم بود
وامکار که ارزنی ز دنیا کم بود	پندار که سوزنی ز عیسی کم کشت

## شماره ۵۶: رنم خط عشق و بندگی نادیده

رنم خط عشق و بندگی نادیده	جز حسرت و جز فکندگی نادیده
میکریم پشت بر جهان آورده	میمیرم روی زندگی نادیده

## شماره ۶۶: کارم زدل کرم و دم سردگذشت

کارم زدل کرم و دم سردگذشت	هر خشک و ترم که بود در دگذشت
عمری که ز جان عزیزتر بود بسی	چون باد به من رسید و چون کردگذشت

شماره ۶۷: شد عمرو دل از کرده پشیمان آمد

کارم بنرفت و کار توان آمد	شد عمرو دل از کرده پشیمان آمد
ور عمر نکه کنم به پایان آمد	کر راه نکه کنم به سر شد بر من

## شماره ۸۶: آن شد که دلم را غم جانانی بود

آن شد که دلم را غم جانانی بود	دل خون شد و یاوه گشت اگر جانی بود
هر دم که ز دم ز عمر تاوانی بود	آن نیز فرو گذشت و درمانی بود



## شماره ۶۹: زین شیوه که از عمر بر آوردم کرد

زین شیوه که از عمر بر آوردم کرد      کس در دو جهان بر تواند آورد  
خون میگرد دل من از غصه آنک      کاری بکردم و توانستم کرد

## شماره ۷۰: تن پست شد از درد اگر پست نبود

تن پست شد از درد اگر پست نبود	جان مست شد از دینغ اگر مست نبود
از پای درآمد که تا چشم زدم	از دست بشد ولی که در دست نبود

## شماره ۷۱: افسوس که ناچار بی باید مرد

افسوس که ناچار بی باید مرد	در محنت و تیار بی باید مرد
چون دانستم که چون بی باید زیست	دل پر حسرت زار بی باید مرد

## شماره ۷۲: دل رفت و ز آتش طرب دودنید

دل رفت و ز آتش طرب دودنید      جان شد ز جهان و از جهان سودنید

چشمی که همه جهان بدان میدیدم      پر خون شد و روی ایچ بهودنید

## شماره ۷۳: هن ای دل خسته کاروان میگذرد

هن ای دل خسته کاروان میگذرد	بیدار شو آخر که جهان میگذرد
آن شد که دمی در همه عمرت خوش بود	باقی همه بر امید آن میگذرد

## شماره ۷۴: عمری که گذشت زود امکار نبود

عمری که گذشت زود امکار نبود      وز عمر زیان و سود امکار نبود  
چون آخر عمر اول افمانه است      کو عمر که هر چه بود امکار نبود

## شماره ۷۵: بنیاد جهان غرور و سوداست همه

بنیاد جهان غرور و سوداست همه      پنهان نتوان کرد که پیدا است همه  
چه رنج بری که حاصل عمر د آن      تا چشم کنی باز دروغ است همه

## شماره ۷۶: باین دل چون قیرچه خواهی کردن

باین دل چون قیرچه خواهی کردن	بانفیس زبون کیرچه خواهی کردن
در روز جوانی بکودی کاری	امروز چنین پیرچه خواهی کردن



## شماره ۷۷: مینداری که ییخبر بتوان زیست

مینداری که ییخبر بتوان زیست	در ییخبری زیروز بر بتوان زیست
چندانک نشینی تو و آخر بیتین	ای بی سرو بن چند کبر بتوان زیست



## فصل ۲۴

# باب بیست و چهارم در آنکه مرک لازم و روی زمین خاک رفتگان است

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۱۱۱
- شماره ۲: جبریل به پر جان پایدست . . . . . ۱۱۱۲
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۱۱۳
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۱۱۴
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۱۱۵

- شماره ۶: یک قطره زعفران سوی صحرانش . . . . . ۱۱۱۶
- شماره ۷: رفیق و زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۱۱۷
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا سقیم . . . . . ۱۱۱۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۱۱۹
- شماره ۱۰: صد به اشارتی بسقیم و شدیم . . . . . ۱۱۲۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۱۱۲۱
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۱۱۲۲
- شماره ۱۳: از نادره، نادره جانم امروز . . . . . ۱۱۲۳
- شماره ۱۴: در قدرم غم سیاهی دارد . . . . . ۱۱۲۴
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۱۲۵
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۱۱۲۶
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف و کامم ریخت . . . . . ۱۱۲۷
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۱۲۸
- شماره ۱۹: از قدر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۱۱۲۹
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۱۳۰
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۱۳۱
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر انباشانم . . . . . ۱۱۳۲
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۱۱۳۳

- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۱۳۴
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۱۳۵
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۱۱۳۶
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۱۱۳۷
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۱۳۸
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۱۳۹
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۱۴۰
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۱۴۱
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۱۴۲
- شماره ۳۳: تا بود محال گفت، جان، در با سفت . . . . . ۱۱۴۳
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۱۴۴
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۱۴۵
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۱۴۶
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۱۱۴۷
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۱۴۸
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۱۴۹
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۱۵۰
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۱۵۱

شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۱۵۲

شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۱۵۳

---

## شماره ۱: شیراجلت چود کمین خواهد بود

در خاک فتادنت یقین خواهد بود	شیراجلت چود کمین خواهد بود
قسمت ز زمان دو کز زمین خواهد بود	در دور زمان مساز املاک و بدان

## شماره ۲: کیرم که ترا لطف الاهی آمد

کیرم که ترا لطف الاهی آمد	در ملک تو ماه تابۀ ماهی آمد
در هر وطنی سرای و باغی چه کنی	میسنداری که باز خواهی آمد



## شماره ۳: چون روی تو در هلاک خواهد بودن

چون روی تو در هلاک خواهد بودن	قسم تو دو گز مغاک خواهد بودن
بر روی زمین چند کنی جای و سرای	چون جای تو زیر خاک خواهد بودن

## شماره ۴: از آتش دل چود و دبر خواهی خاست

از آتش دل چود و دبر خواهی خاست	وز راه زیان و سود دبر خواهی خاست
وین کلبه که ایمن اندر او نشستی	ایمن نشین که زود دبر خواهی خاست

## شماره ۵: زان پیش که در عینِ هلاکت کُنند

زان پیش که در عینِ هلاکت کُنند      بختن همه پاک، بو که پاکت کُنند  
زیرا که ز روزگار روزی چندی      بر تو شمرند و پس به خاکت کُنند

## شماره ۷: تاکلی به نظاره جهان خواهی زیست

تاکلی به نظاره جهان خواهی زیست	فارغ ز طلسم جسم و جان خواهی زیست
یک دژه به مرگ خویشتن برکت نیست	پنداشتہای که جاودان خواهی زیست

## شماره ۷: گاهی به قبول خلق خواهی آویخت

گاهی به قبول خلق خواهی آویخت  
از بهر شکم روز و شبان در تک و پوی  
گاهی به عصا و دلق خواهی آویخت  
خود را به گلو و خلق خواهی آویخت

## شماره ۸: کرد کوهی مقیم و کرد دشتی

کرد کوهی مقیم و کرد دشتی	بر خاک گذشتگان مجاور گشتی
بر خاک تو بگذرند ناآمدگان	چندان که تو بر گذشتگان بگذشتی

## شماره ۹: چون رفتن بپتیاں داری در پی

چون رفتن بپتیاں داری در پی	چندانک روی هراس داری در پی
ای خوشهٔ سرسبزی سرمغراز	چون میدانی که داس داری در پی

## شماره ۱۰: ره بس دور است توشه بردار و برو

ره بس دور است توشه بردار و برو	فارغ نشین تمام بردار و برو
تا چند کنی جمع که تا چشم زنی	فرمان آید که جمله بگذار و برو



## شماره ۱۱: هر رنگ که ممکن است آمیخته گیر

هر رنگ که ممکن است آمیخته گیر	هر قند که ساکن است انگشته گیر
وین روی چو ماه آسمان بدین	از صرصر مرکب در زمین ریخته گیر

## شماره ۱۲: کیرم که جهان به کام دیدی و شدی

کیرم که جهان به کام دیدی و شدی	زلف همه دلبران کشیدی و شدی
چیزی که ترا هوا بر آن میدارد	انگار بدان همه رسیدی و شدی

## شماره ۱۳: ای آنکه ز نفس شوم در آکفتی

ای آنکه ز نفس شوم در آکفتی	وز آرزوی روی بتان در تفتی
امکار که هر چه آرزو میکند	دریافتی و گذاشتی و رفتی

شماره ۱۴: بس کس که ز کوچهٔ هوس برنامد

بس کس که ز کوچهٔ هوس برنامد	تا از دو جهان به یک نفس برنامد
از بس که دین بادیهٔ بی سروپای	رفتند فرو و هیچ کس برنامد

## شماره ۱۵: قومی که به خاک مرگ سرباز نهند

قومی که به خاک مرگ سرباز نهند      تا حشر ز قال و قیل خود باز دهند

تا کی کوئی کسی خبر باز نداد      چون میخبرند از چه خبر باز دهند

## شماره ۱۶: دو چشم ز اشک خیره میاید کرد

از بس که غم ذخیره میاید کرد	دو چشم ز اشک خیره میاید کرد
روئی که به خاک تیره میاید کرد	تا چند به آب پاک روشن داریم

## شماره ۱۷: تاخذ زمرک خویش غمناک شوی

تاخذ زمرک خویش غمناک شوی	آن به که ز اندیشه خود پاک شوی
یک قطره آب بودهای اول کار	تا آخر کار، یک کف خاک شوی

## شماره ۱۸: ماتم زدگان عالم خاک هنوز

ماتم زدگان عالم خاک هنوز	می خاک شوند در غم خاک هنوز
چندان که تهی شود این پشت زمین	پرمی نشود این شکم خاک هنوز



## شماره ۱۹: دنیا مطلب مباحث مغرورازو

خود را بین زمک مجورازو	دنیا مطلب مباحث مغرورازو
وین طرفه نکرکه ماچنین دورازو	نزدیکتر از زمک به ماچیزی نیست

## شماره ۲۰: خلتنبه خاک پعد آورده

خلتنبه خاک پعد آورده	از حکم ازل رای ابد آورده
ای بس که بگردد و دیوار فلک	ماروی به دیوار محد آورده

## شماره ۲۱: چون رفت ز جسم جوهر روشن ما

چون رفت ز جسم جوهر روشن ما      از خار دینغ پر شود گلشن ما  
برابر و ندوینچ کس نشاند      تازی رزمین چه میرو د برتن ما

## شماره ۲۲: بس داغ که چرخ بر دل ریش کشید

بس داغ که چرخ بر دل ریش کشید      بس جان که به رای سوختن بیش کشید  
بس شخص شریف و سینه بی غصه      کاین خاک نهنک در دم خویش کشید

## شماره ۲۳: دل‌کز سر عمر سر نکون بر می‌جاست

دل‌کز سر عمر سر نکون بر می‌جاست	از هر مویش چشمه خون بر می‌جاست
این بلبل روح بر سر گلبن جسم	از بهر چه می‌نشست چون بر می‌جاست

## شماره ۲۴: زین بحر که در نهاد آمد تا سر

زین بحر که در نهاد آمد تا سر      فرخ دل آنکه شاد آمد تا سر

جام همه خاک رفتگان عمری      میخست وز جمله باد آمد با سر

## شماره ۲۵: بس خون که دلم اول این کار بریخت

تا آخر کار چون گل از بار بریخت	بس خون که دلم اول این کار بریخت
چون زرد شد و بزاری زار بریخت	سر سبزی شاخ از چه سبب میایست

## شماره ۲۶: در حبس وجود از چه اقدام من

در حبس وجود از چه اقدام من	کز ننگ وجود خود پیمتادم من
چون من مردم به صد هزاران زاری	از مادر خویشتن چرا زادم من



## شماره ۲۷: تن از دو جهان بس که حجابی برداشت

تن از دو جهان بس که حجابی برداشت      اُمّی شد و دل ز هر کتابی برداشت  
چون مرک ملازمست از هر چه که هست      میتوانم هیچ حسابی برداشت

## شماره ۲۸: خلقی که درین جهان پیدار شدند

در خانه به عاقبت گرفتار شدند	خلقی که درین جهان پیدار شدند
بسیار درآمد و بسیار شدند	چندین غم خود مخور که، همچون من و تو

## شماره ۲۹: بس عمر عزیز ای دل مسکین که گذشت

بس عمر عزیز ای دل مسکین که گذشت	بس کافر کفر و مؤمن دین که گذشت
ای مرده خود حساب کن تا چنند	چنیدن که درآمد و چنیدن که گذشت

## شماره ۳۰: دردا که جفای چرخ پیوسته بماند

دردا که جفای چرخ پیوسته بماند	وین جان نفس گسته دل خسته بماند
از بس که فرو خورد زمین خون جگر	بنگر که زمین چون جگر بسته بماند

## شماره ۳۱: ای دل دانی که کار دنیاگذریست

ای دل دانی که کار دنیاگذریست      وقت تو گذشت رو که وقت دگریست  
بر خاک مروبہ کبر و بر خاک نشین      کاین خاک زمین نیست تن سیم بریست

## شماره ۳۲: هرزه که در وادی و در کساریست

هرزه که در وادی و در کساریست      از پیکر هرگز شتهی آثاریست

وین صورتها که بر دود یواریست      از روی خرد چو صورت دلدار است

## شماره ۳۳: اجزاء زمین تن خردمندان است

اجزاء زمین تن خردمندان است      ذرات هوا جله لب و دندان است  
بندیش که حاکی که برو میگذری      کیسوی بتان و روی و بلندان است

## شماره ۳۴: هر خاک که در جهان کسی فرسوده است

هر خاک که در جهان کسی فرسوده است      تنهاست که آسیای چرخش سوده است  
هر کرد که برفرق عزیز تو نشست      مقشان، که سرو فرقی عزیزی بوده است



## شماره ۳۵: لاله زرخي چوماه ميسنم من

لاله زرخي چوماه ميسنم من	سبز ز خطي سياه ميسنم من
وان کاسه سرکه بود پر باد غور	پمانه خاک راه ميسنم من

## شماره ۳۶: پیش از من و تو سپرو جوانی بود دست

پیش از من و تو سپرو جوانی بود دست	اندو هکنی و شادمانی بود دست
جرعه مصلن بردهن خاک که خاک	خاک دهنی چون نقل دانی بود دست

## شماره ۳۷: دی خاک، هی نمود با من تندی

دی خاک، هی نمود با من تندی      میگفت که زیر قدمم افکندی  
من، پچو تو بودام، تو خوش یخبری      زودا که تو نیر این کمر بندی

شماره ۳۸: هر کوزه که میخورد به دهن باز نم

هر کوزه که میخورد به دهن باز نم	کوید بشو تا خبری باز دهم
من، همچو تو بودام درین کوی ولی	نه نیست، می کردم و نه باز رهم

## شماره ۳۹: بر بستر خاک خفتگان می‌نیم

بر بستر خاک خفتگان می‌نیم	در زیر زمین نهفتگان می‌نیم
چندان که به صحرای عدم می‌نرم	تا آمدگان و رفعتان می‌نیم

شماره ۴۰: هر سبزه و گل که از زمین بیرون است

از خاک یکی سبزه خط گلگون است	هر سبزه و گل که از زمین بیرون است
از چشم بتی وز جگری پر خون است	هر زکس و لاله کنز که و هامون است

## شماره ۴۱: برفرق تو هر حادثه تیغی دگرست

بر فرق تو هر حادثه تیغی دگرست	در پیش تو هر واقعه میغی دگرست
هر برگ و گیاهی که برون دست ز خاک	از هر دل غم کشته در یغی دگرست

## شماره ۴۲: ای اهل قبور! خاک کشتید و غبار

هر ذره ز هر ذره گرفتید فرار	ای اهل قبور! خاک کشتید و غبار
بی خود شد بید و بنخبر از همه کار	این خود چه سرای است که تار و زشار



شماره ۴۳: از مرگ، چو آب روی د نخواهم شد

از مرگ، چو آب روی د نخواهم شد	با اوبه دو حرف قصه کوتا هم شد
گفتم: «چو شدی کجاست جویم جانا»	گفتا که چه دانم که کجا خواهم شد



## فصل ۲۵

# باب بیست و پنجم در مرثی و فتنان

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۱۵۹
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۱۱۶۰
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۱۶۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۱۶۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۱۶۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۱۶۴
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۱۶۵

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۱۶۶
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۱۶۷
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی، بستیم و شدیم . . . . . ۱۱۶۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۱۱۶۹
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۱۷۰
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۱۷۱
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۱۷۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۱۷۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۱۷۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۱۷۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۱۷۶
- شماره ۱۹: از دقش عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۱۷۷
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۱۷۸
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۱۷۹
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۱۱۸۰
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۱۱۸۱
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۱۸۲
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۱۸۳

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۱۸۴
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۱۸۵
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۱۸۶
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۱۸۷
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۱۸۸
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۱۸۹
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۱۹۰
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۱۹۱
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۱۱۹۲
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۱۹۳
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۱۹۴
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میایان سفت . . . . . ۱۱۹۵
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۱۹۶
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجایید همه . . . . . ۱۱۹۷
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۱۹۸
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۱۹۹
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۲۰۰
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۲۰۱

شماره ۴۴: زین کز که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۲۰۲

شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۲۰۳

---

## شماره ۱: آن ماه که از کنار شد بیرونم

آن ماه که از کنار شد بیرونم	در ماتم او کنار شد بیرونم
دوشش دیدم به خواب در، خفته به خاک	گفتم: چونی گفت: چه گویم چونم

## شماره ۲: ماهی که چو برق کم بها آمده بود

چون رفت چنین زود چرا آمده بود	ماهی که چو برق کم بها آمده بود
من میگویم خود ز کجا آمده بود	هر کس گوید کجا شد آن دیتیم



شماره ۳: کس بر سر حیون ر قمی جوید باز

کس بر سر حیون ر قمی جوید باز	وز کسه قارون د پچوید باز
گر مرد کسیت چند جویی بازش	از دریائی که شنمی جوید باز

## شماره ۴: پیمانۀ خاک گشت آن چشمۀ نوش

پیمانۀ خاک گشت آن چشمۀ نوش	وان چشمۀ خورشید با ستاد ز جوش
مانندۀ مرغ نیم بسل بدریغ	نختی بطیید و عاقبت گشت خموش

## شماره ۵: دردا که گلم میان گلزار بریخت

وز باد اجل بزاری زار بریخت	دردا که گلم میان گلزار بریخت
بشفت گل و گل من از بار بریخت	این درد دلم با که بگویم که بهار

## شماره ۷: ماہی کہ چو مہر عالم آرای افتاد

ماہی کہ چو مہر عالم آرای افتاد	تاہر کس را بہ مہر اورای افتاد
دی میشد و میکشد موی اندر پای	و امروز چو موی گشت و از پای افتاد

## شماره ۷: آه از غم آن که زود برگشت و برفت

آه از غم آن که زود برگشت و برفت      بگذشت چنانکه باد بر دشت و برفت  
چون گل به جوانی و جهان نادیده      بگذشت خزار دود و بگذشت و برفت

## شماره ۸: میکريم ازان موشم و ميکريم

میکريم ازان موشم و ميکريم	شکر چوبش میچشم و ميکريم
خانگی که بدو رسید روزی قدمش	در دیده خود میکشم و ميکريم

## شماره ۹: ای دل بکری بر من مسکین و مپرس

ای دل بکری بر من مسکین و مپرس	بنیراری کن ز جان شیرین و مپرس
کان خفته خاک من بخوابم آمد	گفتم: چونی گفت که مبین و مپرس

## شماره ۱۰: دی بر سر خاک دلبری بادل ریش

دی بر سر خاک دلبری بادل ریش	میباریدم خون جگر بر رخ خویش
آواز آمد که چند گریه بر ما	بر خویش گری که کار داری در پیش



## شماره ۱۱: ای ماه زمین به برج افلاک شدی

ای ماه زمین به برج افلاک شدی	یارب که چه پاک آمدی و پاک شدی
ناخورده در آتش جوانی آبی	چون باد در آمدی و بر خاک شدی

## شماره ۱۲: ای پشت بداده رفته هم روز نخست

ای پشت بداده رفته هم روز نخست	بر خیز که این گریه ابر از غم تست
تا ابر بهار خاک پای تو بشت	بر خاک تو سبزه همچو خط تو بوست

## شماره ۱۳: برخاک تو چون بنفشام سرد بر

بر خاک تو چون بنفشام سرد بر	پیرک گلست چو حلقه ماندم برد
کر از سر خاک تو بگردانم روی	باد از سر خاک تو حاکم بر سر

## شماره ۱۴: رفقی و مرا حار شکستی در دل

رفقی و مرا حار شکستی در دل      در دیدنی اگر چه هستی در دل  
بر خاک تو بر خاست دل پر خونم      کز دیده بر رفقی و نشستی در دل

## شماره ۱۵: ای کرده شب باز پسین ماتم خویش

ای کرده شب باز پسین ماتم خویش	گل کرده، زمین ز دیده پر غم خویش
در راحت و رنج غمگسارم تو بدی	چون تو بشدی با که بگویم غم خویش

## شماره ۱۶: رفتی تو و خون جگریست از تو مرا

رفتی تو و خون جگریست از تو مرا	جان بر لب و دل پر خطر است از تو مرا
یک موی ندارم که نه آغشته است	بر هر مویی نوحه گریست از تو مرا

## شماره ۱۷: ای نور رخت خاک سیه بگرفته

ای نور رخت خاک سیه بگرفته      وز مرک تو آفتاب و مه بگرفته  
وین عالم چون عجزه فانی را      از آرزوی تو دوزخ بگرفته

## شماره ۱۸: چون کریه من ابر بهاری نبود

چون ناله من ناله بزاری نبود	چون کریه من ابر بهاری نبود
در شهر به صد هزار خواری نبود	چون من ز غم مرک تو ای یار عزیز



## شماره ۱۹: ای محرم من کیست کنون محرم تو

ای محرم من کیست کنون محرم تو      بیم است که خود را بکشم از غم تو  
خود از دل ماتم زده چو ماتم گفتم      کو ماتم خود داشت در ماتم تو

## شماره ۲۰: بر خنیر که ابر خاک را می‌شوید

بر خنیر که ابر خاک را می‌شوید      تا سبز ز خاک تو برون می‌روید  
ای خفته اگر سخن می‌گوئی تو      این خاک تو کوئی که سخن می‌گوید

## شماره ۲۱: از مرگ تو هر دمی دگر کون باشم

از مرگ تو هر دمی دگر کون باشم      که بر سر خاک و گاه در خون باشم  
روزیت ندیدم بجای آمدی      چندین گاهست ندیدم چون باشم

## شماره ۲۲: گل بیرخ کمرنگ توخاریست مرا

گل بیرخ کمرنگ توخاریست مرا	چشم از غم تو چو چشمه ساریست مرا
بیروی تو ای روی به خاک آورده	آشفته دلی و روزگار یست مرا

## شماره ۲۳: کفتم ہمہ عمر ناز نینت ینم

کفتم ہمہ عمر ناز نینت ینم  
امروز چه گونه دز مینت ینم  
ای دد دل خاک خفته خون کرده دلم  
کی دانستم که این چنیت ینم

شماره ۲۴: کوکس که دل از مرگ تو خون میکند

کوکس که دل از مرگ تو خون میکند	تن نیز ز نوحه سرنگون میکند
از خاک چو سبزه سرنگون کرد بسی	چون سبزه خطی سبز برون میکند

## شماره ۲۵: بی روی تو در ماه سیاهی آمد

بی روی تو در ماه سیاهی آمد	مرکت به جوانی و پگاهی آمد
خفتی نه چنان نیز که بر خواهی خاست	رفتی نه چنان که باز خواهی آمد

## شماره ۲۶: نگاه چورخ به راه میآوردی

نگاه چورخ به راه میآوردی	بهر چه خط سیاه میآوردی
دردا که به کرد خط تو خاک گرفت	خطی که به کرد ماه میآوردی



## شماره ۲۷: از ناز چه سود چون بسودی آخر

از ناز چه سود چون بسودی آخر	بی شمع شبی چون نغمودی آخر
اکسوز به کفن در نغمودی در خاک	رفتی و تو گویی که بسودی آخر

## شماره ۲۸: جان راجوز رفتن تو آگاه‌هی شد

جان راجوز رفتن تو آگاه‌هی شد      دل در سر ناله سحرگاه‌هی شد  
کو آن همه دولت تو ای گنج زین      کی دانستی که این چنین خواهی شد

## شماره ۲۹: تاحاک تو کشت غم کسارم بی تو

تاحاک تو کشت غم کسارم بی تو      بس خون که ز دیده میبارم بی تو  
از روی چو گلبرگ و خط سبز تو ماند      برگ گل و سبزه یادگارم بی تو

## شماره ۳۰: از کفر تبری تو غمخودن مارا

آخرزتو گفتن و شنودن مارا	از کفر تبری تو غمخودن مارا
بی روی تو نیست روی بودن مارا	ای روی چوماه کرده در خاک سیاه

## شماره ۳۱: در خاک ترا وطن نمیدانستم

در خاک ترا وطن نمیدانستم	وان ماه تو در کفن نمیدانستم
میدانستم که بی تو نتوانم زیست	بی روی تو زیستن نمیدانستم

## شماره ۳۲: تاچند کشم زمرک تودرداز تو

وزینه آتشین دم سرداز تو	تاچند کشم زمرک تودرداز تو
چون بردم رنج خاک بر خورداز تو	ای چشم و چراغ کو که تدبیرم چیت

## شماره ۳۳: دردا که بر چون سمنت میریزد

دردا که بر چون سمنت میریزد      زلفیه پر شکنت میریزد

ای سی و دو ساله من آخر بنگر      کان سی و دو دراز دنت میریزد

## شماره ۳۴: ای آن که به گل، گل چمن پوشیدی

ای آن که به گل، گل چمن پوشیدی      در زیر زمین مشک ختن پوشیدی  
دی از سرنواز سپهرن پوشیدی      و امروز به خاک در، کفن پوشیدی



## شماره ۳۵: در ماتم تو چرخ سیه پوش بماند

ارواح ز فرقت تو مدّهوش بماند	در ماتم تو چرخ سیه پوش بماند
وان بلبل کو یای تو خاموش بماند	دردا که گل نازکت از شخ بریخت

## شماره ۳۶: از مرگ تو فاش گشت رازم چکنم

از مرگ تو فاش گشت رازم چکنم	چون تو بشدی من به که نازم چکنم
ای جان و دلم! بسوختی جان و دلم	من بی تو کجا روم چه سازم چکنم

## شماره ۳۷: ای رفته و مارا به هلاک آورده

ای رفته و مارا به هلاک آورده	وان سرو بلند در مخاک آورده
بر خاک تو ما ستاب میتابد و تو	آن روی چو ماه را به خاک آورده

## شماره ۳۸: از کریه زار ابر، گل تازه و پاک

از کریه زار ابر، گل تازه و پاک	خندان بد میدامن خود زده چاک
زان میکريم چو ابر بر خاک تو زار	تا بگو که چو گل شفته کردی از خاک

## شماره ۳۹: بس زود به مرگ کردی آهنگ آخر

بس زود به مرگ کردی آهنگ آخر      کو بی رفتی هزار فرسنگ آخر  
از ناز خود جهان میکنجیدی      چون کنجیدی در حد تنگ آخر

## شماره ۴۰: زین پس ناید ز دیدگانم دیدن

زین پس ناید ز دیدگانم دیدن	بی روی تو تیره شد جهانم دیدن
جایی که تو بودهایم نکه میکنم	من جای تو بی تو چون توانم دیدن

## شماره ۴۱: چون مردن توارپی این زادن بود

چون مردن توارپی این زادن بود	برخاستن تو عین افتادن بود
از بهر چه بود این همه جان کندن تو	چون عاقبت کار تو جان دادن بود

## شماره ۴۲: رفتی توبه خاک و یاسمن بی تورسید

رفتی توبه خاک و یاسمن بی تورسید      گل نیز، دیده پیرمن، بی تورسید  
گلزار شود خاک تو از خون دلم      کبر بر کویم آنچه به من بی تورسید



## شماره ۴۳: گل خندان شذر کرید ابر بهار

گل خندان شذر کرید ابر بهار	باما نشین یک نفس ای سیم عذار
بندیش که چون بسر شود مارا کار	بسیار به خاک مافرو گری زار

## شماره ۴۴: روزی که ز خاک من برون آید خار

روزی که ز خاک من برون آید خار      گلبرگ رخم چو خاک ره کرد و خوار  
بگری بگری بر سر خاک من زار      کو ای همه خاک کشته کو آن همه کار

## شماره ۴۵: جانار فتم بر دل پاکم بکری

جانار فتم بر دل پاکم بکری	بر جای سیاه سمنانم بکری
ای گل! چو شدم به خاک، تو نیز مینمندی	وی ابر بسی بر سر خانم بکری



## فصل ۲۶

# باب بیست و هشتم در صفت کریستن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۲۰۹
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۲۱۰
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۲۱۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۲۱۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۲۱۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۲۱۴
- شماره ۷: رفتم و زما زمانه آشفته ماند . . . . . ۱۲۱۵

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۲۱۶
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۲۱۷
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۲۱۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۱۲۱۹
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۲۲۰
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۲۲۱
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۲۲۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۲۲۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۲۲۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۲۲۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۲۲۶
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۲۲۷
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۲۲۸
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۲۲۹
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۱۲۳۰
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۱۲۳۱
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۲۳۲
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۲۳۳

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۲۳۴
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۲۳۵
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۲۳۶
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۲۳۷
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۲۳۸
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۲۳۹
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۲۴۰
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۲۴۱
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۲۴۲
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۲۴۳
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۲۴۴
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۱۲۴۵
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۲۴۶
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۲۴۷
- شماره ۴۰: دیدی که چه با ما من شیدا کردی . . . . . ۱۲۴۸
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۲۴۹
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۲۵۰
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۲۵۱

- شماره ۴۴: زین کز که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۲۵۲
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۲۵۳
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۱۲۵۴
- شماره ۴۷: عطار به در دوز جهان بیرون شد . . . . . ۱۲۵۵
-



## شماره ۱: چون جان دلم ز سیر، چون برق شدند

چون جان دلم ز سیر، چون برق شدند	مستغرق او، ز پای تافرق شدند
این فرعونان که در دونم بودند	از بس که کریم هم غرق شدند

## شماره ۲: در عشق مراچه کار با پرده راز

در عشق مراچه کار با پرده راز      کار من دل سوخته اشک است و نیاز  
هر چند که جهد میکنم در تک و تار      از دیده من اشک نمیستد باز

## شماره ۳: دریای دلم کرچه بسی میاشفت

دریای دلم کرچه بسی میاشفت	از غیرت خلق کوهر راز نفت
رازی که دلم ز خلق میداشت نهفت	اشکم به سر جمع به رویم در کفت

## شماره ۴: خون دل من که هر دم افزون گردد

خون دل من که هر دم افزون گردد	دریا دریا ز دیده بیرون گردد
و آنکه که ز خاک تن من کوزه کنند	گر آب در آن کوزه کنی خون گردد

## شماره ۵: شب نیست که خون از دل غمناک نریخت

شب نیست که خون از دل غمناک نریخت      روزی نه که آب روی من پاک نریخت  
یک شربت آب خوش نخوردم همه عمر      تابا ز راه دیده بر خاک نریخت

## شماره ۶: این شیوه مصیبت که مرا اکنون است

این شیوه مصیبت که مرا اکنون است      چون شرح توان داد که عالم چو نیست  
هر اشک که از دیده من میریزد      گریه بشکافی هزار دریا چو نیست

## شماره ۷: کردل بشاختی که من کیستی

کردل بشاختی که من کیستی	بجان الله چکونه خوش زیستی
ای کاش که کرشمی دل تشست	چشمی بودی که سیرگریستی

## شماره ۸: کر جان کویم جای خرابش بنامند

کر جان کویم جای خرابش بنامند      وردل کویم رای صوابش بنامند  
وز دیده سیل بار خود چو توان گفت      کز بس که کریست بیچ آتش بنامند



## شماره ۹: هر شب چون غمی ز چشم من خون ریزد

هر شب چون غمی ز چشم من خون ریزد	گر کم ریزد ز ابرافزون ریزد
چون درستی ز مرکش اندیشه کنم	هر می که خورم ز دیده بیرون ریزد

## شماره ۱۰: چون دریائی کنار من از جا خاست

چون دریائی کنار من از جا خاست	کز چشمه چشم لو لولا خاست
کونند بسی چشمه ز دریا خیزد	چونست که از چشمه مرادیا خاست

## شماره ۱۱: هر چند که پشت و روی دارم کاری

از دیده خویش تازه رویم باری	هر چند که پشت و روی دارم کاری
هر خط مرا تازه کند اداری	رویم که ز آب دیده دارد اداری

## شماره ۱۲: کفتم ای چشم خواب میباید برد

کفتم ای چشم خواب میباید برد	بویی ز دل خراب میباید برد
چندین مکر می گفت در آتش غرقم	وین واقعه را به آب میباید برد

## شماره ۱۳: آن دل که نشان غمکاری می‌جست

آن دل که نشان غمکاری می‌جست      خون گشت و نیافت، روزگاری می‌جست  
وان خون همه دکنار من به سخت ز چشم      کونیز ز چشم من کناری می‌جست

## شماره ۱۴: ای دل هر دم دست به خون نتوان برد

ای دل هر دم دست به خون نتوان برد	ور دل بردی ز غم کنون نتوان برد
وی دیده تو کم گری که چندی آب	دریچ زمین به پل برون نتوان برد

## شماره ۱۵: ای دل ز هوای عشق کیفر میبر

ای دل ز هوای عشق کیفر میبر	در کشتن خود دست به خنجر میبر
وی دیده تو کردی که خون گشت دلم	چون خون ز تو افتاد تو در سر میبر

## شماره ۱۶: هر سیل که از خون جگر خواهد خاست

هر سیل که از خون جگر خواهد خاست      دروادی عشق را بهر خواهد خاست  
هر خوش دلی که آن زیندار نشست      بگری که همه بگریه بر خواهد خاست



## شماره ۱۷: خونی که مراد دل و جان اکنون هست

خونی که مراد دل و جان اکنون هست	صد چندانم ز چشم چون حیون هست
گر قصد کنی به خون من کشته شوی	کایجا که منم هزار دریا خون هست

# شماره ۱۸: یک، همقسی کوکه برو کریم من

یک، همقسی کوکه برو کریم من	کریم نفسی بود نکو کریم من
در روی همه زمین نیایم باز	خاکی که برو سیر فرو کریم من

## شماره ۱۹: گفتم: دل من که خانهٔ جان اینست

از دیده خراب شد که طوفان اینست	گفتم: دل من که خانهٔ جان اینست
در آب گذار چشم، دمان اینست	گفتا که چو آب چشم داری بسیار،

شماره ۲۰: از شرم رخت سرخی گل میشود

از شرم رخت سرخی گل میشود      وز شور بت تلخی مل میشود

چون باتوبه پل برون نمیشد آجم      خون میکريم اگر به پل میشود

## شماره ۲۱: ای عشق توأم در تک و تاب افکنده

سودای توأم بی خور و خواب افکنده	ای عشق توأم در تک و تاب افکنده
خون ریزش را سپر بر آب افکنده	بی روی تو در مردک دیده من

## شماره ۲۲: تانکی ریزم ز چشم خون پالا اشک

تانکی ریزم ز چشم خون پالا اشک	بالای سرم گذشت صد بالا اشک
دردی که ز تو در دلم آرام گرفت	پرداختی کی شود به صد دریا اشک

## شماره ۲۳: چون در دلم تو میپسندی بسیار

چون در دلم تو میپسندی بسیار	تن در دادم به درمندی بسیار
چون خنده‌ی آیدت از گریه‌ی من	زان میکریم تا تو بخندی بسیار

## شماره ۲۴: تاجان دارم حلق من و خجرتو

تاجان دارم حلق من و خجرتو	باجان چکنم کر نکنم در سرتو
میایم و، پخوا بر میریزم اشک	تا آب زخم به اشک خاک در تو



## شماره ۲۵: ای از رخ چون گلت کلاب دیده

ای از رخ چون گلت کلاب دیده	خار مره تو برده خواب دیده
چون آتش عشقت از دلم برخیزد	مینشیند مگر به آب دیده

## شماره ۲۶: چون چشم به یارسیم تن میافتد

چون چشم به یارسیم تن میافتد	خون در دل و چشم ممحن میافتد
چون چشم نکنداشتم خون شد دل	هر خون که نقد ز چشم من میافتد

## شماره ۲۷: تن خاک نشین چشم یار آمده گیر

جان بسته بند انتظار آمده گیر	تن خاک نشین چشم یار آمده گیر
دل نیز دیده بر کنار آمده گیر	چون دیده ز خون دل کنارم پر کرد

## شماره ۲۸: جانا! غم تو باتن چون مویم داشت

وز بس خواری چو خاک در کویم داشت	جانا! غم تو باتن چون مویم داشت
چشمم ز سرشک دست بر رویم داشت	من نیر به چشم بر نیایم هرگز

شماره ۲۹: چون شمع، زبس سوز، خور و خوابم شد

چون شمع، زبس سوز، خور و خوابم شد	و آرام و قرار دل پرتابم شد
از بس که ز دیده ریختم آب حوابر	از دیده ز پیش مردمان آجم شد

## شماره ۳۰: تاکي زتوروي برزين بايد داشت

تاکي زتوروي برزين بايد داشت	سوزدل وآه آتشين بايد داشت
بس سيل که خاست هر نفس چشمم را	آخر ز تو چشم اين چنين بايد داشت

## شماره ۳۱: بس یل که خاست هر نفس چشمم را

بس یل که خاست هر نفس چشمم را	وز سرشت این هوس چشمم را
از بسیاری که چشم من آب بریخت	آبی بنامد پیش کس چشمم را

## شماره ۳۲: زان روی که در روی تو چشمم نکریست

از کریم من مردم چشمم بنریست	زان روی که در روی تو چشمم نکریست
از بس که دلم بسوخت و چشمم بگریست	جان بر سر آتش است و دل بر سر آب



## شماره ۳۳: آن ماه، مرا چو خاک در کوی افکند

آن ماه، مرا چو خاک در کوی افکند	واندر طلب خودم به هر سوی افکند
زان است هزار قطره خون برویم	کان روز که رفت چشم بروی افکند

## شماره ۳۴: چون ایندل غم کشم وطن در خون دید

هر روز ز نو مرا غمی افزون دید	چون ایندل غم کشم وطن در خون دید
بر اشک سوار گشت چون گلگون دید	زین خانه تنگ، سیر شد، صحرخواست

## شماره ۳۵: روزی که دل شکسته پیش تو کشم

بر گلگونش نشسته پیش تو کشم	روزی که دل شکسته پیش تو کشم
پیش آبی که تنگ بسته پیش تو کشم	چون بر گلگون سوار شد یعنی اشک

## شماره ۳۶: بادل کفتم بسی زیان می‌بینم

از دست تو دیده خون نشان می‌بینم	بادل کفتم بسی زیان می‌بینم
زین کوزه که این قلب روان می‌بینم	دل گفت که با اشک روان خواهم شد

## شماره ۳۷: از کریمه خود بسی نکویی دارم

از کریمه خود بسی نکویی دارم	وز کوهر اشک هر چه کویی دارم
گلگون سرشک من چنان کرم رواست	کز کرم رویش سرخ رویی دارم

## شماره ۳۸: شبرنگ خطت که رام افسونم بود

شبرنگ خطت که رام افسونم بود	میآخت به تک که تشنه خونم بود
بر روی آمد، تو گویی از کرم روی	شبرنگ خط تو، اشک گلگونم بود

# شماره ۳۹: از رشک تو، کاغذین کنم پیراهن

از رشک تو، کاغذین کنم پیراهن	تا سایه تو نکردت پیراهن
هر چند کنار من چو دیاست ز اشک	در شیوه عشق تو، نیم تر دامن

## شماره ۴۰: چون هر مویم نوحه کر آید بی تو

چون هر مویم نوحه کر آید بی تو	وز هر سویم ناله بر آید بی تو
گلگون سر شکم که همی تازد تیر	ای بس که به روی می در آید بی تو



## شماره ۴۱: دل راکه شد از یک نظر دیده خراب

دل راکه شد از یک نظر دیده خراب      بنگر که چگونه باز شد رشته زتاب  
از مال جهان مرا چو چشمی ودلی است      آن بر سر آتش است و این بر سر آب

## شماره ۴۲: اول دل من، عشق رخت در جان داشت

اول دل من، عشق رخت در جان داشت	چون پیداشد میتوان پنهان داشت
آن رفت که در دیده همی گشتم اشک	کامروز به زور باز میتوان داشت

## شماره ۴۳: کردل نه چنن عاشق شیدا بودی

کردل نه چنن عاشق شیدا بودی      از عشق تو یک خطه سنگیابودی  
ای کاش هر آن اشک که در فرقت تو،      من میریزم، هزار دریا بودی

## شماره ۴۴: خونی که من از دیده به در میریزم

خونی که من از دیده به در میریزم	هر دم به مصیبتی دگر میریزم
تا عشق رخ توأم کریبان بگرفت	دامن دامن، خون جگر میریزم

## شماره ۴۵: آن دل که دمی بی تو سر جانش نبود

آن دل که دمی بی تو سر جانش نبود	جان در سر تو کرد و پشانش نبود
در ماتم درد تو بسی خون بگریست	هم درد تو اش بکشت و درماش نبود

## شماره ۴۶: کرچه غم از کرستن بیرونست

کرچه غم از کرستن بیرونست	هر روز مرا کرستن افزونست
ای ساقی جان فروزا! دده جامی	تا سیر بکریم که دلم پر خونست

## شماره ۴۷: چون باغم تو دل مراتاب نماد

چون باغم تو دل مراتاب نماد	در دیده خون نشان من خواب نماد
ای ساقی درو درو بر جانم ریز	تا خون کریم که در جگر آب نماد





## فصل ۲۷

# باب بیست و هفتم در نومیدی و به عجز معترف شدن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۲۶۱
- شماره ۲: جبریل به پرچان ما پدیدست . . . . . ۱۲۶۲
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۲۶۳
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۲۶۴
- شماره ۵: شد همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۲۶۵
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۲۶۶

- شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته ماند ..... ۱۲۶۷
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستیم ..... ۱۲۶۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۱۲۶۹
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۲۷۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی ..... ۱۲۷۱
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود ..... ۱۲۷۲
- شماره ۱۳: از ناده، نادر جهانیم امروز ..... ۱۲۷۳
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد ..... ۱۲۷۴
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندهم ..... ۱۲۷۵
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی گسی را هرگز ..... ۱۲۷۶
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت ..... ۱۲۷۷
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکرد ..... ۱۲۷۸
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم ..... ۱۲۷۹
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۲۸۰
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۲۸۱
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر نشا بنامد ..... ۱۲۸۲
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۱۲۸۳
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۲۸۴

- شماره ۲۵: موج سخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۲۸۵
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند . . . . . ۱۲۸۶
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست . . . . . ۱۲۸۷
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۲۸۸
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۲۸۹
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۲۹۰
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۲۹۱
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۲۹۲
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در هاست . . . . . ۱۲۹۳
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۲۹۴
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۲۹۵
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۲۹۶
- شماره ۳۷: جانم در این قلمزم میپایان سفت . . . . . ۱۲۹۷
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۲۹۸
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجایید همه . . . . . ۱۲۹۹
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۳۰۰
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۳۰۱
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۳۰۲

- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۳۰۳
- شماره ۴۴: زین کز که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۳۰۴
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۳۰۵
-

## شماره ۱: دردا که دلم بوی دوايي نشود

دردا که دلم بوی دوايي نشود	دروادی عشق مرجایی نشود
وز قافله‌های که اندرین بادیه رفت	عمری تک ز دبانگ درایی نشود

## شماره ۲: کردل کویم به منتهایی نرسید

پوسیده در دودر دواپی نرسید	کردل کویم به منتهایی نرسید
بس دور برفت و هیچ جایی نرسید	ور جان کویم که دو جهانش قدمی است

## شماره ۳: هر چیز تو را همی جمالی دگر است

هر چیز تو را همی جمالی دگر است	در هر ورق حسن تو جمالی دگر است
هر ناقص را از تو جمالی دگر است	مر عاشق را از تو وصالی دگر است

## شماره ۴: این بادیءِ تورا سری پیدانه

این بادیءِ تورا سری پیدانه	پختن طمع وصل تو جز سودانه
جان عاشق تو، و یک جان اینجانه	تو در دل ما و یک دل بامانه



## شماره ۵: عشق تو که ذره ذره تابنده بدوست

عشق تو که ذره ذره تابنده بدوست	هر حکم که او کرد، چو او کرد نکوست
چون دانستم که مغرب جانی ای دوست	از شادی این مغرب گنجیم در پوست

## شماره ۷: در داکه دلم سایه اقبال نذید

در داکه دلم سایه اقبال نذید	در حلق به جز حلقه اشکال نذید
خاک دو جهان برفت و صدماره میخست	جز باد هوا بر سر غربال نذید

## شماره ۷: جانم چو زکنه کار آگاه نبود

جانم چو زکنه کار آگاه نبود	نومید ز خود گاه بد و گاه نبود
هر روز هزار پرده از هم بدرید	وز پرده عجز ترش راه نبود

## شماره ۸: تاخرقه سروری ز سر بکنندیم

تاخرقه سروری ز سر بکنندیم	خود را ز نظر چو خاک در بکنندیم
هر چند ز لاف تیغ بر میخ زدیم	امروز ز عجز خود، سر بکنندیم

## شماره ۹: چون دیده سپید شد نظر چرخد کنیم

چون راه یه گشت سفر چرخد کنیم	چون دیده سپید شد نظر چرخد کنیم
وان را که خبر نیست خبر چرخد کنیم	زانجا که نشان نیست نشان چرخد، بیم

## شماره ۱۰: عمری به هوس نخل معانی بستم

عمری به هوس نخل معانی بستم	گفتم که مکر زهر حسابی رستم
اکنون لوحی که لوح محفوظم بود	از اشک بستم و قلم بستم

## شماره ۱۱: عمری بدویدم از سریخیجبری

عمری بدویدم از سریخیجبری      کفتم که مکر به عقل کشتم هنری  
تا آخر کار دپس پرده عجز      چون سیر زمان نشستم زارگری

شماره ۱۲: گرامر من فکلم به مرتبت ورملمخم

گرامر من فکلم به مرتبت ورملمخم	در حضرت آفتاب حق کم زیغم
صدبار و هزار بار معلوم شد	کز هیچ حساب نیستم چند چغم



## شماره ۱۳: از حادثه آب و کلم بیج آمد

از حادثه آب و کلم بیج آمد	وز واقعه جان و دلم بیج آمد
حاصل به هزار حیلہ کردم همه چیز	تازان همه چیز حاصلم بیج آمد

## شماره ۱۴: آن دل که سراسیمه عالم بودی

آن دل که سراسیمه عالم بودی      یک ذره ندید از همه عالم سودی  
هر سودایی که بود بسیار بخت      حاصل نامد زان همه سودا و سودی

## شماره ۱۵: کر قصد فلک کنم به پیشان نرسم

کر قصد فلک کنم به پیشان نرسم	ور غزم زمین کنم به پایان نرسم
دانم که پس و پیش ز هم مسدود است	گر جان بدهم به کرد جانان نرسم

## شماره ۱۶: در حیرت و سوداچه توانم کردن

با این همه غوغاچه توانم کردن	در حیرت و سوداچه توانم کردن
من سوخته تنهاچه توانم کردن	چون حلقه بسوزند و کس هیچ نکند

## شماره ۱۷: زین پیش دلم بسته پندار آمد

زین پیش دلم بسته پندار آمد      پنداشت که فتوی ده اسرار آمد  
و امروز که دیدهای بیدار آمد      کارم همه پشت دست و دیوار آمد

## شماره ۱۸: آن سالک کرمو که نامش جان است

آن سالک کرمو که نامش جان است	عمری تک زد که مقصدش میدان است
آواز آمد که راه میپایان است	چندان که روی گام نخستین آن است

## شماره ۱۹: در آرزوی چشمه حیوان مردم

وزاستفادین بیابان مردم	در آرزوی چشمه حیوان مردم
خودرا کستم به درد و حیران مردم	چون دانستم که زندگی درد سرست

## شماره ۲۰: چندان که دل من به سفر بیش درست

چندان که دل من به سفر بیش درست      ره نیست، چو او به جوهر خویش درست  
بس وادی سخت و بس ره صعب که ما      کردیم ز پس هنوز ره پیش درست



## شماره ۲۱: گاهی به کمال برتر از خورشیدم

گاهی به کمال برتر از خورشیدم      که در نقصان چو ذراتی جاویدم  
هر که که به استغناء اوینکرم      بیم است که مقطع شود امیدم

## شماره ۲۲: ای دل غم جان محنت اندیش بسین

سرگشتگی خواجه و درویش بسین	ای دل غم جان محنت اندیش بسین
بی قدری و کم کاستی خویش بسین	یک ذره چو استغناء او نتوان دید

## شماره ۲۳: که گفت ترا که راه اندویش گیر

که گفت ترا که راه اندویش گیر      یا شیوه عاشقان انبوهش گیر  
آنجا که در هزار عالم هیچ است      یک ذره کجا رسد تو صد کوهش گیر

## شماره ۲۴: درواکه دلم به بیچ درمان نرسید

دواکه دلم به بیچ درمان نرسید	جانش به لب آمد و به جانان نرسید
در بی خبری عمر به پایان آمد	و افسانه عشق او به پایان نرسید

## شماره ۲۵: جانان آمد قصد دل و جانم کرد

جانان آمد قصد دل و جانم کرد	بنمودره و سلوک آسانم کرد
با این همه جان میکنم و میکوشم	وین میدانم که هیچ توانم کرد

شماره ۲۶: هر خط می‌بی به جان سرمست دهد

هر خط می‌بی به جان سرمست دهد	تا جان، دل خود به وصل پیوست دهد
این طرفه که یک قطره آب آمده است	تا دریائی پرگهرش دست دهد

## شماره ۲۷: ای دل! تو چو مردان به ره پر خطری

ای دل! تو چو مردان به ره پر خطری      زان درویشی که از خطر بی خبری  
بسیار برقی نرسیدی جایی      وین نادر متحرکه، بچنان در سفری

## شماره ۲۸: هر چند که این حدیث جستی توبسی

هر چند که این حدیث جستی توبسی      از جستن توبه دست نماند کسی  
چیزی چه طلب کنی که در هیچ مقام      هرگز نه بداند نه بدانت کسی



## شماره ۲۹: جانی که به راه ر، نمون دارد رای

وز حسرت خود میان خون دارد جای	جانی که به راه ر، نمون دارد رای
در معرفت خدای چون دارد پای	عقلی که شود به جرمهای در داز دست

## شماره ۳۰: چون هر نفسی ز درد مبحورتی

چون هر نفسی ز درد مبحورتی	هر روز دین واقعہ معذورتی
نزدیک شود و زود دور مباش	کا مگاه که نزدیکتری دورتری

## شماره ۳۱: دل در ره او تصرف خویش نذید

یک ذره در آن راه پس و پیش نذید	دل در ره او تصرف خویش نذید
چیزی ز فرومانگیش نذید	آنجا چو فرومانگی لایق بود

## شماره ۳۲: در بادیهایی که عقل را راهی نیست

در بادیهایی که عقل را راهی نیست      کرکوه درو، سیرکندهایی نیست  
کر هیچ روزنه‌ای طلب خواهی کرد      شایسته این بادیه جز آهی نیست

## شماره ۳۳: اسی دل! دانی که او سزاوار تو نیست

ای دل! دانی که او سزاوار تو نیست      چه عشوہ فروشی کہ خریدار تو نیست  
ای عاشق درمانده! یندیش آخر      دل برکاری منہ کہ آن کار تو نیست

## شماره ۳۴: کرد همه عمر در سفر خواهی بود

کرد همه عمر در سفر خواهی بود	همچون فلکی زیروزبر خواهی بود
هر چند سلوک بیشتر خواهی کرد	هر لحظه ز پس ماند تر خواهی بود

## شماره ۳۵: ای دل بندی بس استوارت افتاد

ای دل بندی بس استوارت افتاد      ناخورده می عشق، خمارت افتاد  
اندیشه نمیکنی و در کار شدی      باری بنگر که با که کارت افتاد!

## شماره ۳۶: هرروز به عالمی دگرگون برسی

هرروز به عالمی دگرگون برسی      هر شب به هزار بحر پر خون برسی  
گفتی: «برسم دووبائی کردم»      چون کس نرسد دو، دو چون برسی



## شماره ۳۷: هر چند که اهل راز میاید گشت

هر چند که اهل راز میاید گشت	هم با قدم نیاز میاید گشت
تا چند روی، چو راه را پایان نیست	چون میدانی که باز میاید گشت

## شماره ۳۸: گاه از مویی مشوشت باید شد

گاه از مویی مشوشت باید شد      که نیر بهیچ دل خوشت باید شد  
در عشق کز آتشی همه یج کردی      و رنج باشی چو آشت باید شد

## شماره ۳۹: جاناز غمت بسوختی جان، مارا

جاناز غمت بسوختی جان، مارا	نه کفر گذاشتی نه ایمان، مارا
چون دانستی که نیست درمان، مارا	سرور دادی بدین بیابان، مارا

## شماره ۴۰: کر جان کویم برآمد و حیران شد

کر جان کویم برآمد و حیران شد	وردل کویم والد و سرگردان شد
کفتی که به عجز معترف باید گشت	عاجز تر ازین که من شدم نتوان شد

## شماره ۴۱: ایجا که منم، پرده‌پندار بسی است

ایجا که منم، پرده‌پندار بسی است	وانجا که تویی، پرده‌اسرار بسی است
تا زین همه پرده‌ها که اندر راه است	یاد تو رسم یا نرسم، کار بسی است

## شماره ۴۲: در عالم خوف روزگاری دارم

در عالم خوف روزگاری دارم	زیرا که امید چون تو یاری دارم
چون من هر دم فروترم تو برتر	تا در تو رسم درازگاری دارم

# شماره ۴۳: کرشادی تو معتبرم میاید

کرشادی تو معتبرم میاید      درجنب غمت مختصرم میاید

هرچند وصال درخورم میاید      اندوه فراق خوشترم میاید

## شماره ۴۴: تازلف تو چون کند میسینم من

افقاده دلم به بند میسینم من	تازلف تو چون کند میسینم من
فراق تو بس بلند میسینم من	هرگز نرسد دست به فراق توام



## شماره ۴۵: ای کم شده از جای به صد جای پدید

پیش تو نه جان نه عقل خود رای پدید	ای کم شده از جای به صد جای پدید
لیکن تو نه در سری نه در پای پدید	روزی صد ره ز پای رفتم تا سر



## فصل ۲۸

# باب بیست و هشتم در امیدواری نمودن

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۳۰۹
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۱۳۱۰
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۳۱۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۳۱۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۳۱۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۳۱۴
- شماره ۷: رفتم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۳۱۵

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۳۱۶
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۳۱۷
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۳۱۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۱۳۱۹
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۳۲۰
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانم امروز . . . . . ۱۳۲۱
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۱۳۲۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندبم . . . . . ۱۳۲۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۱۳۲۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف دکامم نه سخت . . . . . ۱۳۲۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکیرد . . . . . ۱۳۲۶
-

## شماره ۱: تیر طلب عشق، روان، میانداز

از زه چه کنی فرو کمان میانداز	تیر طلب عشق، روان، میانداز
آخر برسد تو، بچنان میانداز	کر تیر تو اکنون به هدف می‌رسد

## شماره ۲: تادولت برگشته چه خواهد کردن

تادولت برگشته چه خواهد کردن	وین چاک دگرگشته چه خواهد کردن
وین قطره خون که زیر صدانده است	یعنی دل سرگشته چه خواهد کردن

## شماره ۳: تاکی باشم کرد جهان در تک و تاز

تاکی باشم کرد جهان در تک و تاز	برینچ نه قطع میکنم شیب و فراز
چیزی که فلک نیافت در عمر داز	من میطلبم تاز کجا یابم باز

## شماره ۴: بردل کرهی بستم و بر جان باری

بردل کرهی بستم و بر جان باری      و افتاد بر آن کره، کره بسیاری  
پوشیده مانند سرمویی کاری      کر باز شود این کر هم یک باری



## شماره ۵: هر چند نیم در ره او بر کاری

هر چند نیم در ره او بر کاری	نومید نیم به بیچ و جی باری
در پرده چو زیر چنک مینالم زار	کاری بکنند زاری من یک باری

## شماره عز: در اصل چو مقبول ونه مهمل بودم

در اصل چو مقبول ونه مهمل بودم      نه بوالعجب احوال ونه احوال بودم

در فرع به صد هزار بند اقدام      آخر برسم بر آنچه اول بودم

## شماره ۷: کردست دهبه زندگانم مردن

کردست دهبه زندگانم مردن      آسان باشد به یک زمانم مردن  
یک لحظه همی چنان که میاید زیست      گزیده آید به توانم مردن

شماره ۸: گفتیم که اگر چه هست کارم بنظام

از ترس تو می‌پیم چو مرغی در دام	گفتم که اگر چه هست کارم بنظام
چون یتری مترس و یتری مدام	گفتا: ترسان به از خداوند غلام

## شماره ۹: جانا! نظری در دل درویشم کن

جانا! نظری در دل درویشم کن      یا چاره جان چاره اندیشم کن  
این میدانم که خاک میاید شد      گر خاک کنی خاک ره خویشم کن

## شماره ۱۰: عمریست که شرح حال تو میگویم

عمریست که شرح حال تو میگویم	واندوه تو با خیال تو میگویم
چون هست محال آنکه کس در تو رسد	باری سخن وصال تو میگویم

## شماره ۱۱: جانا! نه نکلونه نانکلو آمد هام

جانا! نه نکلونه نانکلو آمد هام	در یکتائی هزار تو آمد هام
هر چند که از کوی خودم رانده‌ام	آخر نه به کوی تو فرو آمد هام

## شماره ۱۲: فی از سرزلفت خبری میرسد

فی از لب لعلت شکری میرسد	فی از سرزلفت خبری میرسد
در کوی تو باری گذری میرسد	از روی تو ام کر نظری میبرد



## شماره ۱۳: روزی که ز خود شوی توانا چیز آخر

روزی که ز خود شوی توانا چیز آخر      توحید رماندت ز تینیر آخر  
بیار کشیدیم و دگر دپیشست      آری، جانا! بگذرد این نیز آخر

## شماره ۱۴: از عشق تو در جگر ندارم آبی

از عشق تو در جگر ندارم آبی	چون بشانم ز آتش دل تابی
از خواب غرور خویش یکبار آخر	بیدار شوم کرم بینی خوابی

## شماره ۱۵: کرتو سرموئی سرمن داشتی

چون موی مرا تافه بگذاشتی	کرتو سرموئی سرمن داشتی
نومید نیم بو که کنی آشتی	آخر روزی با من حیران مانده

## شماره ۱۶: عشق تو که، همچو آتشم میاید

عشق تو که، همچو آتشم میاید	در خورد دل رنج کشم میاید
در بیم تو و امید تو پیوسته	زیر و زبر آمدن، خوشم میاید

## شماره ۱۷: عاشق به غم تو کار افتاده خوش است

عاشق به غم تو کار افتاده خوش است      سر داده به باد و بی سر استاده خوش است  
انصاف بده که این دل بی سرو پا      در پای تو سر نهاده سر داده خوش است

## شماره ۱۸: تاک‌ی بی‌توزاری پیوست کنم

تاک‌ی بی‌توزاری پیوست کنم	جان راز شراب عشق تو مست کنم
گاهی خود را نیست و که هست کنم	وقت است که در کردن تو دست کنم

## فصل ۲۹

# باب بیست و نهم در شوق نمودن معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۱۳۳۲
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست ..... ۱۳۳۳
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست ..... ۱۳۳۴
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما ..... ۱۳۳۵
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۱۳۳۶
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر شد ..... ۱۳۳۷
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند ..... ۱۳۳۸

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۳۳۹
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۳۴۰
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۳۴۱
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۱۳۴۲
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۳۴۳
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۳۴۴
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۳۴۵
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۳۴۶
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۳۴۷
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۳۴۸
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۳۴۹
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۱۳۵۰
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۳۵۱
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۳۵۲
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۱۳۵۳
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۱۳۵۴
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۳۵۵
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۳۵۶



- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۳۵۷
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۳۵۸
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۳۵۹
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۳۶۰
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۳۶۱
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۳۶۲
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۳۶۳
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۳۶۴
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۳۶۵
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۳۶۶
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۳۶۷
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میایان سفت . . . . . ۱۳۶۸
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۳۶۹
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۳۷۰
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۳۷۱
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۳۷۲
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۳۷۳
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۳۷۴

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۳۷۵
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۳۷۶
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۱۳۷۷
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۳۷۸
- شماره ۴۸: گاهی نختم به صد خون بویسند . . . . . ۱۳۷۹
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۱۳۸۰
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۱۳۸۱
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدمرا . . . . . ۱۳۸۲
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۱۳۸۳
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۱۳۸۴
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۱۳۸۵
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۱۳۸۶
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۱۳۸۷
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۱۳۸۸
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۱۳۸۹
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۱۳۹۰
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۱۳۹۱

- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۱۳۹۲
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است . . . . . ۱۳۹۳
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عتقم همه شب . . . . . ۱۳۹۴
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۱۳۹۵
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست . . . . . ۱۳۹۶
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن ترواری . . . . . ۱۳۹۷
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد بام رنگ آمیز . . . . . ۱۳۹۸
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زانش افسردارم . . . . . ۱۳۹۹
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت . . . . . ۱۴۰۰
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت . . . . . ۱۴۰۱
-

## شماره ۱: جانی دارم عاشق و شوریده و مست

جانی دارم عاشق و شوریده و مست	آشفته و بی قرار، نه نیست، نه هست
طغلی عجب است جان بی دایه من	خوباز میکند ز پستان الست

شماره ۲: جز ششگی تو، هوسم میکند

میمیرم و سیرآب کسم میکند	جز ششگی تو، هوسم میکند
مینوشم و میخورم بسم میکند	چه حیل کنم که هر نفس صد دریا

## شماره ۳: نه دل دارم نه چشم ره بین چکنم

نه دل دارم نه چشم ره بین چکنم	درمانده نه دینی و نه دین چکنم
نه سوی تو راهست و نه سوی دکران	سبلی است بر آتش من مسکین چکنم

## شماره ۴: امروز منم وصل به هجران داده

سرکشته و روی در بیان داده	امروز منم وصل به هجران داده
پس در دیا نشکمی جان داده	چون غواصی دم زد نم ممکن نه

## شماره ۵: جسمی است هزار چشمه خون زاده درو

جسمی است هزار چشمه خون زاده درو

جانی است هزار درد سرداده درو

یک قطره خون است دل بی سروپای

صد عالم عشق بر هم افتاده درو



## شماره ۶: چون کس بنده آنچه من دانم ازو

خواهم که کنم حیل و توانم ازو	چون کس بنده آنچه من دانم ازو
آن روی ندارم که بگردانم ازو	صد گونه بلا اگر به رویم بارد

## شماره ۷: من این دل بسته را کجا خواهم برد

من این دل بسته را کجا خواهم برد	ور صاف مرا نیست کجا خواهم برد
گر نوش کنم هزار دیا هر روز	حقا که ز درد مثنوی خواهم مرد

## شماره ۸: چون مرغ دلم به دام، هستی در شد

چون مرغ دلم به دام، هستی در شد	چندانکه طید بند محکم تر شد
وز بی صبری و بی قراری جانم	از بس که بسوخت جمله خاکستر شد

## شماره ۹: نه بسته پیوند توانم بودن

نه بستہ پیوند توانم بودن	نه رنج کش بند توانم بودن
عمری است کہ بی قرار تر از فلکم	ساکن چو زمین چند توانم بودن

## شماره ۱۰: ماهر ساعت و خیره جان. بنهیم

ماهر ساعت و خیره جان. بنهیم	تا آن ساعت که از غم جان بریم
خود را شب و روز، همچو پروانه ز شوق	بر شمع، می زنیم تا جان بدیم

## شماره ۱۱: جان تشنگی همه جهان میآرد

جان تشنگی همه جهان میآرد	پس روی به بحر دستان میآرد
جانا جانم چگونه سیر آب شود	چون بحر تو تشنگی جان میآرد

## شماره ۱۲: جانا! جانی عاشق روی تو مراست

جانا! جانی عاشق روی تو مراست	افتادگیی بر سر کوی تو مراست
هرگز نتوان گفتم - یقین میدانم	آن قصه که با هر سرموی تو مراست

## شماره ۱۳: در هر دو جهان کر آرزویی جویم

از وصل تو قدر سرمویی جویم	در هر دو جهان کر آرزویی جویم
راهی به تو از کدام سویی جویم	راه از همه سوی کردم گم بی تو



## شماره ۱۴: در پرده درون دل ریشت ینم

از پرده برون نشسته بشت ینم	در پرده درون دل ریشت ینم
تاکی بود آن نفس که خوشت ینم	هر روز هزار بار بشت ینم

## شماره ۱۵: از چشم خوشت بسی شکایت دارم

از چشم خوشت بسی شکایت دارم	وز لعل لبست بسی حمایت دارم
چون من بدانم که بداند آخر	تا با تو ز تو من چه حکایت دارم

## شماره ۱۶: جانای مددی به عمر کوتاهم ده

جانای مددی به عمر کوتاهم ده	دورم ز ددت خلعت درگاهم ده
در مغرولم نشتهای میوزی	یاسیرون آی یادرون راهم ده

## شماره ۱۷: تن زیر امانت تو خاک در شد

تن زیر امانت تو خاک در شد	زیر قدم تو با زمین همبر شد
و آن دل که در آرزوی تو مضطرب شد	در سینه زبس که سوخت خاکستر شد

## شماره ۱۸: بی چهره تود در نظری نتوان دید

بی چهره تود در نظری نتوان دید	بی سایه تود گذری نتوان دید
حالی است عجب که با تو یک خطه بدان	نه با خود و نه با دگری نتوان دید

## شماره ۱۹: هم بادیه عشق تو بی پایان است

هم در محبت تو بی درمان است	هم بادیه عشق تو بی پایان است
هر کوره تو نیافت سرگردان است	آن کیست که در راه تو سرگردان نیست

## شماره ۲۰: در عشق تو دل زیر و زبر باید برد

در عشق تو دل زیر و زبر باید برد      ره توشه تو خون جگر باید برد  
گر روی به روی تو همی توان کرد      سحر برایت عمر بسر باید برد

## شماره ۲۱: جان پیش تو بر میان کمر خواهم داشت

جان پیش تو بر میان کمر خواهم داشت	هر دم به تو شوق بیشتر خواهم داشت
من خاک توام و حاکم بر سر	کر سر ز سر خاک تو بر خواهم داشت



## شماره ۲۲: کردیده به توراه توانستی کرد

کردیده به توراه توانستی کرد	دل راز تو آگاه توانستی کرد
ای کاش دلم چنانکه دل میخواهد	در عشق تو یک آه توانستی کرد

شماره ۲۳: کوپای که از دست تو بگریختی

کوپای که از دست تو بگریختی	کو دست که در پای تو آویختی
ای کاش هزار جانی تا هر دم	در خاک قدمهای تو میریختی

## شماره ۲۴: چون در دترامن به دعا میطلبم

کافر باشم اگر دوا میطلبم	چون در دترامن به دعا میطلبم
من از همه فارغم، ترا میطلبم	چندان که خوشی است در دوا عالم کو باش

## شماره ۲۵: یادپیشم چو شمع نشان و بکش

یادپیشم چو شمع نشان و بکش	یاد خونم به سرکردان و بکش
کر بود خرا دل ز خویشم بگرفت	من آن توام آن خودم خوان و بکش

## شماره ۲۶: از خود خبرم ده که ز خودی خبرم

از خود خبرم ده که ز خودی خبرم      کز آرزوی تومی بسوزد جگر  
آسان ز سر هر دو جهان بر خبرم      کز نشینی تابه تو در میگر

## شماره ۲۷: خورشیدرخ تود نظر خواهم داشت

خورشیدرخ تود نظر خواهم داشت	چون ذره دلم زیر و زبر خواهم داشت
تامن هوس روی تودارم از دل	خورشید میان ذره در خواهم داشت

## شماره ۲۸: چون من به تود همه جهانم زنده

چون من به تود همه جهانم زنده      یک خط مبادی تو جانم زنده  
بی زحمت تن با تودم را نفسی است      گر زندام امروز بدانم زنده

## شماره ۲۹: جان رسته ازین قالب صد لون به است

جان رسته ازین قالب صد لون به است	دل حسته ازین نفس چو فرعون به است
جز آتش تو هیچ نمیدانم	انس تو یکی دزد و کون به است



## شماره ۳۰: چون دل غم توبه جان توانست کشید

چون دل غم توبه جان توانست کشید      خوش خوش ز همه جهان توانست برید  
در راه تو آب روی بفروخت همه      تا آتش مهر تو توانست خرید

## شماره ۳۱: در عشق تو از بس که جنون آرم من

در عشق تو از بس که جنون آرم من      از آتش و سنگ، جوی خون آرم من  
گر یک سگی است در همه عالم و بس      زان سنگ به همت برون آرم من

## شماره ۳۲: که پیش در تود سجود آمد نام

که پیش در تود سجود آمد نام      که بر سر آشت چو عود آمد نام  
مستی مرا امید هشیاری نیست      کز عشق تو مست در وجود آمد نام

## شماره ۳۳: کوکوی توتابه فرق بشافتمی

کوکوی توتابه فرق بشافتمی      پس روی زهرچه هست بر تافتمی  
دستم نرسد به جان که بشکافتمی      تابو که ترا میان جان یافتمی

## شماره ۳۴: جاناچونه پنهان ونه پیداباشی

جاناچونه پنهان ونه پیداباشی	باباباشی داعم و بی باباشی
تاکی سوزدز آرزویت جانم	جان بشکافم بوکه در آنجا باباشی

## شماره ۳۵: نه غیرتو را با تو اثر می‌بینم

نه غیر تو من هیچ دگر می‌بینم	نه غیر تو را با تو اثر می‌بینم
صبر از تو ز کافری تبر می‌بینم	هر خط مرا به صبر می‌فرماید

## شماره ۳۶: در بند نیم زبچ کس میدانی

در بند نیم زبچ کس میدانی	در درد توام به صد هوس میدانی
کر، هستم و کر نیستم آنجا که منم	خالی نیم از تو یک نفس میدانی

## شماره ۳۷: چون راه تو را هیچ سرو پایان نیست

چون راه تو را هیچ سرو پایان نیست	این درد من سوخته را درمان نیست
بر روی تو جان بدم آسان است	بی روی تو صبر کردم آسان نیست



## شماره ۳۸: کردل خواهی بیا و بپذیر و بکیر

کردل خواهی بیا و بپذیر و بکیر      دل شفته شد یار زنجیر و بکیر  
ورد خور حضرت تو جان میآید      کیرم که نبود پرده بر کیر و بکیر

## شماره ۳۹: تاجاندارم کرد تو میخوامم تاخت

میخوامم سوخت و نیز میخوامم ساخت	تاجاندارم کرد تو میخوامم تاخت
تا من باشم با تو همی خواهم باخت	تو شاد بزی که نزد عشقت شب و روز

## شماره ۴۰: مانقطه جان وقف بلاى تو كننيم

چون دايره دل بى سروپاى تو كننيم	مانقطه جان وقف بلاى تو كننيم
ماهرچه كننيم از براى تو كننيم	گر تو نكنى براى ما كارى راست

## شماره ۴۱: قومی که به هم می‌شنند ترا

قومی که به هم می‌شنند ترا	بر هر دو جهان می‌گزینند ترا
نادیده ترا جان و دل از دست بشد	چون پای آرند اگر بینند ترا

## شماره ۴۲: چون نعره زنان قصده کوی توکنیم

چون نعره زنان قصده کوی توکنیم	جان در سروکار آرزوی توکنیم
در هر نفسم هزار جان میاید	تا رقص کنان نثار روی توکنیم

## شماره ۴۳: عاشق که همه جهان به روی تو بداد

عاشق که همه جهان به روی تو بداد	جانی که نداشت ز آرزوی تو بداد
هر عافیتی که داشت در هر دو جهان	بفروخت و جمله را به بوی تو بداد

## شماره ۴۴: با عشق تو ملک جاودان می‌کنم

زنده به توام ز حمت جان می‌کنم

با عشق تو ملک جاودان می‌کنم

با یک مویت هر دو جهان می‌کنم

چون هر دو جهان از سر یک موی تو خاست

## شماره ۴۵: شوقی که مراد طلب روی تو خواست

شوقی که مراد طلب روی تو خواست      کبر بر کویم به صد زبان ناید راست  
کبر بنشین تا به قیامت بر من      سیرت توان دید به چشمی که مراست



## شماره ۴۶: از عشق تو روی بر زمینم. نشین

از عشق تو روی بر زمینم. نشین	دیر است که دور از تو چنیم. نشین
من تشنه دیرینهام از بهر خدای	چندان که ترا سیر بزم. نشین

## شماره ۴۷: نایده ترا دیده من دل بر خاست

نایده ترا دیده من دل بر خاست	وز سوز فرو نشست و خاکستر خاست
یک سخط که ناکه شودم درد تو کم	از خواب هزار بار عاشق بر خاست

## شماره ۴۸: ای تیرگی زلف توام دین افروز

ای تیرگی زلف توام دین افروز	وی روشنی روی توام راه آموز
من در شبنم از تو روز میخوام، روز	و افسردام از تو سوز میخوام، سوز

## شماره ۴۹: کفتم به بر سوخته خویش آبی

تو پادشہ کی بردویش آبی	کفتم به بر سوخته خویش آبی
تابوک بہ یک کوچہ توام پیش آبی	سرکشہ ہی روم بہ ہر کوچہ فرود

## شماره ۵۰: ای لعل توام به حکم ایمان داده

کفرم به سرزلف پریشان داده	ای لعل توام به حکم ایمان داده
از پرده برون ز شوق تو جان داده	تو در پس پرده با من و من بی تو

## شماره ۵۱: آن غم که ز تو بر دل پر خون نست

آن غم که ز تو بر دل پر خون نست      کم نیست که هر خط در افزون نست  
غایب نیم از تو یک نفس آنچه منم      آن چرخ که غایب است بیرون نست

## شماره ۵۲: در عشق تو نیم دژه سرکردانی

در عشق تو نیم دژه سرکردانی      خوشتر ز هزار منصب سلطانی

زان میایم زیر و زبر میدانی      تا بیشترم زیر و زبر کردانی

## شماره ۵۳: در عشق تو عقل باجنون خواهم کرد

دیوانگی خویش کنون خواهم کرد	در عشق تو عقل باجنون خواهم کرد
شوریده ز خاک سربرون خواهم کرد	شوریده به خاک سرفرو خواهم برد



## شماره ۵۴: تاب‌توانم ازان جمال اندیشم

وز راحت و روح آن وصال اندیشم	تاب‌توانم ازان جمال اندیشم
دایم من خسته این محال اندیشم	با آنکه وصال تو محال است مرا

## شماره ۵۵: بی روی تو یک خط نمیشاید زیست

بی روی تو یک خط نمیشاید زیست	زیرا که مرابی تو نمیشاید زیست
جانی که همه جهان بدو مینازند	بیرارم ازو چو بی تو نمیشاید زیست

## شماره ۵۶: ای بس که به حرکتی دویدم بی تو

ای بس که به حرکتی دویدم بی تو      وی بس که زهر سویی پریدم بی تو  
چون روز قیامت شبی میاید      تابا تو بگویم آنچه دیدم بی تو

## شماره ۵۷: جانازره داز میایم من

جانازره داز میایم من	باسینه پرنیاز میایم من
چندان که مراز پیش خود میرانی	پیش توبه دیده باز میایم من

## شماره ۵۸: در عشق تو کارم به هوس برناید

در عشق تو کارم به هوس برناید      وین کار آسان به دست کس برناید  
گفتم نفسی، به دست تو، توبه کنم      گر جان به لب آید آن نفس برناید

## شماره ۵۹: با عشق تو دست در کمر خواهم کرد

چون زلف تو دل زیر و زبر خواهم کرد	با عشق تو دست در کمر خواهم کرد
سک به ز من از تو صبر اگر خواهم کرد	هر دم ز تو شورشی در کمر خواهم کرد

شماره ۰۶: که نعره زن قلندر خواهم بود

که نعره زن قلندر خواهم بود	که در مسجد مجاورت خواهم بود
گر جان و دلم به باد برخواهی داد	من از دل و جان خاک درت خواهم بود

## شماره ۱۶: چون عاشق روی تو شدم اینم بس

چون عاشق روی تو شدم اینم بس	سرگشته چو موی تو شدم اینم بس
با مملکت دو عالم کاری نیست	سودائی کوی تو شدم اینم بس



## شماره ۶۲: عمری دل من غرقه خون بی تو بزیست

عمری دل من غرقه خون بی تو بزیست	وزپای فداه سرنگون بی تو بزیست
وامروز که در معرکه مرگ افتاد	در حسرت آن مرد که چون بی تو بزیست

## شماره ۳۷: چون هست همه به روی تو آرزویم

چون هست همه به روی تو آرزویم	بی روی تو نیست هیچ سوی آرزویم
گر یک سرموی از تو رسد حصّه من	نیست از دو جهان یک سرموی آرزویم

## شماره ۴۶: از عشق تو در جهان عظیم خواهیم شد

از عشق تو در جهان عظیم خواهیم شد	و ز شوق به فرق چون قلم خواهیم شد
از عشق تو مست در وجود آدمیام	و ز شوق تو مست با عدم خواهیم شد

## شماره ۵۶: در کوی تو چون میگذرم، اینت عجب

در کوی تو چون میگذرم، اینت عجب!      وز سوی تو چون میگردم، اینت عجب!  
کز زهره آن بود که یاد تو کنم      کز بر سپرد دل از برم، اینت عجب!

## شماره ۶۶: چندان که ترا حجاب میخوابد بود

چندان که ترا حجاب میخوابد بود	از جانب تو عتاب میخوابد بود
چون پای تو در رکاب میخوابد بود	سودای تو در حساب میخوابد بود

## شماره ۷۶: تایک نفسی دسترسم میماند

تایک نفسی دسترسم میماند	در بندگی تو هوسم میماند
از بندگی تو نفسی سر نکشتم	اینست سخن تا نفسم میماند

## شماره ۸۶: باروی تو ماه را منشور ننهم

باروی تو ماه را منشور ننهم	بازلف تو مشک را معطر ننهم
گر هر دو جهان زیر بر خواهد شد	سرمو ننهم و سودای تو از سرمو ننهم

## شماره ۹۶: دیرست که در کوی تو دارم گذری

دیرست که در کوی تو دارم گذری	گروقت آید به سوی من کن نظری
ورد خور کشتنم مکش در دسری	در پای خودم کش نه به دست دگری



## شماره ۷۰: مادر تورابه جای درمان داریم

چون وصل تو نیست برک هجران داریم	مادر تورابه جای درمان داریم
مار اسرو کردن است تا جان داریم	چندان که تراز هر سویی شمشیر است



## فصل ۳۰

# باب سی‌ام در فراغت نمودن از معشوق

### عناوین

- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۴۰۶
- شماره ۲: جبریل به پرچان ما پدیدست . . . . . ۱۴۰۷
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۴۰۸
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما . . . . . ۱۴۰۹
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه‌ما . . . . . ۱۴۱۰
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرانشد . . . . . ۱۴۱۱
- شماره ۷: رقتیم و زما زمانه آشفته‌ماند . . . . . ۱۴۱۲
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستیم . . . . . ۱۴۱۳

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام ..... ۱۴۱۴
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۴۱۵
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بر تقیم کی ..... ۱۴۱۶
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۱۴۱۷
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز ..... ۱۴۱۸
- شماره ۱۴: در قدر دم غرم سیاهی دارد ..... ۱۴۱۹
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندم ..... ۱۴۲۰
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کمسی را هرگز ..... ۱۴۲۱
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۱۴۲۲
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۱۴۲۳
- شماره ۱۹: از قدر عشقم و رقی بنادم ..... ۱۴۲۴
- شماره ۲۰: آمد دم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۴۲۵
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۴۲۶
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرانداخت بنامد ..... ۱۴۲۷
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۱۴۲۸
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۴۲۹
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت ..... ۱۴۳۰
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۱۴۳۱

- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۴۳۲
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست . . . . . ۱۴۳۳
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۴۳۴
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلداری یافت . . . . . ۱۴۳۵
- شماره ۳۱: دل مسینم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۴۳۶
-

## شماره ۱: از بس که امید و بیم مینم من

از بس که امید و بیم مینم من      از هر دودی و دودیم مینم من  
چندان که به سرکار دیگرم      استغنائی عظیم مینم من

## شماره ۲: اول بنگر به جان چون برق همه

اول بنگر به جان چون برق همه      و آخر به میان خاک و خون غرق همه  
میمیرانده زاری و میگوید:      چون ما، مستیم خاک بر فرق همه!

## شماره ۳: کفتم: چه شود چو لطف ذاتی داری

کفتم: چه شود چو لطف ذاتی داری	کز قرب خودم غرق حیاتی داری
عزت، به زبان سلطنت، گفت: برو	تا کی ز تو خطی و براتی داری



## شماره ۴: کفتم بہ غم قیام کی بود ترا

کفتم بہ غم قیام کی بود ترا	کفتا: غم من تمام کی بود ترا
کفتم بہم نام و ننگ شد در سر تو	کفت: این ہمہ ننگ و نام کی بود ترا

## شماره ۵: کفتم: چه کنم ز پای در میآیم

ز ان پیش که هر روز به سر میآیم	کفتم: چه کنم ز پای در میآیم
تا هر روزی بر توبه در میآیم	گفتا: چه کنی خاک در من باشی

## شماره ۶: گفتم: دل و جان در سرکارت کردم

هر چیز که داشتم نثار کردم	گفتم: دل و جان در سرکارت کردم
کان من بودم که بقرارت کردم	گفتا: تو که باشی که کنی یا نکنی

## شماره ۷: کفتم: چوتوبردی سبق اندر خوبی

کفتم: چوتوبردی سبق اندر خوبی	بکزیدمت ازدو کون در محبوبی
آواز آمد کای همه در معیوبی	یهوده چرا آب به مادن کوبی

## شماره ۸: چون یار نمیکند، همی یاد از من

چون یار نمیکند، همی یاد از من	برخاست چو زیر چنگ فریاد از من
مشکل کاری که افتاد دست مرا	من بنده یار و یار آزاد از من

## شماره ۹: تشنه بکشد مرا و آبم ندهد

تشنه بکشد مرا و آبم ندهد	مخمور خودم کند شرابم ندهد
چندانکه بگویمش کی می شود	چندانکه بخوانمش جوابم ندهد

## شماره ۱۰: چون هیچ کسی نیدام در خوردش

چون هیچ کسی نیدام در خوردش	پیوسته نشستم دلی پردوش
ناگاه چو برق بگذرد بر در من	چندان بناست که ببنیم کردش

## شماره ۱۱: مان ای دل چونی به چه پستی مارا

کار آوردی بدین درستی مارا	مان ای دل چونی به چه پستی مارا
از بس که بوختی بکشتی مارا	ما از غم تو فارغ و تو در غم او



## شماره ۱۲: باکس بنسازي همه بي کس باشي

باکس بنسازي همه بي کس باشي      آري چه کنی ند چو اطلس باشي  
بنکر که ز کائنات ديار نماد      کشتي همه را وزنده می بس باشي

## شماره ۱۳: سرکشته روز و ششم آنجا که منم

سرکشته روز و ششم آنجا که منم      دلسوخته، جان بر لبم آنجا که منم  
تو فارغی آنجا که تویی از من و من      تا آمد نام میطپم آنجا که منم

## شماره ۱۴: کر روشنی جمال خود بنائی

کر روشنی جمال خود بنائی      دلہا سیری و دیدہ ہا بر بانی  
چون بند وجود ما ز ہم بکشتائی      آنگاہ ز زیر پردہ بیرون آئی

# شماره ۱۵: یک روزه صلح کارسازی میکن

یک روزه صلح کارسازی میکن      یک روزه جنگ سرفزاری میکن  
چون از پس پرده سربادی مارا      در پرده نشین و پرده بازی میکن

## شماره ۱۶: نه چاره این عاشق بیچاره کنی

نه چاره این عاشق بیچاره کنی      نه غمخوری این دل غمخواره کنی  
کیرم که ز پرده مینایی بیرون      این پرده عاشقان چراپاره کنی

## شماره ۱۷: جان در نعمت از خانه به کوی افتاده‌ست

جان در نعمت از خانه به کوی افتاده‌ست	بر بوی تو در بهی چو موی افتاده‌ست
من در طلب تو و تو از من فارغ	این کار عظیم پشت و روی افتاده‌ست

## شماره ۱۸: هر چند نیم به بیچ رو محرم تو

هر چند نیم به بیچ رو محرم تو	تو جان منی چکونه کیرم کم تو
زاندیشه آن که فارغی از غم من	من خام طمع بسو ختم از غم تو

## شماره ۱۹: کفتم که دین غم بگذاری تو

خود غم بفرودیم به سرباری تو	کفتم که دین غم بگذاری تو
وز زاری من فراغتی داری تو	دین از همه سخت تر که منیرام من



# شماره ۲۰: گفتم: شب و روز از تو چرا میوزم

گفتم: شب و روز از تو چرا میوزم	هر خط به صد گونه بلا میوزم
گفتی: که ترا برای آن میدارم	تا با تو نسازم و ترا میوزم

## شماره ۲۱: محبوبم و از حجاب من آزادی

محبوبم و از حجاب من آزادی      وز صلح من و عتاب من آزادی

من با تو حسابهای دارم و تو      دایم ز من و حساب من آزادی

## شماره ۲۲: چون با دزمن میگذری چه توان کرد

چون با دزمن میگذری چه توان کرد	چون خاک رهم میسپری چه توان کرد
هر چند که با تو آشنا میگردم	هر روز تو بگانهتری چه توان کرد

## شماره ۲۳: بی پیش و پسی تو و پس و پیش تراست

بی پیش و پسی تو و پس و پیش تراست      دوری ز کم و بیش و کم و بیش تراست  
در خاطر هیچ کسی نیاید هرگز      یک ذره از آن خوی که از خویش تراست

## شماره ۲۴: در عشق تو سوختم چه میازی تو

در عشق تو سوختم چه میازی تو      در ششدره ماند نام چه میازی تو  
تو کار بسی داری و من عمر اندک      کی با من دل سوخته پردازی تو

## شماره ۲۵: تاکی باشم چو حلقه بر دربی تو

تاکی باشم چو حلقه بر دربی تو	باشک چو سیم و رخ چون زربی تو
تو بر سر کار و سرب کار آورده	من بر سر خاک و خاک بر سربی تو

## شماره ۲۶: هر روز ز نو پرده دیکر سازی

هر روز ز نو پرده دیکر سازی      تادر پس پرده عشق با خود بازی  
چون تو نفسی به سرنیائی از خویش      هرگز به کسی دگر کجا پردازی

## شماره ۲۷: ای آمده از شوق تو جان بر لب من

ای آمده از شوق تو جان بر لب من      چون روز قیامت است بی تو شب من  
آخر سخی از من بی دل بشنو      تا کی ز خموشی من و یارب من



## شماره ۲۸: کرد سختم باتو سخن را چه کنی

کرد سختم باتو سخن را چه کنی	یاد دنو و عشق کهن را چه کنی
با این همه کار و بار و غرت که تراست	بی خویشی بی سرو بن را چه کنی

## شماره ۲۹: ای خون شده در غمت دل پاک همه

زهر غم عشق تست تریاک همه	ای خون شده در غمت دل پاک همه
والمگاه به باد بردی خاک همه	اول همه راز عشق خود خاک کنی

## شماره ۳۰: اندوهکن تویم از دیری گاه

اندوهکن تویم از دیری گاه      در مانگر، ای مر از اندوه پناه  
کانها که به حسن کوی بردند ز ماه      کردند در اندوهکن خویش مگاه

## شماره ۳۱: چون هر روزیت بیشتر دیدم ناز

چون هر روزیت بیشتر دیدم ناز	هر روز تو بیشترم گشت نیاز
نظاره کی تو نیم از دیری باز	آخر نظری تو نیر بر ما انداز

## فصل ۳۱

# سی و یکم در آنکه وصل معشوق به کس نرسد

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۱۴۴۳
- شماره ۲: جبریل به پریجان پایدست ..... ۱۴۴۴
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست ..... ۱۴۴۵
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۱۴۴۶
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۱۴۴۷
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد ..... ۱۴۴۸
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته ماند ..... ۱۴۴۹

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۴۵۰
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۴۵۱
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۴۵۲
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۱۴۵۳
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۴۵۴
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۴۵۵
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۴۵۶
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۴۵۷
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۴۵۸
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۴۵۹
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۴۶۰
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۱۴۶۱
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۴۶۲
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۴۶۳
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۱۴۶۴
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۱۴۶۵
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۴۶۶
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۴۶۷

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۴۶۸
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۴۶۹
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۴۷۰
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۴۷۱
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۴۷۲
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۴۷۳
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۴۷۴
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۴۷۵
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۱۴۷۶
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۴۷۷
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۴۷۸
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۱۴۷۹
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۴۸۰
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۴۸۱
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۴۸۲
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۴۸۳
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته برویرانی . . . . . ۱۴۸۴
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۴۸۵

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۴۸۶
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۴۸۷
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۱۴۸۸
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۴۸۹
- شماره ۴۸: گاهی نختم به صد خون بویسند . . . . . ۱۴۹۰
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۱۴۹۱
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۱۴۹۲
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدم . . . . . ۱۴۹۳
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۱۴۹۴
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۱۴۹۵
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۱۴۹۶
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۱۴۹۷
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۱۴۹۸
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۱۴۹۹
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۱۵۰۰
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۱۵۰۱
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۱۵۰۲



- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۱۵۰۳
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است . . . . . ۱۵۰۴
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب . . . . . ۱۵۰۵
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۱۵۰۶
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست . . . . . ۱۵۰۷
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن تری . . . . . ۱۵۰۸
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز . . . . . ۱۵۰۹
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زایش افسردارم . . . . . ۱۵۱۰
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمن باید ساخت . . . . . ۱۵۱۱
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پا و سر باید سوخت . . . . . ۱۵۱۲
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشتن میبایم . . . . . ۱۵۱۳
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میباید بود . . . . . ۱۵۱۴
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۱۵۱۵
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۱۵۱۶
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۱۵۱۷
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نیباید خاست . . . . . ۱۵۱۸
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز . . . . . ۱۵۱۹

شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت . . . . . ۱۵۲۰

---

## شماره ۱: چندین در بسته بی کلیدست چه سود

چندین در بسته بی کلیدست چه سود	کس نام کشادن نشنیدست چه سود
پیراهن یوسف است یک یک ذره	یوسف زمینه ناپدیدست چه سود

## شماره ۲: کس از می معرفت ندادست نشان

کس از می معرفت ندادست نشان	کز عین نشان بروست وز عین عیان
آن می به قرابه سربه مهرست مدام	مردم به قرابه می بر آرنده زبان

## شماره ۳: چون نیست رہی به بیچ سوئی کس را

چون نیست رہی به بیچ سوئی کس را	بز خون خوردن مانند روی کس را
هر کس گوید که کردم آن دریا نوش	خود تر نشد از وی سرمویی کس را

## شماره ۴: دل سوختگان که نفس میفرسایند

بر بوی وصال باد میسایند	دل سوختگان که نفس میفرسایند
بس بسته درِست تا کرا بکشایند	بس دور رِست تا کرا بنمایند

## شماره ۵: آنه‌که به عشق کوی بردند همه

آنه‌که به عشق کوی بردند همه      نقش دو جهان ز دل ستردند همه

صد بادی هر خط سپردند همه      تا کر نه و تشنه ببردند همه

## شماره ۶: عقلی که کمال در جنون میبند

عقلی که کمال در جنون میبند	بنیاد وجود خاک و خون میبند
چشمی که دو کون در درون میبند	مشی رگ و استخوان برون میبند



## شماره ۷: دل باغم عشق پای ناورد آخر

دل باغم عشق پای ناورد آخر	چون شمع ز سوختن فرو مرد آخر
میکفت که در وصل دریا نیست	این آب چگونه میتوان خورد آخر

## شماره ۸: گاهی ز سلوک عقل چون نناسیم

گاهی ز سلوک عقل چون نناسیم      گاهی ز شبه چو غله اندر طایم  
زان گشت نمان تحقیقت از دیده خلق      تا در طلبش قیمت او بشناسیم

## شماره ۹: دستی که برین شاخ برومند رسد

دستی که برین شاخ برومند رسد      از همت جان آرزو مند رسد  
زین عالم مینهایت بی سرو بن      خود چنبد به مار سید و تا چندر رسد

## شماره ۱۰: عاشق تن خود با غم پیوست دهد

عاشق تن خود با غم پیوست دهد      هر دم تابی در دل سر مست دهد  
با هجر بسازد خوش و سیرا شود      از معشوقی که وصل او دست دهد

## شماره ۱۱: هر دل که ز ذوق آن حقیقت جان یافت

هر چیز که یافت جامهٔ جانان یافت	هر دل که ز ذوق آن حقیقت جان یافت
آن را مطلب که هرگز نشود یافت	آن را نشین که یک دم نشود دید

## شماره ۱۲: چون کس نرسد به وصل و نخواه ای دل

چون کس نرسد به وصل و نخواه ای دل!	تو هم نرسی چند گنی آه ای دل!
میسنداری که ره توان برد بدو	هرگز نتوان برد بدو راه ای دل!

## شماره ۱۳: اسی دل زپی دلیل نتوانی شد

ای دل زپی دلیل نتوانی شد      موری تو حریف پیل نتوانی شد  
چون از کس لنگ کمی بیش نی      هکاسه جبرئیل نتوانی شد

## شماره ۱۴: اندر طلب حضرت جاوید آخر

ماندی تو میان بیم و امید آخر	اندر طلب حضرت جاوید آخر
چندی تابد فروغ خورشید آخر	یک ذره وجود تست و در یک ذره



## شماره ۱۵: دل کم شد و در ره الهی استاد

دل کم شد و در ره الهی استاد	در بادیه نماندنی استاد
هان ای دل بقرار! عمری رفیق	تا چند روی تو چون نخواهی استاد

## شماره ۱۶: نهیچ کسی به زندگانش گرفت

نهیچ کسی به زندگانش گرفت      نه نیر به مرگ جاودانش گرفت  
تو پشه عابز می و او صرصر تند      بنشین تو که هرگز نتوانش گرفت

شماره ۱۷: آن ذوق که در شکر چشیدن باشد

آن ذوق که در شکر چشیدن باشد      منیش که در شکر شنیدن باشد

زنهار مدان اگر بدانی اورا      کان دانستن بدور سیدن باشد

## شماره ۱۸: اسی مانده به زیر پرده! اوکی باشی

ای مانده به زیر پرده! اوکی باشی      که خفته و گاه خورده، اوکی باشی  
کفرست حلول چند از کفر و فضول      او هست و تو هست کرده، اوکی باشی

## شماره ۱۹: چومره مهربازی ای سروسهی

چومره مهربازی ای سروسهی      چون از کمر حقیقتی حقه تسی  
هر که که همی حتی به دست تو بود      زنهار چنان کن که زدستش ندهی

## شماره ۲۰: کربند امید وصل را بست ترا

کربند امید وصل را بست ترا	بندیش که هیچ جای آن هست ترا
عاجز، نشین و پای در دامن کش	در دامن او کجا رسد دست ترا

## شماره ۲۱: هم هر ساعت در ره تاریکتری

هم هر روزی به دیده تاریکتری	هم هر ساعت در ره تاریکتری
چندانکه روی به هیچ نزدیکتری	هرگز چو به وصلش نرسد هیچ کسی

## شماره ۲۲: کرکنج به توریس پنهان میدار

کرکنج به توریس پنهان میدار      ورز، نشین مصیبت جان میدار  
کرشادی وصل او به تو میفرسد      باری رسد ماتم هجران، میدار



## شماره ۲۳: ذرات جهان در اشتیاقند همه

ذرات جهان در اشتیاقند همه	اجزای فلک به عشق طاقند همه
از هر چه که هست و هر که خواهی کو باش	امید بر که در فراقند همه

## شماره ۲۴: ای کاش ترا دیده دیدن بودی

ای کاش ترا دیده دیدن بودی	یا کوش مرا هیچ شنیدن بودی
در کرسی و کوریم نبایستی بود	گر یک سر موروی رسیدن بودی

## شماره ۲۵: تاجان دارم، همچو فلک میویم

وز درد وصال او سخن میگویم	تاجان دارم، همچو فلک میویم
آن چیز که کم نکردام میجویم	آن چیز که کس نیافت آن میطلبم

## شماره ۲۶: کربشایم نه روی بشافتن است

کربشایم نه روی بشافتن است	ورسریایم نه کنج سریافتن است
جز حسرت و خون دل چه بر خواهد خاست	زین یاقینی که عین نیافتن است

## شماره ۲۷: درواکه زبانی نشان نشانم نرسید

وز بحر عیان عین عیانم نرسید	درواکه زبانی نشان نشانم نرسید
بنشستم و قطرهای به جانم نرسید	عمری من تشنه بر لب دریایی

## شماره ۲۸: نه دل دارم نه جان نه تن چتوان کرد

نه دل دارم نه جان نه تن چتوان کرد      نه خرقة نه لقمه نه وطن چتوان کرد  
از خورشیدی کز و همه کون پرست      یک ذره نمیرسد به من چتوان کرد

## شماره ۲۹: تاخذ غم این ره پریم کشیم

تاخذ غم این ره پریم کشیم	بر چهره ز خون، جدول تقویم کشیم
کردست به دامن وصالش نرسید	کو پای که در دامن تسلیم کشیم

## شماره ۳۰: چون یار نمیکند می‌هد میم

چون یار نمیکند می‌هد میم      زین غم نفسی نیست سر آدمیم  
ورد همه عمر یک دم آید بر من      با گوشه نشاندم ز ناخر میم



# شماره ۳۱: من عاشق زار روی یارم چکنم

از معتنان کوی یارم چکنم	من عاشق زار روی یارم چکنم
نشان نگریت سوی یارم چکنم	کر دیده من شوند ذات دو کون

## شماره ۳۲: هر جان که فدای روی او نتوان کرد

هر جان که فدای روی او نتوان کرد      از ننگ نظریه سوی او نتوان کرد

از طره او سخن توان گفت و لیک      انگشت به بیچ موی او نتوان کرد

## شماره ۳۳: دل تحفه دلنواز نتوان آورد

دل تحفه دلنواز نتوان آورد	دل کیست که جان فراز نتوان آورد
خواهی که جمال دوست در چشم آری	دریا به سکره باز نتوان آورد

## شماره ۳۴: گنجت باید به رنج خوابید کرد

گنجت باید به رنج خوابید کرد	جان وقف بلای عشق او باید کرد
در پنجه شیر افتادن به از آنک	با او نفسی پنجه فرو باید کرد

## شماره ۳۵: دل در طلبش بجان گرفتار آمد

جان نیز چو شمع عاشق زار آمد	دل در طلبش بجان گرفتار آمد
آن خط نمان شد که پدیدار آمد	کس ره نبرد بدو که آن ماه دو کون

## شماره ۳۶: چون نیست دلم راجز ازود بجونی

چون نیست دلم راجز ازود بجونی	سرکشه شدم کرد جهان چون کوینی
چه غصه بدین رسد که از ملک دو کون	اورا دارم وزو ندارم بوینی

شماره ۳۷: کوکس که چوبوده گشت نابوده نشد

کوکس که چوبوده گشت نابوده نشد      وز آس سپهر سرنگون سوده نشد

بس کس که خیال چرخیمود و بسی      تا حمله فروشند و فرسوده نشد

## شماره ۳۸: ای دل چو حجاب و پرده در کار بسی است

ای دل چو حجاب و پرده در کار بسی است      خون خور که درین حجاب خون خوار بسی است  
چون در ره او خرقه و زمار بسی است      از دیده نهان است که اغیار بسی است



## شماره ۳۹: همچون شمعى چند که ازم چکنم

همچون شمعى چند که ازم چکنم	یاب شدم تیر چه تازم چکنم
ای بس که زده زده، جستم عمریش	میانیا بش چه سازم چکنم

## شماره ۴۰: دردا که قرار از دل سرمستم رفت

نخن شد دلم و امید پیوستم رفت	دردا که قرار از دل سرمستم رفت
او دست نداد و جمله از دستم رفت	بر بوی وصال او نشستم عمری

## شماره ۴۱: کفتم: جانایچ کسی جانان یافت

کفتم: جانایچ کسی جانان یافت  
کفت: از پس صد هزار قرن ای عاقل

یاد همه عمر آن چه می جست آن یافت  
بس زود بود هنوز کز بتوان یافت

## شماره ۴۲: ای دل به امید هم نفس خند روی

ای دل به امید هم نفس خند روی      تو ییچ نی دین هوس خند روی  
او خورشید ست از آسمان میابد      تو سایه بر زمین پس خند روی

## شماره ۴۳: چون وصل نیامد به کسی اولیتر

چون وصل نیامد به کسی اولیتر      بی، همقسی هر نفسی اولیتر  
چون نیست به وصل اورسیدن ممکن      در ہجر کر یختن بسی اولیتر

## شماره ۴۴: این کنبه خاکستری پراخگر

این کنبه خاکستری پراخگر      که درخونم کشید و که خاکستر  
از غصه آن کز و نینیا فت خبر      از سر میشد به پای و از پای به سر

## شماره ۴۵: ای بس که ز شوق چرخ دوار بکشت

ای بس که ز شوق چرخ دوار بکشت      سرکشه شب و روز چو پرکار بکشت  
آن کشتن او چه سود چون پیوسته      بر یک جایست اگر چه بیار بکشت

# شماره ۴۶: هم عقل طلسم جسم و جان بازنیافت

هم عقل طلسم جسم و جان بازنیافت	هم کنج زمین و آسمان بازنیافت
خورشید خزار قرن بر پهلو کشت	یک ذره سرپای جهان بازنیافت



## شماره ۴۷: جانارخ چون تویی به حس نتوان دید

جانارخ چون تویی به حس نتوان دید	زر چون ینیم به حس که مس نتوان دید
وصل توبه دودست تھی نتوان یافت	روی توبه دو چشم نجس نتوان دید

## شماره ۴۸: چون باد، ہی نیاید از سوی تو بر

چون باد، ہی نیاید از سوی تو بر      کی چشم افتد به پر تو روی تو بر  
چون یفسرد دست به یک موی تو بر      آن به که دهم جان به سر کوی تو بر

## شماره ۴۹: جان تو اندیچ سزاوار تو گشت

جان تو اندیچ سزاوار تو گشت	دل تو اند محرم دیدار تو گشت
ای بر شده بس بلند! کس تواند	در کرد سرا پرده اسرار تو گشت

## شماره ۵۰: آواز به عشق در جهان خواهم داد

پس شرح یخ تو بیزبان خواهم داد	آواز به عشق در جهان خواهم داد
بر پای تو سر نهاده جان خواهم داد	چون زهره ندارم که به روی تو رسم

## شماره ۵۱: کرد طلبت ز روی تو مانم باز

کرد طلبت ز روی تو مانم باز	د کوی توتن فرود هم در تک و تاز
کردست طلب به وصل رویت نرسد	سهر بر پایت بسهر برم عمر دراز

## شماره ۵۲: هر کو کمر وصل تو در خواهد خواست

هر کو کمر وصل تو در خواهد خواست	اول قدم از دو کون بر باید خاست
صد دریا موج میزند از غم این	این کار، به اشکی دو، کجا آید راست

## شماره ۵۳: هر که که من از وصل تو یابی شوم

هر که که من از وصل تو یابی شوم	شب خوش بادم که یاد خوابی شوم
چو گنگ شوم با تو حدیثی گویم	چون کر کردم از تو جوانی شوم

## شماره ۵۴: چون وصل تو یک ذره نیفتاده دست

چون وصل تو یک ذره نیفتاده دست	جز باد چه دارد دل نمانده دست
از وصل تو چون به دست جز بادی نیست	با خاک شدم بی سرو بن باد به دست



## شماره ۵۵: ای کاش دلم را سراًهی بودی

ای کاش دلم را سراًهی بودی      جان راز وصال تو پناهی بودی  
گرچه شد نام چون سرموئی بی تو      باری سرموئی به تو راهی بودی

## شماره ۵۶: این خود چه عجایبست کاینختهای

این خود چه عجایبست کاینختهای	هر خط هزار شور انگینختهای
دیدار تو چون ز حد ما بود دین	صد پرده ز هر ذره در آوینختهای

## شماره ۵۷: آنها که زباغ عشق کل می‌رفتند

آنها که زباغ عشق کل می‌رفتند      از غمیرت تو زیر زمین، نهفتند  
و آنان که ز وصل تو سخن می‌گفتند      با خاک یکی شدند و در خون خفتند

## شماره ۵۸: حاصل ز غم عشق توام بدنامیت

وین بدنامی جمله زیباراست	حاصل ز غم عشق توام بدنامیت
میوزم و این سو ختمم ازخامیت	بربوی وصال تو، من خام طمع

## شماره ۵۹: نادیده ترا شرح سروپات خوش است

نادیده ترا شرح سروپات خوش است      کر سود کنیم و کر نه، سودات خوش است  
مارا همه وقت خوشی تست مراد      پس بی تو بمیریم چو بی مات خوش است

## شماره ۰۶: گاهی بیری دی و گهی پیوستی

گاهی بیری دی و گهی پیوستی      گاهی بکشادی و گهی درستی  
چون در دو جهان بود کس محرم تو      در بر همه بستی و خوشی. نشستی

## شماره ۶۱: من بی دلم و اگر مراد دل بودی

من بی دلم و اگر مراد دل بودی      کی دیشم این همه مثل بودی  
کردم به محال عمر ضایع، وی کاش      از وصل تو جز محال حاصل بودی!

## شماره ۲۶: تاپاک نکر ددول این نفس پرست

تاپاک نکر ددول این نفس پرست	دستم نهد بر سر کوی تو نشست
تا عشق تو بر هم نزنده هر چه هست	نهد سر موی ز سر موی تو دست



## شماره ۳۶: هر دم ز تو درد بیشتر خواهم برد

هر دم ز تو درد بیشتر خواهم برد	هر خط مصیبتی دگر خواهم برد
چون نیست به جشن وصل تو راه مرا	در ماتم خود عمر بسر خواهم برد

شماره ۴۶: در عشق تو با خاک یکی خواهم شد

در عشق تو با خاک یکی خواهم شد	سرکشته را زهر فلکی خواهم شد
در کرد تو هرگز ز رسم میدانم	گر بسیاری و راندگی خواهم شد

## شماره ۵۶: جان بوی تو جست از دل ناشاد و نیافت

جان بوی تو جست از دل ناشاد و نیافت	دل نیربه عجز تن فروداد و نیافت
وان کس که نشان ز وصل تو جست بسی	دروادی خاکساری افتاد و نیافت

# شماره ۶۶: زنان روز که حسنت علم عشق افراخت

زنان روز که حسنت علم عشق افراخت	هر چیز که دید پرده روی تو ساخت
دادی همه را به یکدگر مشغولی	تا با تو کسی می تواند پرداخت

## شماره ۷۶: چون گل یابم بوی توزو میبویم

چون گل یابم بوی توزو میبویم	چون مه بینم روی توزو میجویم
چون کوهر وصل توبه کس میسرسد	کم زان بود تا که ازو میگویم

## شماره ۸۶: ای جمله اشارات و رموزم از تو

پیوسته بخزولیه بخزم از تو	ای جمله اشارات و رموزم از تو
صد گونه حجاب است هموزم از تو	بگذاخته چون برف تموزم از تو

## شماره ۶۹: هر چند که نیست در رهت دولت یافت

هر چند که نیست در رهت دولت یافت	مردم همه ز آرزوی لذت یافت
چون وصل ترا فراق تو بر اثر ست	دل در طلب تو خوشتر از عزت یافت

## شماره ۷۰: در عشق تو دل هزار جان تاوان داد

تن در ستم نایب هجران داد	در عشق تو دل هزار جان تاوان داد
خون گشت و به صد هزار زاری جان داد	چو دید که ره نیست به وصلت هرگز



## شماره ۷۱: چون نیست ره هجرت را پایان باز

چون نیست ره هجرت را پایان باز	پس چون بکشایم کمره هجران باز
تا کی باشیم فدا ده از جانان باز	چون کودک شیر خواره از پستان باز

## شماره ۷۲: اول زہمہ کار جہان پاک شدم

اول زہمہ کار جہان پاک شدم	واخر ز غمت بادل غمناک شدم
دستم چوبہ دامن وصال نہ رسید	سرد کفن ہجر تو با خاک شدم

## شماره ۷۳: میثناسد کسی زبان من و تو

میثناسد کسی زبان من و تو      بیرون ز جهان است جهان من و تو  
دایم چو تو بامنی و من باتوبه هم      دوری ز چه افتاد میان من و تو

## شماره ۷۴: یکتا بودم دوتائی افتادم

در سطلانی کدائی افتادم	یکتا بودم دوتائی افتادم
چندین الم جدائی افتادم	در لذت قرب جمله من بودم و بس

## شماره ۷۵: چون وصل تو تخم آشنائی انداخت

چون وصل تو تخم آشنائی انداخت      هجر آمد و دام سیوفائی انداخت  
کر من بگویم تو نکو میدانی      آن را که میان ماجدائی انداخت

## شماره ۷۶: هم عمر به بوی توبه آخر بردیم

هم عمر به بوی توبه آخر بردیم      هم لوح دل از نقش جهان بستر دیم  
ز امید وصال و بیم هجرت هر روز      صد بار بنیستیم و صدره مردیم

## شماره ۷۷: تاب‌ی رخ یار محرم. بنشته

بر خاستهای به صد غم. بنشته	تاب‌ی رخ یار محرم. بنشته
خود کشته و خود به ماتم. بنشته	این نادره بین که یار بی تیغ مرا

## شماره ۷۸: که قصد دل ممتحنم میداری

که قصد دل ممتحنم میداری      که غم به خون ریختنم میداری  
چون میدانی که بی تو یخویشتم      از هر چه یخویشتم میداری



## فصل ۳۲

# باب سی و دوم در شکایت کردن از معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۵۲۶
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۵۲۷
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۵۲۸
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۵۲۹
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۵۳۰
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۵۳۱
- شماره ۷: رفتم و ز ما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۵۳۲

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۵۳۳
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۵۳۴
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۵۳۵
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۱۵۳۶
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۵۳۷
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۵۳۸
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۵۳۹
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۵۴۰
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۵۴۱
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۵۴۲
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۵۴۳
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۱۵۴۴
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۵۴۵
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۵۴۶
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۱۵۴۷
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۱۵۴۸
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۵۴۹
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۵۵۰

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۵۵۱
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۵۵۲
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۵۵۳
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۵۵۴
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۵۵۵
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۵۵۶
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۵۵۷
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۵۵۸
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۱۵۵۹
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۵۶۰
- شماره ۳۶: بس دین یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۵۶۱
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۱۵۶۲
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۵۶۳
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۵۶۴
- شماره ۴۰: دیدی که چه با ما من شیدا کردی . . . . . ۱۵۶۵
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۵۶۶
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۵۶۷
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۵۶۸

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۵۶۹
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۵۷۰
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۱۵۷۱
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۵۷۲
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد خون بویند . . . . . ۱۵۷۳
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۱۵۷۴
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۱۵۷۵
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدم . . . . . ۱۵۷۶
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۱۵۷۷
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۱۵۷۸
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۱۵۷۹
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۱۵۸۰
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۱۵۸۱
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۱۵۸۲
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۱۵۸۳
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۱۵۸۴
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۱۵۸۵

شماره ۱۶: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۱۵۸۶

---

## شماره ۱: نه، پڅو منست به مهرباری خنږد

نه، پڅو منست به مهرباری خنږد      نه نږ چو من به روزگاری خنږد  
من خاک توو توو میدی بربادم      ترسم که میان ماغباری خنږد

## شماره ۲: چون من به خلاف تو نکردم کاری

از بنده چرا گرفتند ای آزاری	چون من به خلاف تو نکردم کاری
بازم خرازمین فروختن یکباری	هر روز جهان بر من مسکین مفروش

## شماره ۳: کرباغم تو مرا شماری نبود

کرباغم تو مرا شماری نبود	دور از تو غم مرا کناری نبود
کرد ره ماهر دو غباری افتاد	شک نیست که راه پیغماری نبود



## شماره ۴: ای کشته دلم بی تو چو آشکاهی

ای کشته دلم بی تو چو آشکاهی	وز هر رک جان به آتش تو راهی
چون میدانی که دل پر آتش دارم	ناآمده بگذری چو آتش خواهی

## شماره ۵: از دل گرمی که در هوای تو مراست

از دل گرمی که در هوای تو مراست	در بندگی به آتشی مانم راست
چون از آتش فروختن نیست عجب	این بنده کنون فروختن خواهد خواست

## شماره ۶: عشق تو که، همچو شمع میوخت مرا

عشق تو که، همچو شمع میوخت مرا	یصبری پروانه در آموخت مرا
هجر تو به رایگان گرانم بخريد	تا آتش سودای تو بفروخت مرا

## شماره ۷: کریمچ نظر کنی به روی ماکن

کریمچ نظر کنی به روی ماکن      وریمچ گذر کنی به کوی ماکن  
ای ترک چو کار تو همه تاختن است      کر تاختنی کنی به سوی ماکن

## شماره ۸: تاجان دارم سروفا دارم من

ورجان بیری روان روادارم من

تاجان دارم سروفا دارم من

چون در همه آفاق ترا دارم من

تا کی پرسی که مان چه داری در دل

## شماره ۹: تکی نفسی از سرصد در دزدن

تکی نفسی از سرصد در دزدن      خوابه اشک بر رخ زرد زدن

چون هست دل چو آهنت بر من سرد      بیهوده بود بر آهمن سرد زدن

## شماره ۱۰: ناکرده به پشهای دمسازی

چندیم به پای پیل، هجراندازی	ناکرده به پشهای دمسازی
از بس که بدیدم از توروبه بازی	هر شیردلی که داشتم بادیدم

## شماره ۱۱: خون نمان خوردن به از و بالست ترا

زبان است کزین میوه و بالست ترا	خون نمان خوردن به از و بالست ترا
ورنه همه خونها حلالست ترا	آنست که تو حرام خوار افتادی



## شماره ۱۲: شب نیست که دل حزین ندارم از تو

شب نیست که دل حزین ندارم از تو	در دل دم آتشین ندارم از تو
تا چند کنی خون جگر در چشمم	من سوخته چشم این ندارم از تو

## شماره ۱۳: در کوی تو جان کوشه نشین میدانم

وز زلف تو عقل خوشه چین میدانم	در کوی تو جان کوشه نشین میدانم
در خواب کنی مراقبتن میدانم	بیدار نشتهای چنین میدانم

## شماره ۱۴: تاکی رانی از د خودد بدرم

تاکی سوزی ز آتش بجران حکرم	تاکی رانی از د خودد بدرم
خواهی که نظر کنی نیایی اثرم	آخر نظری کن که اگر بعد از این

## شماره ۱۵: چون دل ز غم عشق تو یک ره جان برد

چون دل ز غم عشق تو یک ره جان برد      پنداشت غمت بسر توان آسان برد  
و امروز به دستیم برون آمدنای      کاین دست به هیچ روبره سر نتوان برد

## شماره ۱۶: در عشق تو من کرد جنون می‌کردم

وز دایره عقل برون می‌کردم	در عشق تو من کرد جنون می‌کردم
در خون تو شدی و من به خون می‌کردم	دیری است که در خون دل من شدای

## شماره ۱۷: که درد توام ز پرده آرد بیرون

که درد توام ز پرده آرد بیرون      گاه از غم تو پرده دل کسیر و خون  
هر روز هزار بار چون بوقلمون      میکرد اند عشق توام گوناگون

## شماره ۱۸: دیوانه شدم زلف تو زنجیر کنم

دیوانه شدم زلف تو زنجیر کنم      به زان که هوای عقل دگر کنم  
در عشق تو هر حیل که میاندیشم      از پیش نمیرود چه تدبیر کنم

## شماره ۱۹: امروز چنین بر سر غوغای توام

امروز چنین بر سر غوغای توام	در پای فتاده مست و شیدای توام
گفتی: «پس ازین کار تو رونق گیرد»	دیدم که گرفت لیک سودای توام



## شماره ۲۰: جاناره بدخونی ناسازگیر

جاناره بدخونی ناسازگیر	خشمی که مبادت از سرنازگیر
من خاک توام که باد دارم در دست	چون خاک توام پای ز من بازگیر

## شماره ۲۱: جانا بگذر به کوی مایک باری

جانا بگذر به کوی مایک باری	بر کسیر قدم به سوی مایک باری
در خاک نظر چه میکنی بهوده	آخر بنگر به روی مایک باری

## شماره ۲۲: دل به ز تو دمساز نیاید هرگز

دل به ز تو دمساز نیاید هرگز      جان جز ز تو اعزاز نیاید هرگز  
باجمله خُلق اگر در آسیرِی تو      کس شیوه تو باز نیاید هرگز

## شماره ۲۳: کر جان کویم هست پس پرده تست

کر جان کویم هست پس پرده تست	وردل کویم به دبرون کرده تست
ز آورده من دگدرو سردنه	زیراکه همه به هم بر آورده تست

## شماره ۲۴: بس طیره باندَم ز طنّازی تو

بس طیره باندَم ز طنّازی تو      بس سخت فِدام از سِرافِازی تو  
تاکی باشیم؛ همچو طفلان شب و روز      نظرِ کِیان بوالعجب بازی تو

## شماره ۲۵: تاخذ من سوخته رارنجانی

تاخذ من سوخته رارنجانی	تاکی کشیم بتیغ سرکردانی
نه باخودم ونه یخود از حیرانی	کر بیچ نکویم تو نکو میدانی

## شماره ۲۶: نه مرهم خون خواره خودخواهی کرد

نه مرهم خون خواره خودخواهی کرد	نه ماتم آواره خودخواهی کرد
بر خنیر که یچاره کار تو شدم	گر چاره یچاره خودخواهی کرد

## شماره ۲۷: هرکاون به جان کناره جوید از تو

هرکاون به جان کناره جوید از تو	در روزی ستاره جوید از تو
هر چاره که جستم از تو بیچاره شدم	بیچاره کسی که چاره جوید از تو!



## شماره ۲۸: از آه درون کام و زبانم بمسوز

از آه درون کام و زبانم بمسوز	وز فرقت خود به یک زمانم بمسوز
فعل بدمن پوش و خونم بمریز	برد دلم بخش و جانم بمسوز

## شماره ۲۹: در ششدرهٔ غم بکداز آخر

دشدرهٔ غم بکداز آخر	لطفی بکن و حجاب بردار آخر
چون شمع بو ختم ز عشقت صدار	یکبار کیم بوز یکبار آخر

## شماره ۳۰: هر خط، می بیشترم میوزی

هر خط، می بیشترم میوزی	هر روز به نوعی دگرم میوزی
چون با من بی دل، نمی سازی تو	از بهر چه چندین جگرم میوزی

## شماره ۳۱: تادول من آتش عشق تو فروخت

از نیک و بد جهان مرا چشم بدوخت	تادول من آتش عشق تو فروخت
درد تو مرا بکشت و عشق تو بسوخت	سر جمله کار خود بگویم با تو

## شماره ۳۲: تاکی دل و جان در دمندم سوزی

وز آتش عشق بند بندم سوزی	تاکی دل و جان در دمندم سوزی
چندم کلنی ز چشم و چندم سوزی	چون سوخته و کلنده راه توام

## شماره ۳۳: من باتوبدی نکردم ای مینایی

کاندوه تو میخورم بدین تنهایی	من باتوبدی نکردم ای مینایی
اندوه بر اندوه چه میافزایی	تو نسیر به اندوه خودم باز گذار

## شماره ۳۴: هم رهبر این عاشق کمرای تو

هم رهبر این عاشق کمرای تو      هم مونس خلوت سحرگاہی تو  
میوزم و از سوز من آگاہی تو      از سوخته خویش چه میخواهی تو

## شماره ۳۵: کربی تودی خون جکری میخورم

کربی تودی خون جکری میخورم      آغشته همی شوم ز خون جکرم  
کار توبه بیچ کونه پی میبرم      سرگردانا که من به کار تودم!



## شماره ۳۶: که رانده دبدرم میداری

که رانده دبدرم میداری      که غرقه خون جگرم میداری  
این از همه سختتر که دودل من      میدانی وزیر و زبرم میداری

## شماره ۳۷: گاهی به بر خویشتم میخوانی

گاهی به بر خویشتم میخوانی	گاهی زرد خویشتم میرانی
سرکشته و کشته توام میدانی	تا چند بخون جگر م کردانی

## شماره ۳۸: ای عشق تو کیمیای سرگردانی

ای عشق تو کیمیای سرگردانی      وی کوی تو در بادیہ حیرانی  
چون میدانم که حال من میدانی      تا چند به خون جگر مگردانی

## شماره ۳۹: هر خط به سوی من شیخون آری

هر خط به سوی من شیخون آری	دست از دو جهان د دل مجنون آری
گر ناله کنم که پرده برگیر آخر	چیزی دگرم ز پرده بیرون آری

## شماره ۴۰: که با من دخت کنی دسازمی

که با من دخت کنی دسازمی      که چون شمعم بوزی و بکدازی  
هر شب، یکی رهم بگیری تا روز      هر روز ز نود غلطم اندازی

## شماره ۴۱: ای هر نفست غزم جگر خواری میش

ای هر نفست غزم جگر خواری میش      هر دم به توام شوق و کرفزاری میش

همواره تراناز و مرازاری میش      پیوسته تراغزو مرا خواری میش

## شماره ۴۲: که حملهٔ عشق بر دل مجنون آر

که حملهٔ عشق بر دل مجنون آر      که روح کلم نشان و که در خون آر  
چون دست تراست بنده را فرمان نیست      هر روز به دستی دگر مایه بیرون آر

## شماره ۴۳: در راه فکند های مراد تک و تاز

در راه فکند های مراد تک و تاز      که شیب نهی پیش من و گاه فراز  
هر خطه مرا به شیو های میانداز      مگذار که یک نفس به خویش آیم باز



## شماره ۴۴: ای در غم عشق تو ره‌ی نیست شده

ای در غم عشق تو ره‌ی نیست شده      دل پر غم تو دست تهی نیست شده  
هرگاه که دکنار دل بنشینی      دل راز میان برون نهی نیست شده

## شماره ۴۵: عشق تو که سرچون قلمم اندازد

عشق تو که سرچون قلمم اندازد	چون شمع سرم در قدمم اندازد
هر که که وجودت متجلی گردد	تا چشمم زخم، در عدمم اندازد

## شماره ۴۶: صدار کشیدم وبه سرباری بار

صدبار کشیدم وبه سرباری بار      خوارم کردی چه خنیزد از خواری خوار  
عشقت چو مرا کشت به صدزاری زار      آنگاه مرا چه سود از یاری یار

## شماره ۴۷: آن راکه ز دریای تو کوهر بایست

آن راکه ز دریای تو کوهر بایست	همچون کویش نه پاونه سربایست
من خود بودم چنانک بودم دلنگ	دیوانگی عشق تومی در بایست

## شماره ۴۸: در عشق تو ای خلاصه زیبایی

در عشق تو ای خلاصه زیبایی  
کفتی: «به بر تو خواهم آمد روزی»  
با خاک یکی شدم چه میفرمایی  
چون من مردم مگر به خاکم آبی

## شماره ۴۹: از عشق فرو گرفت‌های پیش و پس‌م

از عشق فرو گرفت‌های پیش و پس‌م	تا در غم عشق، راه نبوده کسم
تا در همه عمر دیدم یک نفست	عمری است که سرگشته آن یک نفسم

## شماره ۵۰: شرطست ز توبی سروبی پاکه روم

شرطست ز توبی سروبی پاکه روم	فرض است داندوه تو تنها که روم
گفتم بگریزم از تو جایی دیگر	خود جای گرفتمای تو حرجا که روم

## شماره ۵۱: که عشق تو چون حلقه در میبرد

که عشق تو چون حلقه در میبرد	گاه از بد و نیک بیخبر میبرد
هر دم به غرامتی دگر میکشدم	هر خط به عالمی دگر میبرد



## شماره ۵۲: سودای توام به سرب برون گردانید

سودای توام به سرب برون گردانید	باری بشنوز من که چون گردانید
بر خاک رهم کلند و خون کرد دلم	چون خاک شدم میان خون گردانید

## شماره ۵۳: سودای توکارم به خطر خواهد کرد

سودای توکارم به خطر خواهد کرد	قسم دل من خون جگر خواهد کرد
فی الجمله مرا زیر و زبر خواهد کرد	این میدانم تا چه دگر خواهد کرد

## شماره ۵۴: عشق توبه هر دم هزار افسون کرد

عشق توبه هر دم هزار افسون کرد	تا عقل ز من برد و مرا مجنون کرد
من هر چه که داشتم ندادم از دست	اما همه او ز دست من بیرون کرد

## شماره ۵۵: که نعره زن قلندر آیم باتو

که نعره زن قلندر آیم باتو      که پیش فدا ده بر سر آیم باتو  
هر روز به دستی دگر آیم باتو      آخر به کدام در آیم باتو

## شماره ۵۶: گاهی به خودم بار دهم مستی مست

گاهی به خودم بار دهم مستی مست	گاهی ز خودم دور کند پستی پست
گاهیم چنان کند که حیران کردم	تا هست جهان و در جهان، هستی هست

شماره ۵۷: زان بگرفته است لکتری پیش و پسم

زان بگرفته است لکتری پیش و پسم	تایک نفسی به خوشتن در رسم
از پرده برون میگذرد هر نفسم	تامن بدانم که کیم یا چه کسم

## شماره ۵۸: چون داد دلم دل کسلم میندہ

چون داد دلم دل کسلم میندہ  
جزد و دریغ حاصلم میندہ  
کر چه دل من بر دلم اور اباد!  
دل باز چه خواہم چو دلم میندہ

## شماره ۵۹: جان میوز دهر نفسم تاکی ازین

جان میوز دهر نفسم تاکی ازین	دل مینده بیچ کسم تاکی ازین
بگرفت بلا پیش و پسم تاکی ازین	فریاد ز فریاد رسم تاکی ازین



## شماره ۰۰۴: چه عشوه و دم بود که دلدار زنداد

دل بردوبه دلبریم اقرار زنداد	چه عشوه و دم بود که دلدار زنداد
از سیر جمی خود دلش بار زنداد	گفتم که مرا به پیش خود بار دهد

## شماره ۱۶: هم دیده بر آن روی چومه باید داشت

هم دیده بر آن روی چومه باید داشت	هم توبه از آن روی کنه باید داشت
گفتم: «جانا چشم من از دست بشد»	گفتا: «چکنم چشم نکه باید داشت»

## فصل ۳۳

# باب سی و سوم در شکر نمودن از معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۵۹۱
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۱۵۹۲
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۵۹۳
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۵۹۴
- شماره ۵: شد همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۵۹۵
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۵۹۶
- شماره ۷: رفیم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۵۹۷

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۵۹۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۵۹۹
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۶۰۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنز قسیم کی . . . . . ۱۶۰۱
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۶۰۲
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۶۰۳
- شماره ۱۴: در قهر و دم غم سیاهی دارد . . . . . ۱۶۰۴
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۶۰۵
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۶۰۶
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۶۰۷
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکیرد . . . . . ۱۶۰۸
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۶۰۹
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۶۱۰
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۶۱۱
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۱۶۱۲
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۱۶۱۳
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۶۱۴
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۶۱۵

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۶۱۶
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۶۱۷
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۶۱۸
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۶۱۹
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۶۲۰
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۶۲۱
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۶۲۲
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۶۲۳
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۱۶۲۴
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۶۲۵
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۱۶۲۶
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۱۶۲۷
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۱۶۲۸
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۶۲۹
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۱۶۳۰
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۱۶۳۱
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۱۶۳۲
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۶۳۳

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۶۳۴
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۶۳۵
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۱۶۳۶
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۶۳۷
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد جنون بویسند . . . . . ۱۶۳۸
- شماره ۴۹: شمع آمد و کفنت: رخت رفتن بستم . . . . . ۱۶۳۹
- شماره ۵۰: شمع آمد و کفنت: دل گرفت از خلغم . . . . . ۱۶۴۰
-

## شماره ۱: خورشید رخت ملک جهان میخشد

خورشید رخت ملک جهان میخشد	در سخت کنج نهان میخشد
صد جان یابم از غم عشقت هر روز	کوی که غم عشق تو جان میخشد

## شماره ۲: ای هر نفسی جلو هکری افزونت

ای هر نفسی جلو هکری افزونت      که رو خاکست جلوه، که درخونت  
همچون متحیری فروماندام      از لطف جابهایی کوناکونت



## شماره ۳: از بس که شکر فشاند عشق تو نخست

از بس که شکر فشاند عشق تو نخست      جاوید همه جهان شکر خواهد بست  
هر چیز که میابم و میجوایم بست      کو بی شکر لعل تو دارد بدست

## شماره ۴: گاهی به سخن قوت روانم بخش

گاهی به سحر راز نهانم بخش	گاهی به سخن قوت روانم بخش
و ر جان یبری هزار جانم بخش	کردل یبری هزار دل باز دهم

## شماره ۵: ای خوش دلی هر دو جهانم غم تو

ای خوش دلی هر دو جهانم غم تو	بیزحمت تن مونس جانم غم تو
آن چیز که آشکار میتوان گفت	تعلیم کنی راز نهانم غم تو

شماره ۶: در هر چیزی که بود دل بستیم

از جمله بریده گشت پیوستیم	در هر چیزی که بود دل بستیم
خوباز همی کنده آهستیم	دیوانگی عشق تو از یک یک چیز

## شماره ۷: یک ذره ز عشق توبه صحرا آمد

یک ذره ز عشق توبه صحرا آمد	تا این همه گفت و گوی پیدا آمد
جان نعره ز زمان در بن دریا افتاد	دل رقص کنان با سر غوغا آمد

## شماره ۸: در هر چنیزی تراجمالی دکرست

در هر ورق حسن تو جمالی دکرست	در هر چنیزی تراجمالی دکرست
هر عاشق راز تو ووصالی دکرست	هر ناقص راز تو کمالی دکرست

## شماره ۹: سرکشته تست، نه فلک، میدانی

سرکشته تست، نه فلک، میدانی      کرد در تو کشته به سرکردانی

تو خورشیدی ولی میان جانی      خورشید که دید مست بدین پنهانی

## شماره ۱۰: اسی یاد تو آب زندگانی جان را

ای یاد تو آب زندگانی جان را	اندوه تو عین شادمانی جان را
یک ذره تحمیر تو در پرده جان	خوش تر ز نعیم جاودانی جان را



## شماره ۱۱: با جان چه کنم که عشق تو جانم بس

با جان چه کنم که عشق تو جانم بس      درمان چکنم درد تو درمانم بس  
در عشق تو، صد هزار درد دست مرا      یک ذره گر افزون کنیم آنم بس

## شماره ۱۲: چون روی تو مینینم ای شمع طراز

چون روی تو مینینم ای شمع طراز	چون شمع ز تو سوخته میمانم باز
گر نشینی باتوبسی دارم کار	در بنیوشی باتوبسی دارم راز

## شماره ۱۳: هر شب که نیاوری شیخون غمت

هر شب که نیاوری شیخون غمت      بشنم و خوشی خورم خون غمت  
تو شاد بزی که در هوای غم تو      کاری دگر مماند بیرون غمت

## شماره ۱۴: من عاشق روی تو ز دیری گاهم

در عشق تو نیست هیچ کس، همراهم	من عاشق روی تو ز دیری گاهم
تا جان دارم من غم عشقت خواهم	کر خلق جهان شادی عشقت خواهند

## شماره ۱۵: درد تو که در دلم به جای جان بود

درد تو که در دلم به جای جان بود	درمان من عاشق سرگردان بود
چون درد تو از پرده دل روی نمود	چون در نگر یستم همه درمان بود

## شماره ۱۶: کرمانه زیر میخ میداشتی

کرمانه زیر میخ میداشتی      بس سرکه بر تو تیغ میداشتی  
درد و دریغ جاودان ماندی دل      کرد و ز دل دریغ میداشتی

# شماره ۱۷: رنج توبه صد گنج مسلم ندم

ملک غم توبه ملک جم ندم	رنج توبه صد گنج مسلم ندم
یک ساعته دردت به دو عالم ندم	چون درد تو در مان دلم خواهد بود

## شماره ۱۸: پیوسته به جان و تن ترا خواهیم خواست

در پیرهن و کفن ترا خواهیم خواست	پیوسته به جان و تن ترا خواهیم خواست
گر خواهی و گرنه من ترا خواهیم خواست	گر نخواهم و گرنه از توام نیست کزیر



## شماره ۱۹: ای بس که دلم برد تو خون بگریست

ای بس که دلم برد تو خون بگریست      و آواز نیند ز پس پرده که کیست  
کرد من دلسوخته خواهی نگریست      کر خواهم مرد جاودان خواهم زیست

## شماره ۲۰: دلهاکه به جمع آرزوی توکنند

دلهاکه به جمع آرزوی توکنند      خود را قربان بر سر کوی توکنند  
بر جمله خلق مرک ازان واجب شد      تا آن همه جان نثار روی توکنند

## شماره ۲۱: جانم، زمین جان، وفای تو کند

جانم، زمین جان، وفای تو کند	دل ترک دو عالم از برای تو کند
بر تارک خورشیدند پای از قدر	هرزده که بختهای هوای تو کند

## شماره ۲۲: چندان که دلم سوی تو بستد باز

چندان که دلم سوی تو بستد باز	هر دم کاری دگر بر او تابد باز
من کم شدم، تو کم نی زانکه دلم	در هر چه نکه کند ترا یابد باز

## شماره ۲۳: دیرست که سودای تو در سردارم

وز عشق دلی خون شده در بردارم	دیرست که سودای تو در سردارم
هر لحظه، به نو، مذهب دیگر دارم	در راه تو یک مذهب و یک شیوه نیم

## شماره ۲۴: ای قاعدهٔ عشق تو جان افزایی

ای قاعدهٔ عشق تو جان افزایی      خاصیت حسن تو جهان آرایی  
سلطان زمان شوم من سودایی      کر صبر دهی مرادین تنهایی

## شماره ۲۵: در عشق تو جان تویم میباید

وز خلق تنی منرویم میباید

در عشق تو جان تویم میباید

در راه تو تنهارویم میباید

چون در ره من وجود من سده من است

## شماره ۲۶: که جان مرا غرق ملاهی میدار

که نفسم را به صد تباهی میدار	که جان مرا غرق ملاهی میدار
من زان توام چنان که خواهی میدار	تو زان منی چنان که خواهی میکنی



## شماره ۲۷: از بس که شدم ز عشق تو دور اندیش

از بس که شدم ز عشق تو دور اندیش	اندیشه ندارم از دو عالم کم و بیش
در هر چیزی که بگرد این دل ریش	آن چیز پس بیند و روی تو ز پیش

شماره ۲۸: کوئچ ره‌ی که پیش آن سدی نیست

کوئچ ره‌ی که پیش آن سدی نیست	کوئچ قبولی که دور دی نیست
در جلو هکریهای تو حیران شده‌ام	کاین جلو هکریهای ترا حدی نیست

## شماره ۲۹: از خود برهان مرا که بس ممتحنم

از خود برهان مرا که بس ممتحنم	جان و تن من باش که بیجان و تنم
خویشی خودم بخش که تا خوش بزم	با خویشتم گیر که بیخویشتم

## شماره ۳۰: عشقت زابدتابه ازل مبینم

عشقت زابدتابه ازل مبینم      یک سایه او علم و عمل مبینم  
هر اشکالی که در همه عالم هست      در نقطه شین عشق حل مبینم

## شماره ۳۱: در عشق تو اسب جان بسر خواهم تاخت

پروانه صفت پای ز پر خواهم ساخت	در عشق تو اسب جان بسر خواهم تاخت
در باختم و چیردگر خواهم باخت	جان و تن و دین و دل و ملک دو جهان

## شماره ۳۲: که در عشقت بی سرو پایسوزیم

که در عشقت بی سرو پایسوزیم      که ز آتش صد گونه بلا میسوزیم  
آن اولیگر که تا بود جان در تن      توینازی مدام و ما میسوزیم

## شماره ۳۳: افغان خیران در ره تو می‌پویم

افغان خیران در ره تو می‌پویم	چیزی که کسی نیافت ما می‌جویم
بر خاک دست روی به خون می‌شویم	هم با تو ز تو واقعه‌ای می‌گویم

## شماره ۳۴: بی روی تو چشم بر چه خواهیم انداخت

بیارزوی تو سر چه خواهیم انداخت	بی روی تو چشم بر چه خواهیم انداخت
انداخته شد دگر چه خواهیم انداخت	هر تیر که در جبههٔ وضع ما بود



## شماره ۳۵: دوش آمد و گفت اگر دل ماداری

دوش آمد و گفت اگر دل ماداری      کل کرد چراند هب اجزاداری  
چون قطره برون مباش و غواصی کن      یعنی که درون هزار دریا داری

## شماره ۳۶: ای بی سرو بن کشته جهانی از تو

ای بی سرو بن کشته جهانی از تو	نمانده سالم دل و جانی از تو
گر چه نتوان یافت نشانی از تو	غایب نتوان بود زمانی از تو

شماره ۳۷: که پیش تو چون قلم بسرمیایم

که پیش تو چون قلم بسرمیایم      گاه از بد و نیک خبر میایم

با عشق تو دست در کمر میایم      بر پنداری زیروز بر میایم

## شماره ۳۸: جاناز غم عشق تو سرگردانم

جاناز غم عشق تو سرگردانم	من در طلب تو از میان جانم
گفتی که به ترک جان بگو تا برهی	چون توبه میان جان درمی توانم

## شماره ۳۹: درد خودم چو چرخ سرگردان کن

درد خودم چو چرخ سرگردان کن	وز عشق خودم بی سروبی سامان کن
هرگاه که درمان دلم خواهی کرد	درمان دلم ز درد بی درمان کن

## شماره ۴۰: سربا تو بیا زم، کله من اینست

سربا تو بیا زم، کله من اینست	پیش تو بمیرم، شره من اینست
گر ملک دو عالم مسلم گردد	جز خون نخورم ز آنکه ره من اینست

## شماره ۴۱: در راه تو، دل واقعهٔ مشکل خواست

در راه تو، دل واقعهٔ مشکل خواست	در راه تو پای تاب سر در گل خواست
و امگاه چو در بلای عشق تو فدا	از تو ز برای دل بلای دل خواست

## شماره ۴۲: هم بی دو جهان تویی و هم در دو جهان

هم بی دو جهان تویی و هم در دو جهان      من ییخویشم با تو هم در دو جهان  
گر جو به جوم کنی و برباد دهی      یک جو نکنم عشق تو کم در دو جهان



## شماره ۴۳: هر روز مراتو حسابی دکرست

هر روز مراتو حسابی دکرست	هر خط ترا تازه عتایی دکرست
بی یاد تو از خلق دل پر خونم	هر دم که بر آورد حاجی دکرست

## شماره ۴۴: جانان! جانم ز قعر دریای حضور

جانان! جانم ز قعر دریای حضور      دلی عجب است غرق چندی نی نور  
کر چه تن من ز کار دور ست و لیک      یک لحظه نهی ز خاطر جانم دور

## شماره ۴۵: سرد سر سودای تو خواهم کردن

سرد سر سودای تو خواهم کردن	در حجره دل جای تو خواهم کردن
بر کسیر زرخ پرده که در عالم جان	دل غرق تماشای تو خواهم کردن

## شماره ۴۶: کر من نه چنن عاشق و شوریدهای

کر من نه چنن عاشق و شوریدهای      بودی که ترادی پسیدهای  
در مثل تو در همه جهان دیدهای      بر صد شادی غم تو نگزیدهای

## شماره ۴۷: تاکي باشم بته هستي بي تو

تاکي باشم بته هستي بي تو	افتاده هشاري و مستي بي تو
کرنايدم ز تگدستي بي تو	قارون شدم به زرپرستي بي تو

## شماره ۴۸: دل راز غمت بی سروپا میدارم

دل راز غمت بی سروپا میدارم      وز خلق جهان چشم ترا میدارم  
در شادی و غم چون به غم شادی تو      هر غم که به من رسد روا میدارم

## شماره ۴۹: هر که که میخوری خروشی بزنی

هر که که میخوری خروشی بزنی	بر عاشق شهر کرد دوشی بزنی
من شهر بگردم پس ازین خانه خرم	تا بو که مرا خانه فروشی بزنی

## شماره ۵۰: جانان! همه راه، بر زبانم بودی

جانان! همه راه، بر زبانم بودی	در هر منزل مرده رسانم بودی
ای جان و دلم! کز تو غایب گشتم	هر جا که بدم در دل و جانم بودی



## فصل ۳۴

# باب سی و چهارم در صفت آمدن معشوق

### عناوین

- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۱۶۴۴
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست ..... ۱۶۴۵
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست ..... ۱۶۴۶
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۱۶۴۷
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۱۶۴۸
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد ..... ۱۶۴۹
- شماره ۷: رفیقم و زما زمانه آشفته بماند ..... ۱۶۵۰
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خار استیم ..... ۱۶۵۱

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام ..... ۱۶۵۲
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۶۵۳
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بر تقیم کی ..... ۱۶۵۴
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۱۶۵۵
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانم امروز ..... ۱۶۵۶
- شماره ۱۴: در قدرم غم سیاهی دارد ..... ۱۶۵۷
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم ..... ۱۶۵۸
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۱۶۵۹
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۱۶۶۰
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۱۶۶۱
- شماره ۱۹: از قدر عشقم و رقی بنادم ..... ۱۶۶۲
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۶۶۳
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۶۶۴
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر اشنا بنامد ..... ۱۶۶۵
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۱۶۶۶
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۶۶۷
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت ..... ۱۶۶۸
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۱۶۶۹

- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست ..... ۱۶۷۰
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست ..... ۱۶۷۱
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم ..... ۱۶۷۲
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت ..... ۱۶۷۳
- شماره ۳۱: دل مسینم عاشق و آشفته ازو ..... ۱۶۷۴
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید ..... ۱۶۷۵
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در طافت ..... ۱۶۷۶
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم ..... ۱۶۷۷
- شماره ۳۵: بردل ز هوا اگر چه بند است ترا ..... ۱۶۷۸
- شماره ۳۶: بس دیو یقین که میبستم باتو ..... ۱۶۷۹
- شماره ۳۷: جانم دیوان قلمم میپایان سفت ..... ۱۶۸۰
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین تکلیف نیست ..... ۱۶۸۱
-

## شماره ۱: دوش آمد و برکشاد صد پرده راز

دوش آمد و برکشاد صد پرده راز      در پرده دل جلو حکمی کرد آغاز

درد اندک که ای زمانه باز      بر خیز ز پیش و خانه بیا پر داز!

## شماره ۲: دوش آمد و گفت: روز و شب میخوشی

دوش آمد و گفت: روز و شب میخوشی      تا دین ندی ز دست در بهوشی

چون من بهام به قطع و دنیا بیچ است      آخر همه را به بیچ میفروشی

## شماره ۳: دوش آمد و دل از و کبابی می‌گشت

دوش آمد و دل از و کبابی می‌گشت	تاباده به کف کرد و خرابی می‌گشت
در سینه جانم فلکی گردان کرد	پس گرد فلک چو آفتابی می‌گشت

## شماره ۴: دوش آمد و گفت: چنڊم آواز دهی

دوش آمد و گفت: چنڊم آواز دهی      من دور نیم تو دوری آغاز نهی  
دیوار حجاب است چو بر خاست ز پیش      این خانه و آن کی شود باز دهی

## شماره ۵: دوش آمد و گفت: چند تنه‌باشی

دوش آمد و گفت: چند تنه‌باشی      کر قطره‌نباشی همه دریا‌باشی  
هر که که تست جهان و دل جان کرد      تو جان و جهان شوی همه ما‌باشی



## شماره ۶: دوش آمد و گفت: «دردون مارا باش

دوش آمد و گفت: «دردون مارا باش	«خاک نشین و غرق خون مارا باش»
بر من میزد تا که ز من بیچ نماند	چون بیچ شدم گفت: «کنون مارا باش!»

## شماره ۷: دوش آمد و گفت: خانه ما آخر

دوش آمد و گفت: خانه ما آخر      روشن بکن ای یگانه ما آخر  
وقت است که دست درکش آری باما      تاکی کوئی فضا ما آخر

## شماره ۸: دوش آمد و گفت: ای شب و روزت غم من

دوش آمد و گفت: ای شب و روزت غم من      هرگز نشوی تا تو توئی بدم من  
من خورشیدم تو سایه‌ای بر سر خاک      تا محو نکردی نشوی محرم من

شماره ۹: دوش آمد و گفت: کرد تو حلقه کنیم

دوش آمد و گفت: کرد تو حلقه کنیم	پیر این خونین دلت خرقه کنیم
ما تخت میان دل از ان بهادیم	تا طالب خویش راه خون غرقه کنیم

## شماره ۱۰: دوش آمد و گفت: کرد اعزاز مکرد

دوش آمد و گفت: کرد اعزاز مکرد      خواری طلب و دگر سرافراز مکرد

میدان که توسایه منی خوش میباش      هر جا که روم از پی من باز مکرد

## شماره ۱۱: دوش آمد و گفت: مرغ دل عاجز نیست

دوش آمد و گفت: مرغ دل عاجز نیست	در پرده بدارش که جز او را عزت نیست
چون هر دو جهان به زیر پر دار و دل	بیرون شدنش ز آشیان هرگز نیست

## شماره ۱۲: دوش آمد و گفت: بی یقین می‌رسی

دوش آمد و گفت: بی یقین می‌رسی      گاهی ز فلک که ز زمین می‌رسی  
ساکن شو تن فروده و خوش دل باش      ماییم همه به جز چنین می‌رسی

## شماره ۱۳: دوش آمد و گفت: خویش را دشمن باش

دوش آمد و گفت: خویش را دشمن باش	در تیرگی افتاده روشن باش
از خویش چو خشنود بودی نفسی	نیخوشتن آبی و یک دمی بامن باش



شماره ۱۴: دوش آمد و گفت: «در بلا پیوستی

دوش آمد و گفت: «در بلا پیوستی

آن لحظه که در خون و چرا پیوستی»

گفتم: «چکنم تابه تو در پیوندم»

گفتا که «ز خود ببر به ما پیوستی»

## شماره ۱۵: دوش آمد و گفت: روز و شب غمناکی

دوش آمد و گفت: روز و شب غمناکی	تا. منشی بردمابی باکی
دستی که به دامن و صالت نرسد	در کردن خاک کن که مشی خاکی

شماره ۱۶: دوش آمد و گفت: در جنون میکنیم

دوش آمد و گفت: در جنون میکنیم	جان میوزیم و تن به خون میکنیم
بنشین تو برون که در دوت ره نیست	تا هر چه در دوت برون میکنیم

## شماره ۱۷: دوش آمد و صبر از دل درویشم رفت

دوش آمد و صبر از دل درویشم رفت	آرام ز عقل حکمت اندیشم رفت
چون حیرت من بیدیک دم نشست	در خواب خوشم کرد و خوش اندیشم رفت

## شماره ۱۸: دوش آمد و گفت: بی قراری شب و روز

دوش آمد و گفت: بی قراری شب و روز	بیکار نشسته در چکاری شب و روز
هرگز نگشایم در تو یک بدانک	جز حلقه زدن کارنداری شب و روز

## شماره ۱۹: دوش آمد و گفت: اکروفاخواهی کرد

دوش آمد و گفت: اکروفاخواهی کرد      در دهمه ساله را دواخواهی کرد  
نه سود طلب نه مایه بانیچ بساز      کرکار به سرمایه ماخواهی کرد

## شماره ۲۰: دوش آمد و گفت: کارماخواهی کرد

دوش آمد و گفت: کارماخواهی کرد  
جان نعره زنان نثارماخواهی کرد  
وراین نکنی نه صبرداری تونزدل  
مسکین توکرا انتظارماخواهی کرد

## شماره ۲۱: دوش آمدوره بردل و جانم در بست

دوش آمدوره بردل و جانم در بست	ز ناز ز زلف دستانم در بست
گفتم که ز زلف دلکشت بخروشم	بر خاست و بیک شکر زبانم در بست



## شماره ۲۲: دوش آمد و گفت: حسن دنیست امشب

دوش آمد و گفت: حسن دنیست امشب	با هم بودن به عیش اولیت امشب
خورشیده شب گرفتاری در آغوش	شب خوش بادت اگر خوش نیست امشب!

## شماره ۲۳: آن بت که دلم عاشق جانبازش بود

آن بت که دلم عاشق جانبازش بود	جان شیفته زلف سرافرازش بود
گفتم که چو آید برو دصد نازش	دوش آمد و آنچه رفت هم نازش بود

## شماره ۲۴: دوش از درد دل درآمد آن مینایی

دوش از درد دل درآمد آن مینایی      گفتا که چه میکنی دین تنهایی  
گفتم که ز عشق تو شدم سودایی      سودائی خویش را چه میفرمایی

## شماره ۲۵: دوش از سر لطفی بشاندست مرا

چون مست شد از پیش براندست مرا	دوش از سر لطفی بشاندست مرا
این کار نکر که باز خواندست مرا	چون میرفتم به خشم پس بازم خواند

## شماره ۲۶: دوش از بر خویش سرنگونم می‌تاخت

دوش از بر خویش سرنگونم می‌تاخت      تیغی به کف آورده برونم می‌تاخت  
چون خون دلم ز حد برون قوت کرد      بر خویش زدم تیغ که خونم می‌تاخت

## شماره ۲۷: دل دوش ز لعل، بمحو قدش میوخت

جان نیز زلف چون کندش میوخت	دل دوش ز لعل، بمحو قدش میوخت
تا روز و شب تیره پسندش میوخت	خورشید سرکنده میرفت نخل

## شماره ۲۸: دی میشد دل رها نمیکرد به کس

دی میشد دل رها نمیکرد به کس  
برخاسته صد فغان هر گوشه که بس  
امروز همی آمد و هر ذره که هست  
فریاد همی کرد که فریادم رس

## شماره ۲۹: دوش آمد و گفت: مردم دور اندیش

دوش آمد و گفت: مردم دور اندیش  
از خویش به جز هیچ نیاید کم و بیش  
می بر توان گرفت این پرده ز پیش  
گر بر گیرم ز خویش من مانم و خویش



## شماره ۳۰: دی گفت: کجاشدی، چنن میاید

دی گفت: کجاشدی، چنن میاید      از دوست جداشدی، چنن میاید

روزی دوز بهر آنکه دور افتادی      بگانه زماشدی، چنن میاید

## شماره ۳۱: دوشش دیدم چو زلف خود در تابی

دوشش دیدم چو زلف خود در تابی	شد چو مرا بید در غرقابی
گفتا که بر تو خواهم آمد فردا	گفتم: اگر اشتم بینی خوابی

## شماره ۳۲: امشب برماست که آورد ترا

امشب برماست که آورد ترا	وز پرده بدین دست که آورد ترا
نزدیک کسی که بی تو بر آتش بود	چون باد نمیخت که آورد ترا

## شماره ۳۳: امشب زیگاہی بہ خروش آمدہای

امشب زیگاہی بہ خروش آمدہای      چونت کہ مسترز دوش آمدہای  
در بازارت نمیرود کار مگر      زانت کہ در خانہ فروش آمدہای

## شماره ۳۴: دوش آمد و گفت: هیچ آزرمت نیست

دوش آمد و گفت: هیچ آزرمت نیست      در عشق دم سرد و دل گرمت نیست  
گفتم: «برمان مرا ز من، ای همه تو!»      کفتا که کی تو، خویش را شرمت نیست

## شماره ۳۵: دوش آمد و گفت: ای وطن بگرفته

دوش آمد و گفت: ای وطن بگرفته      دو کون به هم ز جان و تن بگرفته  
چون من همام تو هیچ شرمست با دا      من آمده و تو جای من بگرفته

شماره ۳۶: دوش آمد و گفت: اگر چه کم می‌آیم

پیش از دو جهان به یک قدم می‌آیم	دوش آمد و گفت: اگر چه کم می‌آیم
کاش که روی با تو به هم می‌آیم	از ما نتوان گریخت از خود بگریز

## شماره ۳۷: دی گفت: چو تو صدمه ز یانی سوزم

دی گفت: چو تو صدمه ز یانی سوزم	تامی چه کنم که ناتوانی سوزم
چون من به کرشمای جهانی سوزم	بگر تو مرا که نیم جانی سوزم



# شماره ۳۸: دی گفت: حجب ز پیش بر نکر فتم

دی گفت: حجب ز پیش بر نکر فتم	دو کون ز راه خویش بر نکر فتم
صد عالم تشویر دیدار آمد	یک پرده کنون ز پیش بر نکر فتم



## فصل ۳۵

# باب سی و پنجم در صفت روی و زلف معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۶۸۸
- شماره ۲: جبریل به پریجان پایدست . . . . . ۱۶۸۹
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۶۹۰
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۶۹۱
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۶۹۲
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۶۹۳

- شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته ماند ..... ۱۶۹۴
- شماره ۸: ای بس که به خار مرده خارا ستیم ..... ۱۶۹۵
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۱۶۹۶
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۶۹۷
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی ..... ۱۶۹۸
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۱۶۹۹
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جهانیم امروز ..... ۱۷۰۰
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد ..... ۱۷۰۱
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندهم ..... ۱۷۰۲
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۱۷۰۳
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۱۷۰۴
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکرد ..... ۱۷۰۵
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم ..... ۱۷۰۶
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۷۰۷
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۷۰۸
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر نشا بنامد ..... ۱۷۰۹
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۱۷۱۰
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۷۱۱

- شماره ۲۵: موج سخم ز اوج پروین بگذشت ..... ۱۷۱۲
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۱۷۱۳
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم بر خاست ..... ۱۷۱۴
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست ..... ۱۷۱۵
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم ..... ۱۷۱۶
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت ..... ۱۷۱۷
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو ..... ۱۷۱۸
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید ..... ۱۷۱۹
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در باسفت ..... ۱۷۲۰
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم ..... ۱۷۲۱
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا ..... ۱۷۲۲
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو ..... ۱۷۲۳
- شماره ۳۷: جانم در این قلمزم میپایان سفت ..... ۱۷۲۴
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست ..... ۱۷۲۵
- شماره ۳۹: ای خلق فرو مانده کجا بید همه ..... ۱۷۲۶
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی ..... ۱۷۲۷
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر ..... ۱۷۲۸
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی ..... ۱۷۲۹

- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۱۷۳۰
- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۱۷۳۱
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۱۷۳۲
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۱۷۳۳
- شماره ۴۷: عطارد به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۱۷۳۴
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد جنون بویسند . . . . . ۱۷۳۵
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفق بستم . . . . . ۱۷۳۶
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۱۷۳۷
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا . . . . . ۱۷۳۸
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده است . . . . . ۱۷۳۹
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۱۷۴۰
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۱۷۴۱
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۱۷۴۲
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۱۷۴۳
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفرزم همه شب . . . . . ۱۷۴۴
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۱۷۴۵
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۱۷۴۶

- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست ..... ۱۷۴۷
- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت ..... ۱۷۴۸
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است ..... ۱۷۴۹
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب ..... ۱۷۵۰
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش ..... ۱۷۵۱
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست ..... ۱۷۵۲
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن ترداری ..... ۱۷۵۳
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز ..... ۱۷۵۴
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زانش افسردارم ..... ۱۷۵۵
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت ..... ۱۷۵۶
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت ..... ۱۷۵۷
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خوشتن منابم ..... ۱۷۵۸
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میاید بود ..... ۱۷۵۹
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد ..... ۱۷۶۰
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند ..... ۱۷۶۱
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی ..... ۱۷۶۲
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست ..... ۱۷۶۳

## شماره ۱: چون روی تو در همه جهان روی کراست

چون روی تو در همه جهان روی کراست	بی روی تو یک موسر جان روی کراست
خورشید ز خجلت رخت پشت بباد	میکشت به پهلو که چنان روی کراست



## شماره ۲: بی موی تونیست موی کس موئی راست

بی موی تونیست موی کس موئی راست	بی روی توروی دکران روی وریاست
بی موی توای موی میان موی که دید	بی روی تودر روی زمین روی کراست

## شماره ۳: تاروی زیر پرده. نمودی تو

تاروی زیر پرده. نمودی تو	صد پرده دیدی و بخشودی تو
امروز همه جهان ز تو پر شور است	زین پیش که داند که کجا بودی تو

## شماره ۴: درکومی تو آفتاب منزل بکرفت

وز روی تو یک دَه کمال بکرفت	درکومی تو آفتاب منزل بکرفت
از بدعت خورشید مرادل بکرفت	از پر توروی تست کیتی روشن

## شماره ۵: ای واقعه عشق توکاری مشکل

ای واقعه عشق توکاری مشکل      خورشید رخت فتنه جان، غارت دل  
هرکاو نفسی بید خورشید رخت      دیوانه بوداگر بماند عاقل

## شماره ۶: عشقت به هزار پادشاهی ارزو

عشقت به هزار پادشاهی ارزو	وصل تو ز ماه تاب ماهی ارزو
آن را که رخی بود بدین زیبایی	انصاف بده که هر چه خواهی ارزو

## شماره ۷: ای زلف تو صد دامنم تم افکنده

ای زلف تو صد دامنم تم افکنده	جان همه عاشقان به غم افکنده
هر جا که دین پرده وجودی میافت	یک پر توریت به عدم افکنده

## شماره ۸: جاناغم عشقت دل و دینم نکذاشت

جاناغم عشقت دل و دینم نکذاشت	یک ذره کمانم و یقینم نکذاشت
گفتم که ز دست تو کنم بر سر خاک	خود عشق رخت فرازینم نکذاشت

## شماره ۹: زلف و رخ تو که قصد جان دارندم

زلف و رخ تو که قصد جان دارندم	در هر نفسی کار به جان آرندم
از سایه زلف تو رخت چون بینم	کز سایه به آفتاب نکند آرندم



## شماره ۱۰: ای روی چو آفتاب تو پشت سیاه

ای روی چو آفتاب تو پشت سیاه	بی پستی تومنه نهند روی به راه
از روی تو آفتاب را پشت شکست	وز روی تو پشت دست میخاید ماه

## شماره ۱۱: ای پیش تو سرو و ماه پیوسته رهی

ای پیش تو سرو و ماه پیوسته رهی      باقد چو سرو و بارخ، بچو می  
مه چهره و سرو قد بسی هست و لیک      تابند هتراست ماه بر سرو سی

## شماره ۱۲: چون ماه، به قطع، آب روی تو نداشت

چون ماه، به قطع، آب روی تو نداشت	یک ذره ز آفتاب روی تو نداشت
خورشید که جمله جهان روشن از اوست	شد زرد از آنکه تاب روی تو نداشت

## شماره ۱۳: کر پرده ز روی دستان برگیری

کر پرده ز روی دستان برگیری	هر پرده که هست در جهان برگیری
چون زندگی از عشق تو داریم همه	وقت است که این بدعت جان برگیری

## شماره ۱۴: ای کم شده در حسن تو هر دید، هوری

ای کم شده در حسن تو هر دید، هوری      کوئی که ز حسن خود نداری خبری  
خلقی به نظاره تو سینم مست      تو از چه نظاره میکنی در دگری

## شماره ۱۵: تادیده بر آن عارض گلگون افتاد

چشمم ز سرشک چشمه خون افتاد	تادیده بر آن عارض گلگون افتاد
با خون جگر ز دیده بیرون افتاد	هر راز که در پرده دل پنهان بود

## شماره ۱۶: کرد همه عمر آرزوئیم بود

از وصل تو قدر سرموئیم بود	کرد همه عمر آرزوئیم بود
تا پیش تو بگو که آب روئیم بود	بی روی تو بروی ازان میکريم

## شماره ۱۷: ای ترک! دلم غاشیه بردوش تو شد

ای ترک! دلم غاشیه بردوش تو شد	جانم ز جهان واله و مدیهوش تو شد
برسیم بناکوش تو چون جمله خُلق،	درینکند، حلقه درکوش تو شد



## شماره ۱۸: تاحلقه آن زلف مشوش دیدم

تاحلقه آن زلف مشوش دیدم	دل را به میانه درکشش دیدم
تا روی چو آتش تو دیدم از دور	دور از رویت به چشم آتش دیدم

## شماره ۱۹: در جنب رخت چوماه مینماید

میکرد و میکاهد و میافزاید	در جنب رخت چوماه مینماید
دیرست که ماهتاب مییماید	از غیرت روی، همچو خورشید تو ماه

## شماره ۲۰: بی عشق تو زیستن در نعم آید

بی عشق تو زیستن در نعم آید      جز از تو کز یستن در نعم آید  
چون نیست ز نازکی ترا تاب نظر      در تو نکز یستن در نعم آید

## شماره ۲۱: ای حسن تو در حد کمال افتاده

شرح دہنت کار محال افتاده	ای حسن تو در حد کمال افتاده
از شرم رخ تو در زوال افتاده	خوشید، کہ در زیر نگین دارد ملک،

## شماره ۲۲: خورشید که چرخ در نکویش آورد

خورشید که چرخ در نکویش آورد      کوئی که برای یافه کویش آورد

چون پیش رخ تولا فنیکی زد      زان لاف دروغ زرد رویش آورد

## شماره ۲۳: ای نرکس صفرازده سودائی تو

ای نرکس صفرازده سودائی تو	ترکشته و تازه پیش رعنائی تو
دریچ مکارخانه چن هرگز	صورت توان کرده زیبائی تو

## شماره ۲۴: لعلت که بلای دل و دین آید هم

لعلت که بلای دل و دین آید هم      که چون گل و که چوانگبین آید هم  
کر خوبی ماه آسمان بسیارست      پیش رخ تو فرازمین آید هم

## شماره ۲۵: تاروی چو آفتاب جانان بفروخت

تاروی چو آفتاب جانان بفروخت      از حسن جهان برمه تابان بفروخت  
از رشک رخت کمال بسیار خرید      تا بفروزد جمله به نقصان بفروخت



## شماره ۲۶: گل رابه چمن کونۀ رخسار تو نیست

گل رابه چمن کونۀ رخسار تو نیست      مه رابه سخن لعل شکر بار تو نیست

خورشید جهان فروز را یک ساعت      در هیچ طریق تاب دیدار تو نیست

## شماره ۲۷: عشق رخ تو که کیمیای خطرست

عشق رخ تو که کیمیای خطرست      از یک جواد و کون زیر و زبرست  
چون سیه چم از تو چو هر روز مرا      همچون رخ تو، عشق رخت، تاز به ترست

## شماره ۲۸: گاهی ز سر زلف سیاهت ترسم

گاهی ز سر زلف سیاهت ترسم	گاهی ز کین گاه کلاهت ترسم
گفتی: «به نمان بر تو آیم، یک شب»	از روشنی روی چو ماهت ترسم

## شماره ۲۹: کوثر که لب ترانیدیم افتاده‌ست

کوثر که لب ترانیدیم افتاده‌ست	سر بر خط سبز تو مقیم افتاده‌ست
آفاق ز روی تست روشن همه روز	خورشید بهانه‌های عظیم افتاده‌ست

## شماره ۳۰: ماهی که زرخ یک سرمویم ننمود

ماهی که زرخ یک سرمویم ننمود	راهم زدو راه سرکویم ننمود
صد معنی بکرد صفات رویش،	چون روی نماید، زچه رویم ننمود

## شماره ۳۱: آن ماه کہ سجدہ بردا نجم اورا

آن ماه کہ سجدہ بردا نجم اورا      تا کرد دل از دیدہ خود کم اورا  
از بس کہ گریست دیدہ در فرقت او      از دیدہ بشد صورت مردم اورا

## شماره ۳۲: بی لعل لبش شکرستان میچکنم

بی لعل لبش شکرستان میچکنم      بی ماه رخش زحمت جان میچکنم  
کونند: «جهان برخ او باید دید»      کرپیش آید رخ جهان میچکنم

## شماره ۳۳: بکشاده رخ و بسته قبا میاید

بکشاده رخ و بسته قبا میاید	سر مست به بازار چرا میاید
میاید و در پوست چو گل میخندد	آری چه توان کرد مرا میاید



## شماره ۳۴: آن روز که روی دستان نتوان دید

آن روز که روی دستان نتوان دید      از مینایی نام و نشان نتوان دید  
او مردم چشم ماست چون می‌برود      شک نیست که بعد ازین جهان نتوان دید

## شماره ۳۵: شرط‌ره عشق چیست، در خون کشتن

شرط‌ره عشق چیست، در خون کشتن	همچون شمعی به فرق بیرون کشتن
از مشعل روی تو دلگرم شدن	وز سلسله زلف تو همچون کشتن

## شماره ۳۶: ای باد به سوی زلف آن یار بتاز

ای باد به سوی زلف آن یار بتاز      کوتاه مکن دست از آن زلف دراز  
آهیم به سر زلف دازش برسان      بوی جگر سوخته در مشک انداز

## شماره ۳۷: دوش آمدو. نشست به صدزیایی

دوش آمدو. نشست به صدزیایی  
برخاست ز زلفش این دل سودایی  
میسیم و دم زلفش و عظم میگفت  
سودای سیاه است چه مییامی

## شماره ۳۸: ازباده عشق تو خاری دارم

ازباده عشق تو خاری دارم	وز هر چه نه عشق تو کناری دارم
می دلمش از من سر زلف تو که من	با هر شکن زلف تو کاری دارم

## شماره ۳۹: دل، خسته چشم ناوک اندازمدار

دل، خسته چشم ناوک اندازمدار      جان بسته آن زلف فونسا زمدار  
شوریده زنجیر سر زلف توام      زنجیر ز شوریده خود بازمدار

## شماره ۴۰: اول که به پیش خویشتن راهم داد

اول که به پیش خویشتن راهم داد	صد وعده و صل گاه و بیگاهم داد
و آخر ز حیل پرده کز ساخت ز زلف	یعنی که ترا پرده کز خواهم داد

## شماره ۴۱: زلف تو برفت از نظرم چه توان کرد

زلف تو برفت از نظرم چه توان کرد	برد این دل زیر و زبرم چه توان کرد
کر من کمری ز زلف تو بربندم	ز نار بود آن کمرم چه توان کرد



## شماره ۴۲: دل دادم و ترک کفر و دینش کردم

دل دادم و ترک کفر و دینش کردم	گمراهی و مفلسی یتیمش کردم
چون نام تو نقش دل من بود دادم	در حلقه زلف تو نگینش کردم

## شماره ۴۳: زلف تو که بود آرزوئی همه را

زلف تو که بود آرزوئی همه را      جز دیدن او نبود روئی همه را  
موئی ز سحر یک شکنش برکندم      کاوینخته بود دل به موئی همه را

## شماره ۴۴: دل در خم آن زلف چو زنجیر بماند

دل در خم آن زلف چو زنجیر بماند	سرب خط تو دو پای در قیر بماند
مشک سر زلف تو دل ما بر بود	مارا، جگر سوخته، تو فیر بماند

## شماره ۴۵: جانان! زهیم جهان نشستم برتر

سر بازاران را چو دیده، مسم در خور	جانان! زهیم جهان نشستم برتر
وز دست سر زلف تو دستم بر سر	درباز کن و بین که، مسم برد

# شماره ۴۶: تاد سرزلفت خم و چین افندی

تاد سرزلفت خم و چین افندی	براه تقاب عنبرین افندی
باتو نخی ز زلف تو می‌گفتم	در خشم شدی و بر زمین افندی

## شماره ۴۷: زلف تو که چون مشک به هر سوی افتاد

زلف تو که چون مشک به هر سوی افتاد	بی مہراز آن است کہ ہندوی افتاد
زان گشت چنین شکستہ کز غارت جان	از بس کہ شتاب کرد بر روی افتاد

شماره ۴۸: دل گفت: «رمزلف تو چون کوتاهی است»

دل گفت: «رمزلف تو چون کوتاهی است»	چون دید که نیست هر زمانش آهی است
رمزلف تو میرفت و به زاری میگفت:	«یارب چه دراز و بس پریشان راهی است!»

## شماره ۴۹: شب نیست که جان بی توبه لب می‌نرسد

شب نیست که جان بی توبه لب می‌نرسد      روزی نه که در غصّه به شب می‌نرسد

زلف تو چنین دراز و من در عجم      تا دست بدواز چه سبب می‌نرسد



## شماره ۵۰: در زلف اگر چه جایگاه‌هی سازی

در زلف اگر چه جایگاه‌هی سازی	با این دل سرگشته نیمه‌پردازی
با تو سخن زلف تو می‌توان گفت	زیرا که و را از پس پشت اندازی

## شماره ۵۱: زان خط که به کردشگر آوردی تو

زان خط که به کردشگر آوردی تو	خوندم و قهای خود خوردی تو
گفتم که مکن به دلبری زلفت کثر	دیدم که بتافتی و کثر کردی تو

## شماره ۵۲: بونی که ز زلف مشکبوی تورسد

بونی که ز زلف مشکبوی تورسد      دل در طلبش بر سر کوی تورسد  
آن زلف سیاه تو بلایی سیاه است      ترسم که نیاید که به روی تورسد

## شماره ۵۳: چون کشت دل من از سر زلف تو مست

چون کشت دل من از سر زلف تو مست	هرگز بنده ام ز سر زلف تو دست
گفتی سر زلف من کرا خواهد بود	دانی که سر زلف تو دارم پیوست

## شماره ۵۴: در عشق رخت چون رخ تو بیشم نیست

د عشق رخت چون رخ تو بیشم نیست	قربان تو کردم که جز این کیشم نیست
بردی دل من به زلف و بندش کردی	ز انست که یک بخت دل خویشم نیست

## شماره ۵۵: کر لعل لب تو آب حیوانم داد

ور چشم خوش تو قوت جانم داد	کر لعل لب تو آب حیوانم داد
من این شیوه زد دست توانم داد	زلف تو به دست سخت میخاهم داشت

## شماره ۵۶: هرکاو رخ تو بدید حیران ماند

هرکاو رخ تو بدید حیران ماند	وز لعل لب تو لب به دندان ماند
واکنس که سر زلف پریشان تو دید	کافر باشد اگر مسلمان ماند

## شماره ۵۷: ای خاصیت لعل تو جان پروردن

ای خاصیت لعل تو جان پروردن	تاکی ز سر زلف تو غارت کردن
چون من دو خزار عاشق بی سرو بن	هر دم سر زلفت مکنند در کردن



## شماره ۵۸: دل در سر زلف چون تو حسن افروزی

دل در سر زلف چون تو حسن افروزی	چون شمع دمی نمیزد بی سوزی
برکش سر زلفت که بلایی است سیاه	ترسم که به کرد تو در آید روزی

## شماره ۵۹: مشکین رست چورده ماه شود

مشکین رست چورده ماه شود	بس پرده نشین که زود کمره شود
ورچاه ز نخدانت ببید بشین	دانم که بدان رسن فراچاه شود

## شماره ۶۰: چون چشم تو تیر غره محکم انداخت

چون چشم تو تیر غره محکم انداخت	هر خط هزار صید بر هم انداخت
چون زلف تو سر بستگی آغاز نهاد	سر گشتگی در همه عالم انداخت

## شماره ۱۶: کفتی که اگر میطلبی تدبیری

هر چت باید بنخواه میتاخیری	کفتی که اگر میطلبی تدبیری
دیوانکی مراچنان زنجیری	زلفت خواهم از آنکه درمیاید

## شماره ۶۲: دل روی بدان زلف سرافراز آورد

دل روی بدان زلف سرافراز آورد	با هر شکن زلف تو صدر از آورد
روزی ز سر زلف تو موئی سرتافت	سودای تو اش موی کشان باز آورد

## شماره ۳۷: که لعل تو از قند دلم خواهد تافت

که لعل تو از قند دلم خواهد تافت      که زلف تو از بند دلم خواهد تافت

از زلف دراز تو دلم میابد      تابش درده چندان دلم خواهد تافت

## شماره ۴۷: تازلف ترا به خون دل، رای افتاد

دل در سر زلف تو به صد جای افتاد	تازلف ترا به خون دل، رای افتاد
دیدم که سر زلف تو در پای افتاد	از بس که سر زلف تو کردند به خم

شماره ۵۶: در زلف تو صد حلقه دیگر کون است

در زلف تو صد حلقه دیگر کون است      هر حلقه آتشه صد صد خون است

میتوان گفت وصف زلفت چون است      باری ز حساب عقل با بیرون است



## شماره ۶۶: ای یخبر از رنج و گرفتاری من

ای یخبر از رنج و گرفتاری من	شادم که تو خوشدلی به غمخواری من
تا غمزه به خون دل من بکشادی	در زلف تو بسته است گونساری من

شماره ۶۷: کرکشته شوم کشته به نام تو شوم

کرکشته شوم کشته به نام تو شوم	وربنده کس شوم غلام تو شوم
چون دست به دام زلف تو می‌نرسد	هم آن بهر که صید دام تو شوم

## شماره ۸۶: چون نیست ز عقل ذرّهای تو فریم

چون نیست ز عقل ذرّهای تو فریم	تامی چه کنم عقل، کمش میگیرم
دیوانگی عشق تو ام میاید	تا بگو که ز زلف تو رسد زنجیرم

شماره ۹۶: تازلف زره ورت به هم تافته شد

تازلف زره ورت به هم تافته شد	کوئی که هزار نافه بشکافته شد
زنجیر سرطره مشکین رنگت	از تابش خورشید رخت تافته شد

## شماره ۷۰: تاد سرزلفت خم و تاب افکندی

تاد سرزلفت خم و تاب افکندی	این سوخته را دل به عذاب افکندی
از زلف سیاه تو جهان تیره از آنست	کان زلف سیه بر آفتاب افکندی

## شماره ۷۱: چون مشک خط توسایه ورمیافتد

چون مشک خط توسایه ورمیافتد	خوشید به زیر سایه ورمیافتد
زمیند، ترست موی و بالاباری	کان موی به بالای تو برمیافتد

## شماره ۷۲: زلف تو دگر ز دست نکند ارم من

زلف تو دگر ز دست نکند ارم من      تا بگو که دل از شست برون آرم من  
گویم که دل مرا چراندی باز      گوئی که برو دل تو کی دارم من

## شماره ۷۳: ای پرده دل پرده نوازت بوده

ای پرده دل پرده نوازت بوده	جان هم نفس پرده رازت بوده
من چون سر زلف توبه خاک افتاده	دست آويزم زلف درازت بوده



## شماره ۷۴: بیچاره دل من که غم جانش نیست

بیچاره دل من که غم جانش نیست	در درد بوخت و بیج درمانش نیست
گفتم که سر زلف تو دستش گیرد	در پای گلندی که سر آتش نیست

## شماره ۷۵: کر لعل لب تود شهوارم داد

کر لعل لب تود شهوارم داد	زلف توز پی شکست بیارم داد
بالعل لب توکار ما چون زر بود	زلفت به ستغیره تاب درکارم داد

## شماره ۷۶: تاکی کمر عهد و وفا باید بست

تاکی کمر عهد و وفا باید بست	ز نازم ازان زلف دو تا باید بست
چون کار من از لب تو میگذشت	دل در سر زلف تو چرا باید بست



## فصل ۳۶

# باب سی و هشتم در صفت چشم و ابروی معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۷۶۷
- شماره ۲: جبریل به پر جان ما پدیدست . . . . . ۱۷۶۸
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۷۶۹
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۷۷۰
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۷۷۱
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرانشد . . . . . ۱۷۷۲

- شماره ۷: رفیقیم وز زمانه آشفته بماند ..... ۱۷۷۳
- شماره ۸: ای بس که به خار مرده خارا ستیم ..... ۱۷۷۴
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم ..... ۱۷۷۵
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۷۷۶
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی ..... ۱۷۷۷
- شماره ۱۲: چون چنگ، همه خروش میابد بود ..... ۱۷۷۸
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز ..... ۱۷۷۹
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد ..... ۱۷۸۰
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم ..... ۱۷۸۱
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۱۷۸۲
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت ..... ۱۷۸۳
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۱۷۸۴
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم ..... ۱۷۸۵
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و برفت ..... ۱۷۸۶

## شماره ۱: هر روز سرزلف توکاری نندم

هر روز سرزلف توکاری نندم	در حلقهٔ خویش باکناری نندم
چشم تو که خار مرده در جان شکند	هر لحظه ز میکان تو جاری نندم

## شماره ۲: لعلت به صواب هیچ کس دم نزنند

لعلت به صواب هیچ کس دم نزنند	رای شگری با همه عالم نزنند
وین مادر مکر که چشم توار شوخی	صد تیرزند که چشم بر هم نزنند



## شماره ۳: چشم‌سیت که فتنه آفاق است

چشم‌سیت که فتنه آفاق است	جانم ز میان جان بدو مشتاق است
و ابروی تو ریخت آب رویم بر خاک	کابروی تو پیوسته به خوبی طاق است

## شماره ۴: هر دم به حیل زخم دگر سانم زن

هر دم به حیل زخم دگر سانم زن	وز نرکس مست تیرمژگانم زن
تیرمژه چون کشیدهای درویم	دل خود بردی بیاوبر جانم زن

## شماره ۵: هم زلف تو از برون دل در تاب است

هم زلف تو از برون دل در تاب است      هم خط تو از چشمه دل سیراب است  
وان ز کس نیم مست شوریده تو      کرباده نخوردست چرا پر خواب است

## شماره ۶: در عشق تو عقل و هوش میتواند داشت

جان مست و زبان خموش میتواند داشت	در عشق تو عقل و هوش میتواند داشت
کز چشم تو عقل گوش میتواند داشت	عقل من دلونته را چشم رسید

## شماره ۷: تابروی طاق توکماندار افتاد

تابروی طاق توکماندار افتاد	تیرمژه جفت او سزاوار افتاد
در من نگر و کره برابروی مزن	کز ابرویت کره برین کار افتاد

## شماره ۸: دردی که ز توبه حاصل می‌آید

دردی که ز توبه حاصل می‌آید	دور از رویت دل کسب می‌آید
تیرمژه از کمان ابرو آخر	چندان دازی که بر دلم می‌آید

## شماره ۹: تاغمره چشم رهنرت راهم زد

تاغمره چشم رهنرت راهم زد	صدتیر جابر دل آگاهم زد
بس سگدل و سگمرت میمنم	بشآب که سگ و سیم را خواهم زد

## شماره ۱۰: چون خطیر خست هست روان چندینی

چون خطیر خست هست روان چندینی	تا چند کنی قصده جان چندینی
ابروی تو بر من که کمانی شد هام	از بهر چه میکشد کمان چندینی



## شماره ۱۱: زلف توبه هم در اوقاده عجب است

زلف توبه هم در اوقاده عجب است      که سرکش و گاه سر نهاده عجب است  
جانا! مژه من است در آب مدام      تیر مژه تو آب داده عجب است!

## شماره ۱۲: چشم خوش تو که مذهبِ عبهر داشت

چشم خوش تو که مذهبِ عبهر داشت	بس شور که هر مژده اود سر داشت
تیر و مژگات کر چه به هم میمانست	اما مژده تو مژه دیگر داشت

## شماره ۱۳: از زلف شکن بر شکنت میترسم

از زلف شکن بر شکنت میترسم	وز نرکس مست پرفت میترسم
من میخواهم که راه گیرم در پیش	از غمزه چشم رخنه میترسم

## شماره ۱۴: کر عفوکنی به لطف جرمی که مراست

کر عفوکنی به لطف جرمی که مراست	آسان ز سرو وجود بر خواهم خاست
باقدرت تو راست است هر چیز که هست	با ابرویت هیچ نماید راست

## شماره ۱۵: از زلف تودل چو در عتابین افتاد

از زلف تودل چو در عتابین افتاد	تقدش همه از نرگس تو عین افتاد
و آخر حجر الاسود حالت چو بدید	از ابرویت به قاب قوسین افتاد

## شماره ۱۶: خطّ دام است و حالت اورادانه است

خطّ دام است و حالت اورادانه است	بادانه تو مرغ دلم همنده است
بیمارستان چشم بیمار ترا	در زلف چو زنجیر تو بس دیوانه است

## شماره ۱۷: گفتم: خط مشکین تو بر ماه خطاست

گفتم: خط مشکین تو بر ماه خطاست      گفتا: به خطامنگ ز من باید خواست  
گفتم که زه این کمان ابرو که تراست!      گفتا که چنین کمان به زه ناید راست

شماره ۱۸: گفتم: «کس را روی تو و موسی تو نیست

گفتم: «کس را روی تو و موسی تو نیست  
تیر مرده و کمان ابروی تو نیست»  
چشمش به زبان حال گفت: «از تیر  
مکریز که این کمان به بازوی تو نیست»



## شماره ۱۹: چون غمره تو جادویی آغاز نهد

چون غمره تو جادویی آغاز نهد  
نمکن نبود که هیچ غماز جهد  
بر هم زده‌ای همه جهان در نفسی  
آخر که جهان به دست تو باز دهد

## شماره ۲۰: دایم گمروصل تو میجویم باز

دایم گمروصل تو میجویم باز	وز هجر تو رخ به اشک میجویم باز
تاز کس مست نیم خوابت دیدم	هم مستم و هم ز خواب میگویم باز

## فصل ۳۷

# باب سی و هفتم در صفت خط و حال معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۷۸۹
- شماره ۲: جبریل به پریجان پایدست . . . . . ۱۷۹۰
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۷۹۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۷۹۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۷۹۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد . . . . . ۱۷۹۴
- شماره ۷: رفیم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۷۹۵

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۷۹۶
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۷۹۷
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۷۹۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۱۷۹۹
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۸۰۰
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانم امروز . . . . . ۱۸۰۱
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۱۸۰۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۸۰۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۱۸۰۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم نهخت . . . . . ۱۸۰۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۸۰۶
- شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۱۸۰۷
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و برفت . . . . . ۱۸۰۸
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۸۰۹
-

## شماره ۱: بر لب، خط فتقش، پیوسته بماند

بر لب، خط فتقش، پیوسته بماند	و آن پسته دهن با جگری خسته بماند
از تنگی پسته مغز را کنج نبود	از پوست بجمت و برد بسته بماند

## شماره ۲: ای مورچه خط! بد میدی آخر

ای مورچه خط! بد میدی آخر  
برگردم ش خط کشیدی آخر  
کونینکه درمه نرسد هرگز مور  
ای مور! به ماه چون رسیدی آخر

## شماره ۳: بی برک گلش جامه قبا خواهم کرد

باری بنمیری که چرا خواهم کرد	بی برک گلش جامه قبا خواهم کرد
یعنی که من این ورق فرا خواهم کرد	آمد خط او و ورق گل بگرفت

## شماره ۴: گفتم: دل من یزدی ای جادووش

گفتم: دل من یزدی ای جادووش!  
گفتا: چکنم تو دل ندادی خوش خوش  
گفتم: رخت آتش است و خطت دودست  
گفتا: که تو دود دیدهای از آتش



## شماره ۵: کفتم: زخمتو بوی خون میاید

کفتم: زخمتو بوی خون میاید	وزخمتو عقل در جنون میاید
گفتا که خط از برای زر میارم	کفتم که زر از سنگ برون میاید

## شماره ۶: که در خط دلبران شیرین نکرَم

که در خط دلبران شیرین نکرَم	که در خدو خال و زلف مشکین نکرَم
از بس که رخ سیم بران مینم	حسرت شد نام تابه که اسین نکرَم

## شماره ۷: زین خط که لعل تو کنون میآرد

زین خط که لعل تو کنون میآرد      دل خود که بود که جان جنون میآرد  
سبزی خط تو سرخ روئی من است      کان سبزه مران خط به خون میآرد

## شماره ۸: از تیر غمت بسی جگر دوختهای

از تیر غمت بسی جگر دوختهای	بر منگ خطت بسی جگر سوختهای
مگذار که خط تو زدستم بشود	چون دست مرابدان خط آموختهای

شماره ۹: گفتی: «خطم از لبم جدا خواهد شد»

گفتی: «خطم از لبم جدا خواهد شد»	وین وعده که میدهم وفا خواهد شد»
طوطی ببت به شکر و آب حیاة	منقار فرو برده کجا خواهد شد

## شماره ۱۰: ای زلف تو دامن قمر بگرفته

ای زلف تو دامن قمر بگرفته      ماه توبه مشک سربه سر بگرفته

طوطی خط فتنیت بر عتاب      حلقه زده و کرد شکر بگرفته

## شماره ۱۱: یارب چه خط است این که در آوردی تو

تادست به بیدار آوردی تو	یارب چه خط است این که در آوردی تو
وامروز خطی پر شکر آوردی تو	دی خط به خون من همی آوردی

## شماره ۱۲: تانخط توپشت بر قمر آوردست

تانخط توپشت بر قمر آوردست	عقل از دل من روی به در آوردست
طوطی خط زمر دینت بر لعل	خطی است که بر تنگ شکر آوردست



## شماره ۱۳: چون خط تو باعث گنه خواهد شد

چون خط تو باعث گنه خواهد شد	هر روز هزار دل زره خواهد شد
زین شیوه که خط تو محقق افتاد	دیوان من از خطت یه خواهد شد

## شماره ۱۴: اندیشه ابروی تو پیوسته مراست

اندیشه ابروی تو پیوسته مراست      وز حلقه زلفت دل بنگشته مراست  
چون خط توسته است و دهانت بسته      عشقی است که بر رسته و بر بسته مراست

## شماره ۱۵: از پسته تو سبزه خط بر رسته است

از پسته تو سبزه خط بر رسته است	یا مغز ز پسته تو بیرون حسته است
بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر	این طرفه که بر رسته تو بر بسته است

## شماره ۱۶: تانخط توبر خون جگر میخوانم

تانخط توبر خون جگر میخوانم	کوئی که غم دلم زبر میخوانم
از من بیری دلی چو خط آوردی	زیرا که من از خط توبر میخوانم

## شماره ۱۷: آن پسته میان مغز چون افتادست

یا آن خط فستقی کمون افتادست	آن پسته میان مغز چون افتادست
وز تنگی جایکه برون افتادست	یا مغز در آن پسته نمیکنجدست

شماره ۱۸: دوش آمد و گفت: «آمد هام حور سرشت

دوش آمد و گفت: «آمد هام حور سرشت	تا ختم کنم ملک حوران بهشت»
گفتم: «به خطی سرخ بر آن زیر نویس»	رویش به خطی سبز در آن زیر نوشت

شماره ۱۹: از نخلت خط، رخت اگر پر عرق است

از نخلت خط، رخت اگر پر عرق است      بر حمله نوبان جهانت سبق است

کر از ورق گلت خطی پیدا شد      خط را ورقی باید و خط بر ورق است

## شماره ۲۰: از عشق خط تو سرنگون می‌کردم

از عشق خط تو سرنگون می‌کردم	وز خال تو در میان خون می‌کردم
تا روی نمود نقطه خال تو ام	چون پرکاری به سربرون می‌کردم



## شماره ۲۱: حال تو که جاودان بدو بتوان دید

بر روی تو روی جان بدو بتوان دید	حال تو که جاودان بدو بتوان دید
پس چون که همه جهان بدو بتوان دید	گر مردمک دیده زیبائی نیست



## فصل ۳۸

# باب سی و هشتم در صفت لب و دهن معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۸۱۴
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۱۸۱۵
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۸۱۶
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۱۸۱۷
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۸۱۸
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۸۱۹
- شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۸۲۰

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۸۲۱
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۸۲۲
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۸۲۳
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنسختیم کی . . . . . ۱۸۲۴
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۸۲۵
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۸۲۶
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۸۲۷
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۸۲۸
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۸۲۹
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۸۳۰
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۸۳۱
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۸۳۲
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۸۳۳
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۸۳۴
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۱۸۳۵
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۱۸۳۶
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۸۳۷
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۸۳۸

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۸۳۹
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۸۴۰
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۸۴۱
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۸۴۲
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۸۴۳
- شماره ۳۱: دل مبینم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۸۴۴
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۸۴۵
- شماره ۳۳: تا بود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۱۸۴۶
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۱۸۴۷
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۸۴۸
-

## شماره ۱: علت که خجل کرد گل رعنا را

لعلت که خجل کرد گل رعنا را      از پسته نمود خال مشک آسارا  
مینخواستم از پسته سبزه شکر می      تو برد پسته خط نوشتی مارا

## شماره ۲: چون دیده به روی تو نظر بکشاید

از هر مژهای خون جگر بکشاید	چون دیده به روی تو نظر بکشاید
تا پسته به یک تنگ شکر بکشاید	در صد کره ام ز زلف خم در خم تو

## شماره ۳: جانم که به لب از لب لعل تو رسید

جانم که به لب از لب لعل تو رسید	دل تحفه به پیش لب لعل تو کشید
خوی خشک میکند ز خون چون گل لعل	زان سنبل ترک ز لب لعل تو دمید



## شماره ۴: زلف تو سرد از دستی دارد

زلف تو سرد از دستی دارد      چشم تو همه میل به مستی دارد

آباد نیست که دلتاهی را ماند      یک ذره نه نیستی نه هستی دارد

## شماره ۵: ای کرده پسند از دو جهان چاره منت

ای کرده پسند از دو جهان چاره منت	حقا که دریغ دارم از خویشنت
چون یخورشید ذره را نتوان دید	بیروی تو در چشم کی آید دنت

شماره ۶: بنگر که دلم چه کوزه مظلوم نمود

بنگر که دلم چه کوزه مظلوم نمود	گر زلف تو در وجود معدوم نمود
گر زلف ترا حال پریشانی داشت	از رسته دندان تو مظلوم نمود

## شماره ۷: لعل تو برات کامرانی دهم

لعل تو برات کامرانی دهم	نشور به عمر جاودانی دهم
بر روی تو صد بار بمردم هر روز	تا لعل تو آب زندگانی دهم

## شماره ۸: چون توبه تو گناه خواهد افتاد

چون توبه تو گناه خواهد افتاد      بس کس که به تو ز راه خواهد افتاد  
ای ماه! به صدقه یک شکر بخش مرا      کاین صدقه به جایگاه خواهد افتاد

## شماره ۹: زانکه که مراسوی تو آهنگ افتاد

صبر از دل من هزار فرنگ افتاد	زانکه که مراسوی تو آهنگ افتاد
تا در نگر نیست دردمی تنگ افتاد	هرگز دهن تو یک شکر کرد سوال

## شماره ۱۰: فرسودن لعل آبدارت بر من

فرسودن لعل آبدارت بر من	بنمودن زلف بیقرارت بر من
یک بوسه بخوام و صدم عشوه دهی	و آنکه کوی ازین خزارت بر من

## شماره ۱۱: ای جان همه جهان ز کوچه لب تو

ای جان همه جهان ز کوچه لب تو      رسته ز شکر برون نبات لب تو  
دل در ظلمات زلفت از دست برفت      آه از نرسد آب حیات لب تو



## شماره ۱۲: دل نیست کز آن ماه برنجد هرگز

دل نیست کز آن ماه برنجد هرگز      کانا جاد کس هیچ ننجد هرگز  
هر کس سخن دهان او میگوید      لیکن سخنی درو نکند هرگز

## شماره ۱۳: ای ماه به چهره یا گلی یا سمنی

ای ماه به چهره یا گلی یا سمنی      وز خوش بونی شکوفه یا سمنی  
شیرین لب و پسته دهن و خوش سخن      المه تمه که به دندان منی!

## شماره ۱۴: از وعده کز دل به نعمت میافتد

از وعده کز دل به نعمت میافتد      وز کز گوئی راست کمت میافتد

جانا! سخن شکسته زان میگوئی      کز تنگی جان بر همت میافتد

## شماره ۱۵: آنجا که سر زلف تو جانها سیرد

جانها چون غباری به جهانها سیرد	آنجا که سر زلف تو جانها سیرد
سرگردانی ز آسمانها سیرد	و آنجا که لب لعل تو جان بازدهد

## شماره ۱۶: آن خنده خوش اگر چه پیوسته بهست

آن خنده خوش اگر چه پیوسته بهست	امابه هزار و به آهسته بهست
در بند ریسته شور انگیزت	کان شوری پسته نیرد بسته بهست

## شماره ۱۷: آن دل که زدست من کنون خواهی برد

آن دل که زدست من کنون خواهی برد      خونی است که در میان خون خواهی برد  
باری چو برون میبری از تن دل من      آخر به شکر خنده برون خواهی برد

## شماره ۱۸: بر شاخ دل شکسته یک بر کم نیست

بر شاخ دل شکسته یک بر کم نیست      کز بی برگی بتر زد دم کم نیست  
بی دانه چگونه برک باشد آخر      بی دانه ناله لب تو بر کم نیست

## شماره ۱۹: چون کشت ببت به یک شکر ارزانی

از لعل ببت شکر چه میافشانی	چون کشت ببت به یک شکر ارزانی
دل دادم تقدو قلب میندانی	من در عوض یک شکر از پسته تو



## شماره ۲۰: زهرم آید شکرستان بی لب تو

زهرم آید شکرستان بی لب تو      بکرفت مرادل از جهان بی لب تو  
گفتی که تو زود از لب من سیر شوی      بس سیر شدم باز جان بی لب تو

## شماره ۲۱: چشمت کہ سبق بہ دلربائی اور است

در خون ریزی کام روائی اور است	چشمت کہ سبق بہ دلربائی اور است
صد جان دہم کہ جان فزائی اور است	کر جان خواہد روست زیرا کہ لبت

## شماره ۲۲: کس مثل تو در جهان جان ماه نیافت

کس مثل تو در جهان جان ماه نیافت      ہمتای تو یک دلبر و نخواہ نیافت  
جانا! سخن از دہان تنگت گفتن      کاری است کہ اندیشہ در او راہ نیافت

## شماره ۲۳: من بی سرو سامان تو میخوامم زیست

من بی سرو سامان تو میخوامم زیست	سرکشه و حیران تو میخوامم زیست
در چاه زنندان تو میخوامم مرد	وز چشمه حیوان تو میخوامم زیست

شماره ۲۴: چون کردم از مشک یہ مور آورد

چون کردم از مشک یہ مور آورد      شیرینی خط بر شکرش زور آورد

فریاد مازین دل دیوانه مزاج      کز پسته اوبار دگر شور آورد

## شماره ۲۵: زان پسته که شیرینی جان میخیزد

زان پسته که شیرینی جان میخیزد      شوری است که از شکرستان میخیزد  
چون خنده پسته توبس با نمک است      این شور ز پسته تو زان میخیزد

## شماره ۲۶: در عشق دلم پیچ نمیسجد از او

در عشق دلم پیچ نمیسجد از او	هر دم به غمی دگر، همی رنجد از او
زان تنگ دهان میگویم سخی	تنگ است دهان برون نمیکند از او

شماره ۲۷: گفتم: «شکری از دنت، دگدزی

گفتم: «شکری از دنت، دگدزی	ناکه بیرم تاکه بیام دگری»
گفتا: «دهنی چو چشم سوزن دارم	بیرون نشودز چشم سوزن شکری»



## شماره ۲۸: دل، مست بتی عهد شکن دارم من

دل، مست بتی عهد شکن دارم من  
با او به یکی بوسه سخن دارم من  
گفتم: «شکری» گفت که تعجیل مکن  
بشنو سخنی که در دهن دارم من

شماره ۲۹: گفتیم که «چنان شیفته آن دهنم

گفتم که «چنان شیفته آن دهنم  
کز تنگی او تنگدل و مستخم»  
گفتا که «دیان تنگ من روزی تست»  
بجان الله چه تنگ روزی که منم!

شماره ۳۰: گفتیم: «شکریم ده مسلمانی نیست»

گفتیم: «شکریم ده مسلمانی نیست»      گفتا: «جان ده که نرخ پنهانی نیست»  
یک بوسه به جانیت مرا، کو بخیر      آن را که بدین کرانی ارزانی نیست»

## شماره ۳۱: کفتم که «هزار رونق افزون گیری

کفتم که «هزار رونق افزون گیری  
کرتو کم یک شکر هم اکنون گیری»  
گفتا: «شکر از بیم کرفتی بیرون»  
یارب که چگونه جست بیرون گیری

## شماره ۳۲: کفتم: «بردی از لب و دندان جانم

کفتم: «بردی از لب و دندان جانم  
روی از لب و دندان تو چون کردانم»  
گفتا: «لب خویش را به دندان میجا  
دور از لب و دندان لب و دندانم!»

## شماره ۳۳: میآمد و بر زلف شگن میذاخت

میآمد و بر زلف شگن میذاخت	ناخورده شراب، خویشتن میذاخت
پنهان زر قیبی که همه زهر نمود	از لب شگری به سوی من میذاخت

## شماره ۳۴: ترکم همه کارم به خنل خواهد کرد

ترکم همه کارم به خنل خواهد کرد	آورد خطی مکرر عمل خواهد کرد
هر شور که در جهان ز چشم خوش اوست	باشیرینی لبش بدل خواهد کرد

## شماره ۳۵: عشق ز وجودم عدمی میسازد

عشق ز وجودم عدمی میسازد	در هر نسیم ماتی میسازد
گاهم بدو چشم میزند بر جان زخم	گاهم به دو لعل مرهمی میسازد



## فصل ۳۹

# باب سی و نهم در صفت میان و قد معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۸۵۱
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۸۵۲
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۸۵۳
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۸۵۴
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۸۵۵
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر شد . . . . . ۱۸۵۶
- شماره ۷: رفیقیم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۸۵۷

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۸۵۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شده ام . . . . . ۱۸۵۹
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۱۸۶۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۱۸۶۱
-

## شماره ۱: کفتم که «ترا عقل مه تابان گفت»

کفتم که «ترا عقل مه تابان گفت»	کفتاکه «زدیوانکی و نقصان گفت»
کفتم که «میان تست این یا مویی»	کفتاکه «درین میان سخن نتوان گفت!»

شماره ۲: ای ماه! کشاده کن به وصلت کره ام

ای ماه! کشاده کن به وصلت کره ام	تا من ز فرو بستگی غم برهم
از جانب من میان ماموئی نیست	آن موی میان تست، من میکنم

## شماره ۳: ای عقل ز شوق تو فغان در بسته

ای عقل ز شوق تو فغان در بسته	در وصف تو دل از دل و جان در بسته
وی پیش میان تو که کوئی عدم است	هر جا که وجودی است میان در بسته

## شماره ۴: جانا چو برت حریر میسینم من

جانا چو برت حریر میسینم من	دل در غم او اسیر میسینم من
ای موی میان! میان چون موی ترا	موئی است که در خمیر میسینم من

## شماره ۵: من بی سرو سامان تو خواهم آمد

من بی سرو سامان تو خواهم آمد	در کیش تو قربان تو خواهم آمد
هر چند که بامیان خوشم میآید	بالعل بدخشان تو خواهم آمد

## شماره ۷: بارومی تو ماه را محل نتوان یافت

بارومی تو ماه را محل نتوان یافت	مثلث زاهد تابه ازل نتوان یافت
چون بر بر سیمین تو جویم بدلی	زیرا که بران سیم بدل نتوان یافت



## شماره ۷: جانی که چنان خطّیه رنگ آید

جانی که چنان خطّیه رنگ آید      شک نیست که پای حسن در سنگ آید  
و آن را که میان! بود بدین باریکی      نادر نبود اگر قبا تنگ آید

## شماره ۸: نه دل به تمنای تو در بر گنج

نه دل به تمنای تو در بر گنج      نه عقل ز سودای تو در سر گنج  
ای موی میان! از کمرت در شکم      کاینجا که وی است موی می در گنج

## شماره ۹: ای عشق توام کار به جان آورده

ای عشق توام کار به جان آورده      سودای توام موسی کشان آورده  
وردی که به سالها کسی یادداشت      عشق کمر تو بامیان آورده

## شماره ۱۰: وقت است که دل از دو جهان برگیریم

وقت است که دل از دو جهان برگیریم	صد کنج زو صل تو نهان برگیریم
بنشین تو و دست در کمر کن بابا	تا ما کمر تو از میان برگیریم

## شماره ۱۱: بی روی تومہ راہ تماشا نکر فٹ

بی زلف توشب پردہ سودا نکر فٹ	بی روی تومہ راہ تماشا نکر فٹ
بی قد توکار سروبالا نکر فٹ	کر سرو ہمہ جهان بہ آزادی خورد



## فصل ۴۰

# باب چہلم در ناز و یوفائی معشوق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۸۶۶
- شماره ۲: جبریل بہ پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۸۶۷
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۸۶۸
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما . . . . . ۱۸۶۹
- شماره ۵: شد در ہمہ آفاق علم شیوفا . . . . . ۱۸۷۰
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۸۷۱
- شماره ۷: رقتیم وز ما زمانہ آشفته بماند . . . . . ۱۸۷۲
- شماره ۸: ای بس کہ بہ خار مرہه خارا ستیم . . . . . ۱۸۷۳

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام ..... ۱۸۷۴
- شماره ۱۰: صد دبه اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۸۷۵
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بر تقیم کی ..... ۱۸۷۶
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۱۸۷۷
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز ..... ۱۸۷۸
- شماره ۱۴: در قدر دم غرم سیاهی دارد ..... ۱۸۷۹
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم ..... ۱۸۸۰
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۱۸۸۱
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۱۸۸۲
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۱۸۸۳
- شماره ۱۹: از قدر عشقم و رقی بنادم ..... ۱۸۸۴
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۸۸۵
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۸۸۶
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر انباشانند ..... ۱۸۸۷
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۱۸۸۸
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۸۸۹
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت ..... ۱۸۹۰
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۱۸۹۱



- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۸۹۲
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن سنج مراست . . . . . ۱۸۹۳
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۸۹۴
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۸۹۵
-

## شماره ۱: کر خورشیدی چرخ برینت نرسد

کر خورشیدی چرخ برینت نرسد	ور جمشیدی روی زمینت نرسد
گفتی که مراناز رسد بر همه کس	تا چند کنی ناز که اینت نرسد

## شماره ۲: از درد تو ای مامد دل افروز آخر

از درد تو ای مامد دل افروز آخر      شب چند آرم چو شمع باروز آخر  
دل کرچه بسی بسوخت جز با تو نساخت      ای بی معنی وفاد آموز آخر

## شماره ۳: بر خاک درت پای در آتش بودن

خوشتربودم کز دگری خوش بودن	بر خاک درت پای در آتش بودن
از چون تو سمن بری ستم کش بودن	گفتی: «ستم مکش!» خوشم می‌آید

## شماره ۴: گفتی که «ترا چو خاک کردانم پست

گفتی که «ترا چو خاک کردانم پست	تا نیریه زلف دلکشم ناری دست»
حاکم مکن ای محار بادم کردان	تا کرد سر زلف تو کردم پیوست

## شماره ۵: پیوسته به آرزو ترا باید خواست

تا از تو یک آرزو مرا نباید راست	پیوسته به آرزو ترا باید خواست
زین کینه به جز دلم چه بر خواهد خواست	در کینه من نشتهای پیوسته

## شماره عم: در عشق تو جز بلا و غم ناید راست

شادی وصال بیش و کم ناید راست	در عشق تو جز بلا و غم ناید راست
عمرم بشد و آن تو هم ناید راست	کمتر باشد ز وعد های در همه عمر

## شماره ۷: از بس که تو خود به خویشتن مینازی

از بس که تو خود به خویشتن مینازی	یک خطبه عاشقی نیمبردازی
با پشت خمیده، همچو چکی شد هام	تا بوک چو چنک یک دمم بنوازی



## شماره ۸: دل بی تو ز اختیار بر خواهد خاست

دل بی تو ز اختیار بر خواهد خاست	جان نیز ز پیش کار بر خواهد خاست
بر خاستهای غبار من می نشان	بنشین که غبار وار بر خواهد خاست

## شماره ۹: ای عشق رخت واقعهٔ مشکل من

ای عشق رخت واقعهٔ مشکل من      بی حاصلی از فراق تو حاصل من  
از سگدلی تو دلم میوزد      ای کاش بسوختی دلت بر دل من

شماره ۱۰: آن کس که ترا عزیزتر از جان دید

آن کس که ترا عزیزتر از جان دید

میستواند ترا کنون آسان دید

تو چشم منی گرت بنینم شاید

زان روی که چشم خویش را نتوان دید

## شماره ۱۱: کز از تو مرا کفر و اگر ایمان است

کز از تو مرا کفر و اگر ایمان است      چون از توبه من رسد مرا یمنان است  
آن دوستی کز تو مراد جان است      کز نیست چنانکه بود صد چندان است

## شماره ۱۲: تاچند مرا خوار و نخل خواهی داشت

تاچند مرا خوار و نخل خواهی داشت	دیوانه وز نجر کسل خواهی داشت
دلدار منی بیا و دل بامن دار	کربامن دلسوخته دل خواهی داشت

## شماره ۱۳: تا چند مرا سوخته خرمن نگری

تا چند مرا سوخته خرمن نگری	وز دوستیت به کام دشمن نگری
تو نافه عاشقانی و رویم زر	آخر به زکات چشم درمن نگری

## شماره ۱۴: آن است همه آرزویم عمر دراز

آن است همه آرزویم عمر دراز      تاپش از اجل بنیم ای شمع طراز  
توتیغ کشیده از پسم میائی      من جان بر کف پیش تو میآیم باز

## شماره ۱۵: جانا! چوز سرتا قدمت جمله نکوست

جانا! چوز سرتا قدمت جمله نکوست	سرتا قدم جهان ترا دارم دوست
من بی تو همه مهر تو دارم در مغز	تو با من مهربان چه داری در پوست



## شماره ۱۶: ای مونس جان همه کس! در من خند

خوش خوش چو گل از باد بهوس در من خند!	ای مونس جان همه کس! در من خند!
چون صبح بر آبی و یک نفس در من خند!	در خون گشتم هزار بگمیر از تو

## شماره ۱۷: سهل است اگر کارمراسازدهی

سهل است اگر کارمراسازدهی      گاهم بنوازی و که آوازدهی  
چون عاشق دل شکسته را دل بردی      چه کم شود از تو کردش بازدهی

## شماره ۱۸: بر خاک چو بادم ای دل افزای هنوز

بر خاک چو بادم ای دل افزای هنوز	بر آتش و چشمم آب پالای هنوز
بر خاک نشسته بادیمای هنوز	آبم شد و آتش تو بر جای هنوز

## شماره ۱۹: گفتیم کہ اگر دل تو یک رنگ آید

دبر کشیم کر چه ترانگ آید	گفتیم کہ اگر دل تو یک رنگ آید
دبر کشمت قباى من تنگ آید!	گفتی تو کہ در قباى من کی کنجی

## شماره ۲۰: بی‌یاد تو من سرزبان را برنم

بی‌یاد تو من سرزبان را برنم      بریاد تو جمله جهان را برنم  
تو جان منی و من از آن می‌ترسم      کز بس که جهان تو جان را برنم

شماره ۲۱: گفتم: «زمیان جان شوم خاک درش

گفتم: «زمیان جان شوم خاک درش	تابوک بود بر من مسکین گذرش»
او خود چو ز ناز چشم میکند باز	کی بر من دلوخته افتد نظرش

## شماره ۲۲: یارب چه دمم بود که دمساز نداد

یارب چه دمم بود که دمساز نداد	دل برود و دمم داد و دلم باز نداد
گفتم که مرا یک نفس آواز دهد	جانم شد و آن گنگر آواز نداد

شماره ۲۳: کفتم: «چو تنم ضعیف ولاغرباشد

کفتم: «چو تنم ضعیف ولاغرباشد	دل «برت از سنگ قویتر باشد»
کفتا: «بی شک چو من به میزان کشت	ز ریش دهی چو سنگ «بر باشد»



## شماره ۲۴: دوش آمد و داد دل سرمستم داد

دوش آمد و داد دل سرمستم داد	یک عثوه نداد و بوسه پیوستم داد
پس دستم داد تا بوسم دستش	این کار نکونکر که چون دستم داد

## شماره ۲۵: کر جان خواهد از بن دندان بدهم

کر جان خواهد از بن دندان بدهم      جان خود چه بود هزار چندان بدهم  
دل میخواست تا به بر من آید      آری شاید، دل چه بود جان بدهم

## شماره ۲۶: از بس که بخورد خون من بیدادی

از بس که بخورد خون من بیدادی      بیمار شدم نکرد از من یادی  
آنگاه به دست من چه بودی بادی      که خون دلم بر جگرش افتادی

## شماره ۲۷: تاز غم تب دلش به صد در افتاد

تاز غم تب دلش به صد در افتاد      شد ز رخ و بر رخ او کرد افتاد  
گفتم که چه بود کافایت شد زرد      گفتا مگر آفتاب بر زرد افتاد

## شماره ۲۸: ماهی که دلم زوبه بلا افتادست

ماهی که دلم زوبه بلا افتادست	در رنجوری به صد عنا افتادست
بر بستر ناتوانی افتاد دلم	این بار کشتی مین که مرا افتادست

## شماره ۲۹: ماہی کہ بہ قد سرور وانم آمد

ماہی کہ بہ قد سرور وانم آمد      دلکنگی او آفت جانم آمد  
دلکنک چنان شد کہ اگر جہد کنم      کرد دل او بر توانم آمد

## شماره ۳۰: دل در غم تو غرقه خون جگر است

دل در غم تو غرقه خون جگر است	جانم متحیر و تتم یخبر است
در هر بن مویم ز تو صد نو حکم است	تا بنوشی تو یازد کاری دگر است





## فصل ۴۱

# باب چهل و یکم در صفت بیچارگی عاشق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۹۰۰
- شماره ۲: جبریل به پر جان پایدست . . . . . ۱۹۰۱
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۹۰۲
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو هرما . . . . . ۱۹۰۳
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۹۰۴
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۱۹۰۵
- شماره ۷: رفیقم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۹۰۶

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۱۹۰۷
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۱۹۰۸
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی، بسقیم و شدیم . . . . . ۱۹۰۹
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنسوزیم کی . . . . . ۱۹۱۰
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۱۹۱۱
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۹۱۲
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۱۹۱۳
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۹۱۴
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۹۱۵
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۹۱۶
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۹۱۷
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۹۱۸
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۹۱۹
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۹۲۰
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۱۹۲۱
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۱۹۲۲
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۹۲۳
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۱۹۲۴

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۱۹۲۵
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۱۹۲۶
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۱۹۲۷
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۱۹۲۸
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۱۹۲۹
- شماره ۳۱: دل میسزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۱۹۳۰
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۱۹۳۱
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در طافت . . . . . ۱۹۳۲
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۱۹۳۳
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۱۹۳۴
- شماره ۳۶: بس دین یقین که میسضم با تو . . . . . ۱۹۳۵
- شماره ۳۷: جانم در این قلمم میپایان سفت . . . . . ۱۹۳۶
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین تکلیف نیست . . . . . ۱۹۳۷
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۱۹۳۸
- شماره ۴۰: دیدی که چه تابامن شیدا کردی . . . . . ۱۹۳۹

## شماره ۱: عشقت که به صد هزار جان ارزانی است

عشقت که به صد هزار جان ارزانی است      بحری است که موج او همه حیرانی است  
تالا بزم از عشق تو همچون فلکی      سرتا سرکارم همه سرگردانی است

## شماره ۲: فی دره تو کرد تو میسنم من

فی دره تو کرد تو میسنم من	نه بیچ کسی مرد تو میسنم من
هر جا که به کوشهای درون دلشهای است	ماتم زده درد تو میسنم من

## شماره ۳: بر باطل نیست کردلم دیوانه است

بر باطل نیست کردلم دیوانه است	زیرا که تو شمع می و دلم پروانه است
قصه چکنم که هر که بودند همه	در تو نرسیدند و در کرافسانه است

## شماره ۴: نه مردونه نامرد توام میدانی

نه مردونه نامرد توام میدانی	زیرا که نه در خورد توام میدانی
دلسوخته عشق توام میبینی	ماتم زده درد توام میدانی

## شماره ۵: در عشق تو پیوسته به جان میگردم

چون شیفستان کرد جهان میگردم	در عشق تو پیوسته به جان میگردم
پس نعره زنان در آن میان میگردم	بر خاک نشسته اشک خون میریزم



## شماره ۷: هم بر جانم این همه غم میدانی

هم کشته تنم به صد تم میدانی	هم بر جانم این همه غم میدانی
بیچاره و بی کسم تو هم میدانی	هر وقت بپرسی که چه افتاد ترا

## شماره ۷: چندان که غم تو میشود انبو هم

چندان که غم تو میشود انبو هم	هم میکوشم که بادی بستو هم
کر بشکافی سینه پر اندو هم	ببینی تو که زیر صد هزاران کو هم

## شماره ۸: وقت است که پتقراری مابینی

وقت است که پتقراری مابینی      در غت خویش خواری مابینی  
باری بنگر به گوشه چشم به ما      کر میخوایی که زاری مابینی

## شماره ۹: سودای تراشت په میدارم

سودای تراشت په میدارم	اندوه ترا توشه ره میدارم
چون از در اندوه دآمد کارم	دایم در اندوه نکه میدارم

## شماره ۱۰: جانازر هبت نصیب من کردی نیست

آری چکنم تختی مردی نیست	جانازر هبت نصیب من کردی نیست
سرتاسر روزگار جز ددی نیست	کر مردم و کر نیم مراد ره تو

## شماره ۱۱: زان روز که بوی پیرمن بی تو رسید

زان روز که بوی پیرمن بی تو رسید      صد گونه غم به جان و تن بی تو رسید  
و ر آب زمین و آسمان خون کرد      کی بر کویم آنچه به من بی تو رسید

## شماره ۱۲: تادل دارم هدم تو باید داشت

تادل دارم هدم تو باید داشت	تاجان دارم محرم تو باید داشت
بی تو همه روزم غم تو باید داشت	تنها همه شب ماتم تو باید داشت

## شماره ۱۳: آن راز که دل به دیده میگوید باز

و آن چرخ که کم نکرد میچوید باز	آن راز که دل به دیده میگوید باز
دردی دگر از تو روی میثوید باز	تا کرد دلم در تو مرا هم صبر



## شماره ۱۴: ای ابره‌های عشق تو بس خون بار

ای ابره‌های عشق تو بس خون بار      وی راه غم تو وادی بس خونخوار

در راه تو از ابر تحیر شب و روز      باران دینغ و دد میار دزار

## شماره ۱۵: از درد منت اگر خبر خواهد بود

از درد منت اگر خبر خواهد بود	درمان ز توام درد دگر خواهد بود
درمان چکنم دد ترا چون هر روز	دردی که ز تست بیشتر خواهد بود

## شماره ۱۶: ای عشق تو عین عالم حیرانی

ای عشق تو عین عالم حیرانی	سودای تو سرمایه سرکردانی
حال من دلوخته تاکی پرسی	چون میدانم که بزمن میدانی

## شماره ۱۷: جاناصدره بهردم از حیرانی

جاناصدره بهردم از حیرانی	بارد کرم زنده چه میکردانی
چون شرح دهم این همه سرکردانی	کر من بگویم تو همه میدانی

## شماره ۱۸: چون حسن و جمال جاودان داری تو

چون حسن و جمال جاودان داری تو	شور دل و شیرینی جان داری تو
چون این داری و جای آن داری تو	بس سرگردان که در جهان داری تو

## شماره ۱۹: در راه تو دانش و خرد می‌رسد

در راه تو دانش و خرد می‌رسد	با عشق تو نام نیک و بد می‌رسد
هستی ترا نهایتی نیست از آنک	هر هست که در تو میرسد می‌رسد

## شماره ۲۰: کر قلب نبردبایت اینک دل

کر قلب نبردبایت اینک دل	ور عاشق فردبایت اینک دل
کر کعبه شوق بایت اینک جان	ور قبله دردبایت اینک دل

## شماره ۲۱: تادل به غمت فروشد و برنامد

تادل به غمت فروشد و برنامد	زان روز زدل نشان دیگر نامد
در پای تو افشاند، می هر چه که داشت	در داکه به جز دینج با سر نامد



## شماره ۲۲: گاهی چو کمر ز تیغ میبایی تو

گاهی چو کمر ز تیغ میبایی تو      گاه از دل پر دریغ میبایی تو  
ای ماه زمین و آسمان جانم سوخت      آخر ز کدام میغ میبایی تو

## شماره ۲۳: کردل کویم زغایت مشتاقی

از دست بشد باده بیار ای ساقی	کردل کویم زغایت مشتاقی
جان فانی شد کنون تو دانی باقی	ور جان کویم در ره تو فانی شد

## شماره ۲۴: جاننا! ز غمت این دل دیوانه بسوخت

جاننا! ز غمت این دل دیوانه بسوخت  
در دام برآید یکی دانه بسوخت  
از بس که دل خام طمع سودا پخت  
در خامی و سوز، همچو پروانه بسوخت

## شماره ۲۵: دل بی تو چوبی سلامتی بر خیزد

دل بی تو چوبی سلامتی بر خیزد	وز ناله اوقیامت بر خیزد
وربا تو دمی نشستم دست دهد	از یک یک ذره قیامت بر خیزد

## شماره ۲۶: دردی که ز تو رسد و انتوان کرد

دردی که ز تو رسد و انتوان کرد      بر هر چه کنی چون و چرا انتوان کرد  
دستار زدست تو نگه انتوان داشت      کز دامن تو دست ره انتوان کرد

## شماره ۲۷: هم عاشق آن روی چومه خواهم بود

هم قننه آن زلفیه خواهم بود	هم عاشق آن روی چومه خواهم بود
تا خواهم بود خاک ره خواهم بود	بر باد مرکه من در ره تو

## شماره ۲۸: جانا! غم تو کف کند در کوی مرا

جانا! غم تو کف کند در کوی مرا	چون کوی روان کرد به هر سوی مرا
گر آه بر آرم از دل پر خونم	خونی بچکد از بن هر موی مرا

## شماره ۲۹: زان روز که عشق توبه من در نکر است

زان روز که عشق توبه من در نکر است      خلقی به هزار دیده بر من بکر است

هر روز هزار بار در عشق توام      میاید مردزار و میاید زیست



## شماره ۳۰: بس قصه که بر خلق شمر دم ز نعمت

بس قصه که بر خلق شمر دم ز نعمت	بس قصه که زیر خاک بر دم ز نعمت
کر شادی تو در غم این مسکین است	تو شاد بزی که من بمر دم ز نعمت

## شماره ۳۱: در عشق توام هم نفس اندوه تو بس

در عشق توام هم نفس اندوه تو بس      در در توام دسترس اندوه تو بس  
در تنهایی که یار باید صد کس      گر نیست مرا هیچ کس، اندوه تو بس

## شماره ۳۲: در عشق تو من بادل پر خون چکنم

چون افتادم ز پرده بیرون چکنم	در عشق تو من بادل پر خون چکنم
دل رفت و نفس نماز اکنون چکنم	گفتم نفسی بر آرم از دل با تو

## شماره ۳۳: تن راکه در آتش عذاب افتاده است

تن راکه در آتش عذاب افتاده است      بر رشته جان هزار تاب افتاده است  
دل راکه به سالها عارت کردم      اکنون ز می عشق، خراب افتاده است

## شماره ۳۴: خوش خوش برود نیکوئی تو مرا

خوش خوش برود نیکوئی تو مرا      در کار کشید بخوئی تو مرا  
تلخی تو نیست شور، نختی من است      شیرینی آن ترش روئی تو مرا

## شماره ۳۵: جاننا! دل و جانم آتش افروز از تست

جاننا! دل و جانم آتش افروز از تست	نمازی این بخت جگر سوز از تست
شب نیست که روز دل فرو میشود	خوش باد شبست که دل بدین روز از تست!

## شماره ۳۶: دوشم غم تو وداع جان میفرمود

دوشم غم تو وداع جان میفرمود      برکندن دل ازین جهان میفرمود

پابر زبر جهان و جان بهادم      یعنی که غم تو ام چنان میفرمود

## شماره ۳۷: در عشق تو خوف و خطر م بسیارست

در عشق تو خوف و خطر م بسیارست	خون دل و آه سحر م بسیارست
زان روز که در عشق تو شور آوردم	زان شور تک بر حکم بسیارست



## شماره ۳۸: دل نیست که از عشق تو خون میشود

دل نیست که از عشق تو خون میشود	تن نیست که از تو سرنگون میشود
جان از تن غم کشم برون رفت و هنوز	سودای تو از سرم برون میشود

## شماره ۳۹: در دست جفای تو زبون است دلم

در پای غم تو سرنگون است دلم	در دست جفای تو زبون است دلم
در خون دلم مشکوه خون است دلم	هر چند که خون دل حلال است ترا

## شماره ۴۰: دانی تو که از حلقه زلفت چو نم

چون حلقه من از د خود بیرونم	دانی تو که از حلقه زلفت چو نم
خونی کردی اگر شوی در خونم	شک نیست که خونی نهد از سردار



## فصل ۴۲

# باب چهل و دوم در صفت دردمندی عاشق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۹۴۳
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۹۴۴
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۹۴۵
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۹۴۶
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۹۴۷
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرانشد . . . . . ۱۹۴۸
- شماره ۷: رقتیم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۹۴۹
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خار استیم . . . . . ۱۹۵۰

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام ..... ۱۹۵۱
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم ..... ۱۹۵۲
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنر قسیم کی ..... ۱۹۵۳
- شماره ۱۲: چون چنگ، همه خروش میابد بود ..... ۱۹۵۴
- شماره ۱۳: از ناده، نادر جانیم امروز ..... ۱۹۵۵
- شماره ۱۴: در قهر دلم غم سیاهی دارد ..... ۱۹۵۶
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم ..... ۱۹۵۷
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز ..... ۱۹۵۸
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت ..... ۱۹۵۹
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۱۹۶۰
- شماره ۱۹: از دگر عشقم ورقی بنادم ..... ۱۹۶۱
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۱۹۶۲
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۱۹۶۳
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر نشا بنامد ..... ۱۹۶۴
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۱۹۶۵
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۱۹۶۶

## شماره ۱: خون من حاکی که بریزد آخر

خون من حاکی که بریزد آخر	با خاک به خونی که سبز د آخر
در خون دلم مشک که من خاک توام	از خون کفنی خاک چه خیزد آخر

## شماره ۲: بی چهره تو چشمم کرا دارم من

بی چهره تو چشمم کرا دارم من	خون میریزی که خونبها دارم من
خونی که برینختی چو بکشدی دست	در کردن من کن که روا دارم من



## شماره ۳: تاک‌بی‌توزاری پیوست کنم

تاک‌بی‌توزاری پیوست کنم	جان راز شراب عشق تو مست کنم
گاهی خود را نیست و گاهی هست کنم	وقت است که در گردن تو دست کنم

## شماره ۴: خواهیم که، همی عاشق رویت میرم

خواهم که، همی عاشق رویت میرم  
سرکشته چوموی پیش مویت میرم  
دانم به یقین که زنده مانم جاوید  
کر نعره زنان در آرزویت میرم

## شماره ۵: گاه از غم تو مست و خرابم بینی

گاه از غم تو مست و خرابم بینی      که چون شمع دتب و تابم بینی  
دو شم دیدی به خواب جان رفته ز دست      امروز چو جان رفت چه خوابم بینی

## شماره ۶: جانا! تو کجایی که نیازم بینی

جانا! تو کجایی که نیازم بینی      وین ناله شهبازی دارم بینی  
از ضعف چنانم که نیام در چشم      کبر باز آئی بدان که بازم بینی

## شماره ۷: در عشق تو راه این دل غافل گم کرد

هر روز هزار بار منزل گم کرد	در عشق تو راه این دل غافل گم کرد
در پهلوی تو چرا چنین دل گم کرد	چون در پهلویست جای دل عاشق تو

## شماره ۸: در عشق تو من کرد جنون میکردم

در عشق تو من کرد جنون میکردم	وز دایره عقل برون میکردم
دیری است که در خون دل من شد های	در خون تو شدی و من به خون میکردم

## شماره ۹: در عشق تو رسوای جهان آمدیم

در عشق تو رسوای جهان آمدیم      و انگشت نهای این و آن آمدیم  
کردیم هزار منزل از پس هر روز      تا ما ز دل خویش به جان آمدیم

## شماره ۱۰: جان سوخته پای بست آمدنی تو

جان سوخته پای بست آمدنی تو      وز دست شده به دست آمدنی تو  
تا خیل خیال تو شیخون آورد      بر قلب بسی شکست آمدنی تو



## شماره ۱۱: ای شمع چگل! تا تو برفتی ز برم

ای شمع چگل! تا تو برفتی ز برم  
من کشته بجز تو چو شمع سحر م  
دور از تو چنان شدم که در روی زمین  
گر باز آبی باز نیایی اثر م

## شماره ۱۲: در عشق تو بر خویشتم فرمان نیست

در عشق تو بر خویشتم فرمان نیست  
وین دو مراب، بیچ رو دمان نیست  
گفتی: «برهی کر ز سرم بر خیزی»  
بر خاستم از سرجان آسان نیست

## شماره ۱۳: جانا! دل من زیر و زبر خواهد شد

جانا! دل من زیر و زبر خواهد شد      در پای غمت عمر بسر خواهد شد  
دم دم به دمی که نیم جانی است کرو      خوش خوش به سرکار تو در خواهد شد

## شماره ۱۴: تاکي طلسم زهر کسي پيوستت

تاکي طلسم زهر کسي پيوستت	یک ره تو طلب اکرو فائی هستت
چون بر دل همجو آتشم دست تراست	دستی بر نه کر چه بسوزد دستت

## شماره ۱۵: جان کرد تو از میان جان میگرد

جان کرد تو از میان جان میگرد  
تن در هوست نعره زنان میگرد  
وان دل که ز زنجیر سر زلف تو جست  
زنجیر گسته در جهان میگرد

## شماره ۱۶: خوراز تو بیکناه میستوان داشت

خوراز تو بیکناه میستوان داشت      دل جز به غمت سیاه میستوان داشت  
از درد تو باد سرد من چندان است      کز باد کله محاکه میستوان داشت

## شماره ۱۷: مہری کہ زتو در دل من بہنفتہ است

مہری کہ زتو در دل من بہنفتہ است	باتوبہ زبان اگر نکویم گفتہ است
وقت است کہ طاق و جفت کویم باتو	در طاق دو ابروی تو چشمت جفت است

## شماره ۱۸: تاعشق نشست ناگهی در سرمن

تاعشق نشست ناگهی در سرمن  
برخاست ازین غم دل غم پرور من  
هرگز به چه باز آید مرغ دل من  
تا باز آید برین که رفت از بر من



## شماره ۱۹: بی عشق نفس زدن حرام است مرا

بی عشق نفس زدن حرام است مرا	کان دم که نه عشق اوست دام است مرا
باقرت معشوق مرا کاری نیست	اندیشه فکر او تمام است مرا

## شماره ۲۰: عمری به هوس در تک و تاز آمد دل

عمری به هوس در تک و تاز آمد دل	تا محرم راز و لنواز آمد دل
پس رفت به پیش باز و جان پاک بباخت	انصاف بده که پاکباز آمد دل

## شماره ۲۱: کردل کویم به پای غم پست افتاد

کردل کویم به پای غم پست افتاد	ورجان کویم به عشق سرمست افتاد
میشست به خون دیده دل دست ز جان	دل نیر جو خون دیده بردست افتاد

## شماره ۲۲: زانکه که دلم بر آن سمن بر بگذشت

زانکه که دلم بر آن سمن بر بگذشت	هر دم بر من به در دیگر بگذشت
با آنکه ز عشق هیچ آجم بنماید	بنگر که چگونه آجم از سر بگذشت

## شماره ۲۳: چون درد دینغ از دل ریشتم بشد

چون درد دینغ از دل ریشتم بشد	جان شده دینغ و درد خویشتم بشد
گفتم که چو سایه میروم از پس او	این نیز چه سود چون نهیشتم بشد

## شماره ۲۴: ماهی که به حسن، عالم آرای افتاد

ماهی که به حسن، عالم آرای افتاد	جان در طلبش شیشه هر جای افتاد
بچاره دلم که دست و پایی منیزد	از دست بشد از آن که در پای افتاد

## فصل ۴۳

# باب چهل و سوم در صفت دردمندی عاشق

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۹۶۹
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست . . . . . ۱۹۷۰
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۱۹۷۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۱۹۷۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۱۹۷۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرانشد . . . . . ۱۹۷۴
- شماره ۷: رقتیم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۱۹۷۵
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستیم . . . . . ۱۹۷۶

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام . . . . . ۱۹۷۷
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بسقیم و شدیم . . . . . ۱۹۷۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بسز قسیم کی . . . . . ۱۹۷۹
- شماره ۱۲: چون چنگ، همه خروش میاید بود . . . . . ۱۹۸۰
- شماره ۱۳: از ناده، نادر جانیم امروز . . . . . ۱۹۸۱
- شماره ۱۴: در قدر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۱۹۸۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۱۹۸۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۱۹۸۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۱۹۸۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۱۹۸۶
- شماره ۱۹: از دگر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۱۹۸۷
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۱۹۸۸
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۱۹۸۹
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر نشا بنامد . . . . . ۱۹۹۰
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست . . . . . ۱۹۹۱
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۱۹۹۲



## شماره ۱: خوابی که ز شغل دو جهان فرد شوی

خوابی که ز شغل دو جهان فرد شوی	با اهل صفا بدم و بهر د شوی
غایب مشواز در دل خویش دمی	مستحضر در دباش تا مرد شوی

## شماره ۲: در عشق اگر جان بدهی جان اینست

در عشق اگر جان بدهی جان اینست      ای بی سرو سامان! سرو سامان اینست  
گر در ره او دل تو دردی دارد      آن درد نکه دار که درمان اینست

## شماره ۳: کم کوی که ترک حرف میاید کرد

کم کوی که ترک حرف میاید کرد	واهنک ره ی شگرف میاید کرد
جانی که ازو عزیز تر چیزی نیست	درد و دینج صرف میاید کرد

## شماره ۴: عاشق ز همه کار جهان فرد بود

عاشق ز همه کار جهان فرد بود	از هر دو جهان بگذرد و مرد بود
پیوسته دلش کرم و دمش سرد بود	از ناخن پای تابه سرد بود

## شماره ۵: بس سرکه به زیر تیغ خواهد بودن

بس سرکه به زیر تیغ خواهد بودن	کان ماه به زیر میخ خواهد بودن
تا یک نفسم ز عمر میخواید ماند	تسلیج من «ای دریغ!» خواهد بودن

## شماره ۶: برقی که ز سومی دوست ناکه برود

برقی که ز سومی دوست ناکه برود      در حال هزار جان به یک ره برود

هر خط ز سومی او در آید برقی      صد عالم در دم آرد آنکه برود

## شماره ۷: کو جان که به چاره چاره جان کنمش

کو جان که به چاره چاره جان کنمش	کو دل که علاج دل حیران کنمش
دردی دارم که هیچ توانم گفت	دردی که بتر شود چه درمان کنمش

## شماره ۸: دل را چوبه درد عشق افنون کردم

دل را چوبه درد عشق افنون کردم	از شهر نهاد خویش بیرون کردم
چون راز و نیاز هر دو معجون کردم	آنگاه دواي دل پر خون کردم



## شماره ۹: دل چون دل من غم زده نتواند بود

دل چون دل من غم زده نتواند بود	صد واقع بر هم زده نتواند بود
تا شربت عالم نشود خنابه	قوت من ماتم زده نتواند بود

## شماره ۱۰: چندان که به جهد اسب جان میرانم

چون میگردم هنوز در زندانم	چندان که به جهد اسب جان میرانم
بیم است که با آه برآید جانم	از بس که زدم آه زرد دل ریش

## شماره ۱۱: بیم است که نه پرده کردون سحری

بیم است که نه پرده کردون سحری  
برهم سوزم ز سوز دل چون جگری  
چون بلبل مست در بهار از غم عشق  
مینالم و بیچ کس ندارد خبری

## شماره ۱۲: کس راجه خبرز آه دلسوز دلم

وز واقعه قیامت افروز دلم	کس راجه خبرز آه دلسوز دلم
فردای قیامت است امروز دلم	امروز چنانم که به فردا رسم

## شماره ۱۳: در عشق، خلاصهٔ جنون از من خواه

در عشق، خلاصهٔ جنون از من خواه      جان رفته و عقل سرنگون از من خواه

صدواقعۀ روزفزون از من خواه      صدمادیۀ پرآتش و خون از من خواه

## شماره ۱۴: کر مرد رهی هدم و همدردم باش

کر مرد رهی هدم و همدردم باش	پس زن صفتی مکن یکی مردم باش
انکار چه میکنی بیا کر مردی	هم زانوی من دمی دین ددم باش

شماره ۱۵: ای قوم! اگر هدم این مسکنید

ای قوم! اگر هدم این مسکنید	ماتم ز دهای بر سر من بگزینید
وی جمله ذرات جهان میسینید	تا حشر به ماتم دلم بشینید

## شماره ۱۶: اندیشهٔ عالمی مراقفادست

انديشهٔ عالمی مراقفادست	هر جا که قد غمی مراقفادست
چون خوش دارم دلت که تا جان دارم	تنها به مایمی مراقفادست



## شماره ۱۷: هر لحظه دل و جان به غمی تازه درند

هر لحظه دل و جان به غمی تازه درند      آواره شده به عالمی تازه درند  
گر باشد یک غم چه غم باشد از آن      یک یک جزوم به ماتی تازه درند

## شماره ۱۸: برخاست دلم چنانکه در غم بنشست

برخاست دلم چنانکه در غم بنشست	وز شیوه جست و جوی عالم بنشست
از درد دلم یکی بگفتم به جهان	ذرات جهان جمله به ماتم بنشست

## شماره ۱۹: کر مملکت درد مسلم بکنم

کر مملکت درد مسلم بکنم	هر خط تماشای دو عالم بکنم
خواهم که هر آن ذره که در عالم هست	من بر هر یک هزار ماتم بکنم

## شماره ۲۰: درپش نظر این همه میغم ز چه خاست

درپش نظر این همه میغم ز چه خاست	وین رهگذر تنی چو تیغم ز چه خاست
درد او در غاکه نمیدانم هیچ	کاین چندینی درد و دیغم ز چه خاست

## شماره ۲۱: دردی که مراد دل بی درمان است

دردی که مراد دل بی درمان است      یک ذره ز دل کم نشود تا جان است  
گر در دل خلق جهان جمع کنند      در دل من یک شبه صد چندان است

## شماره ۲۲: چون خیل بلاز پیش و از پس بودم

چون خیل بلاز پیش و از پس بودم	ناکس باشم اگر دل کس بودم
کار من دلوخته آه است همه	کرد کیر و یک آه من بس بودم

## شماره ۲۳: ره نیست بدان دانه کشتند مرا

وز قصه آن خط که نوشتند مرا	ره نیست بدان دانه کشتند مرا
دانم که ز درد او سرشتند مرا	گر میند انم آنکه دمان من است

## شماره ۲۴: چون هست غمت غمی دگر حاجت نیست

چون هست غمت غمی دگر حاجت نیست	با خون دلم خون جگر حاجت نیست
گفتم که هزار نوحه کر بشانم	ماتم زده راه نوحه کر حاجت نیست



## فصل ۴۴

# باب چهل و چهارم در قلندریات و خمریات

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۱۹۹۸
- شماره ۲: جبریل به پر جان پایدست . . . . . ۱۹۹۹
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۲۰۰۰
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۲۰۰۱
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۲۰۰۲
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحر اشد . . . . . ۲۰۰۳
- شماره ۷: رفیقیم و ز ما زمانه آشفته بماند . . . . . ۲۰۰۴
- شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا ستیم . . . . . ۲۰۰۵

- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شد نام ..... ۲۰۰۶
- شماره ۱۰: صد دبه اشراقی بستیم و شدیم ..... ۲۰۰۷
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بر تقیم کی ..... ۲۰۰۸
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود ..... ۲۰۰۹
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز ..... ۲۰۱۰
- شماره ۱۴: در قدر دم غرم سیاهی دارد ..... ۲۰۱۱
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندم ..... ۲۰۱۲
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کمسی را هرگز ..... ۲۰۱۳
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کام ریخت ..... ۲۰۱۴
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد ..... ۲۰۱۵
- شماره ۱۹: از دگر عشقم و رقی بنادم ..... ۲۰۱۶
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت ..... ۲۰۱۷
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش ..... ۲۰۱۸
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراسر انباشانند ..... ۲۰۱۹
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافت نیست ..... ۲۰۲۰
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا ..... ۲۰۲۱
- شماره ۲۵: موج سختم ز اوج پروین بگذشت ..... ۲۰۲۲
- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلافند ..... ۲۰۲۳

- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۲۰۲۴
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن بنج مراست . . . . . ۲۰۲۵
- شماره ۲۹: تاکی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۲۰۲۶
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۲۰۲۷
- شماره ۳۱: دل مسینم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۲۰۲۸
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۲۰۲۹
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، در طافت . . . . . ۲۰۳۰
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۲۰۳۱
- شماره ۳۵: بردل ز هوا اگر چه بنداست ترا . . . . . ۲۰۳۲
- شماره ۳۶: بس دیتین که میبستم با تو . . . . . ۲۰۳۳
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۲۰۳۴
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین تکلیف نیست . . . . . ۲۰۳۵
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۲۰۳۶
- شماره ۴۰: دیدی که چه با ما من شیدا کردی . . . . . ۲۰۳۷
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۲۰۳۸
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۲۰۳۹
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۲۰۴۰
- شماره ۴۴: زین کر که به راستی نکو میکرد . . . . . ۲۰۴۱

- شماره ۴۵: ماییم به صد خزار غم رفته به خاک . . . . . ۲۰۴۲
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۲۰۴۳
- شماره ۴۷: عطارب در داز جهان بیرون شد . . . . . ۲۰۴۴
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد جون بونیند . . . . . ۲۰۴۵
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفیق بستم . . . . . ۲۰۴۶
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۲۰۴۷
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدرا . . . . . ۲۰۴۸
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده است . . . . . ۲۰۴۹
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۲۰۵۰
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۲۰۵۱
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۲۰۵۲
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۲۰۵۳
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفرورم به شب . . . . . ۲۰۵۴
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۲۰۵۵
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۲۰۵۶
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۲۰۵۷
- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۲۰۵۸

- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است . . . . . ۲۰۵۹
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عتقم همه شب . . . . . ۲۰۶۰
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: برتن لافرو خویش . . . . . ۲۰۶۱
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست . . . . . ۲۰۶۲
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن ترواری . . . . . ۲۰۶۳
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز . . . . . ۲۰۶۴
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم . . . . . ۲۰۶۵
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت . . . . . ۲۰۶۶
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاو سرباید سوخت . . . . . ۲۰۶۷
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خوشتن مینابم . . . . . ۲۰۶۸
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میاید بود . . . . . ۲۰۶۹
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۲۰۷۰
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۲۰۷۱
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۲۰۷۲
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نیاید خاست . . . . . ۲۰۷۳
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: گر بازو پر باز . . . . . ۲۰۷۴

## شماره ۱: مارندان را حلقه به گوش آمده ایم

مارندان را حلقه به گوش آمده ایم	ناخورده شراب در فروش آمده ایم
دست از بد و نیک و کفر و اسلام بدار	دردی در ده در نوش آمده ایم

## شماره ۲: مایه خرقه رسم، از سرانداختیم

مایه خرقه رسم، از سرانداختیم	سررا، بدل خرقه، درانداختیم
هرچیز که سدره ما خواهد بود	گر خود همه جان است برانداختیم

## شماره ۳: تادل به غم عشق تو در خواهد بود

تادل به غم عشق تو در خواهد بود	دهی کش و رند و در بدر خواهد بود
بر لوح نوشتند کاین بی سرو بن	هر روز به صد نوع بتر خواهد بود



## شماره ۴: زانکه که مرا عشق تو در کار آورد

زانکه که مرا عشق تو در کار آورد	بی صبری و بی قراریم بار آورد
تسبیح وردا صلیب و زنار آورد	جان برد و ازین متاع بسیار آورد

## شماره ۵: در عشق تو دین خویش نو خواهم کرد

در عشق تو دین خویش نو خواهم کرد	در ترسایی گفت و شنو خواهم کرد
ز ناله چاره کرد بر خواهم بست	دستاره به میخانه کرو خواهم کرد

## شماره ۷: سودای توام بیدل و دین میخواید

سودای توام بیدل و دین میخواید	خمار و خرابات نشین میخواید
من میخوایم که عاقلی باشیم چست	دیوانگی توام چنین میخواید

## شماره ۷: آن رفت که گفتی من از زهد سخن

آن رفت که گفتی من از زهد سخن      اکنون من و درد نو و دوی کهن  
دی سرو بن صومعه دین بودم      و امروز به میخانه شدم بی سرو بن

## شماره ۸: معشوقه نه سرانه سروری میخواید

معشوقه نه سرانه سروری میخواید	حیرانی وزیر و زبری میخواید
من زاهد فوطه پوش چون دانه بود	چون یار مرا قلندری میخواید

## شماره ۹: چون با سرو دستار نیمپر دارم

چون با سرو دستار نیمپر دارم	دستار به میخانه فرو اندازم
اندر همه کیسه یک دم نیست مرا	وین طرفه که هر دو کون در میازم

## شماره ۱۰: در عشق بزرگیم به خردی بدهم

وین سرخی روی خود به زردی بدهم	در عشق بزرگیم به خردی بدهم
سجاده کرو کنم به دودی بدهم	از صافی دین چو قطره‌ای نیست مرا

## شماره ۱۱: ترسا بچهای که توبه بشکست مرا

ترسا بچهای که توبه بشکست مرا	دوش آمد و زلف داد و دست مرا
در قص چهار کرد بر گشت و برفت	ز نار چهار کرد بر بست مرا



## شماره ۱۲: نہ در سرمن سرسری بینی تو

نہ در سرمن سرسری بینی تو      نہ میل دلم بہ داوری بینی تو  
ایجا کہ منم نقطہٴ دردی بفرست      تا گمراہی و کافری بینی تو

## شماره ۱۳: تادبہ خویش مقام است ترا

تادبہ خویش مقام است ترا	سوداچه پزی که کار خام است ترا
تاصاف نکر و دولت از هر دو جهان	در وی خرابات حرام است ترا

## شماره ۱۴: تاخذ ز زاهد ریائی آخر

تاخذ ز زاهد ریائی آخر      دوی در کش که مردمانی آخر  
مارا بکرا از زاهد ریائی خون شد      ای رند قلندری کجائی آخر

# شماره ۱۵: از بس که دلم بوخت زین کار دشت

از بس که دلم بوخت زین کار دشت	روزی صدره به دست خود خود را کشت
جامی دو، می مغانه خواه از زرد دشت	تا باز کنم قبای آدم از پشت

## شماره ۱۶: زین درد که جز غصه جان مینده

زین درد که جز غصه جان مینده	جز درد قلندری امان مینده
آن آه به صدق کز قلندر خیزد	در صومعه هیچ کس نشان مینده

## شماره ۱۷: کر زهد کنی سوز و کدازت ییرو

کر زهد کنی سوز و کدازت ییرو	عجب آورد و شوق و نیازت ییرو
زنهار به کرد من مکر دای زاهد	کاین رند قلندر از نمازت ییرو

## شماره ۱۸: خواهی که ز خود به رایگان باز رہی

خواهی که ز خود به رایگان باز رہی      فانی شوی و به یک زمان باز رہی

یک محطه به بازار قلندر بگذر      تا از بد و نیک دو جهان باز رہی

## شماره ۱۹: خون شد جگر م بیار جام ای ساقی

خون شد جگر م بیار جام ای ساقی      کاین کار جهان دم است و دام ای ساقی  
می ده که گذشت عمر و بگذشته کیر      روزی دوسه نیر و السلام ای ساقی



## شماره ۲۰: از تف دلم می به صبح ای ساقی

از تف دلم می به صبح ای ساقی	جوشیده چو گشت شد مباح ای ساقی
مستی و مقامی بسی بهتر از آنک	بر روی وریا کنی صلاح ای ساقی

## شماره ۲۱: شمع است و شراب و ماهتاب ای ساقی

شمع است و شراب و ماهتاب ای ساقی	شاهد و شراب نیم خواب ای ساقی
از خام مگوین دل پر آتش نیز	بر باد مده بیار آب ای ساقی

## شماره ۲۲: همچون من و تو علی الیقین ای ساقی

همچون من و تو علی الیقین ای ساقی	بیار فرو خورد زمین ای ساقی
تاکی کنی اندیشه ازین ای ساقی	العیش! که عمر رفت هین ای ساقی

## شماره ۲۳: دل‌گشت ز معصیت سیاه‌ای ساقی

دل‌گشت ز معصیت سیاه‌ای ساقی      فریاد ز شومی گناه‌ای ساقی  
بر کسیرِ سوی توبه راه‌ای ساقی      کز عمر بسی ماند آه‌ای ساقی

شماره ۲۴: هم سبز سر مست بوست ای ساقی

هم سبز سر مست بوست ای ساقی	هم گل به گلاب روی شست ای ساقی
چون یاسمن لطیف راشخ شکست	کی توبه ما بود دست ای ساقی

## شماره ۲۵: چون گل بشکفت در بهار ای ساقی

چون گل بشکفت در بهار ای ساقی      تا کی نهدم زمانه خارا ای ساقی  
در پیش بنه صراحی و بر کف جام      با سبز خطی به سبز هزار ای ساقی

## شماره ۲۶: تاکمی شوم از زمانه پست ای ساقی

تاکمی شوم از زمانه پست ای ساقی	زین پس من و آن زلف خوش است ای ساقی
زلف توبه دست باتو دستی بزنیم	زان پیش که بگذرد دست ای ساقی

## شماره ۲۷: سلطان، تو، به می دهنده می ساقی

سلطان، تو، به می دهنده می ساقی	مابسته میان به بندگی می ساقی
مامرده محتیم و امروز به تست	جان راز شراب، زندگی می ساقی



## شماره ۲۸: تانگی کوئی ز چار و هفت ای ساقی

تا چند ز چار و هفت تفت ای ساقی	تانگی کوئی ز چار و هفت ای ساقی
هین باده بده که عمر رفت ای ساقی	هین قول بگو که وقت شد ای مطرب

## شماره ۲۹: گل روی نمودار چمن ای ساقی

گل روی نمودار چمن ای ساقی      بلبل ز فراق نعره زن ای ساقی  
میکش که بسی کشندی بی من و تو      ماروی کشیده در کفن ای ساقی

## شماره ۳۰: پرکن شکمی به اشتها ای ساقی

از قاف قرا به تابها ای ساقی	پرکن شکمی به اشتها ای ساقی
تا توبه کنم به انتها ای ساقی	نخن شد دل من به ابتدا باده بیار

## شماره ۳۱: تاچندازین بی خبران ای ساقی

تاچندازین بی خبران ای ساقی      دل کرده بک، کیسه کران ای ساقی  
تاکی ز خصومت خران ای ساقی      بگذر ز جهان گذران ای ساقی

## شماره ۳۲: هرگز نه جهان کهنه نو خواهد شد

هرگز نه جهان کهنه نو خواهد شد      نه کار کسی به کام او خواهد شد  
ای ساقی کز تو میدهی ورندهی      میدان که سحر حله فرو خواهد شد

## شماره ۳۳: برخاست دلم، چوباده در خم. نشست

برخاست دلم، چوباده در خم. نشست	وز طلعت گل هزارستان شد مست
دستی بزیم باتو امروز به نقد	زان پیش که از کار فروماند دست

## شماره ۳۴: وقت است که در بر آشنائی بزنیم

وقت است که در بر آشنائی بزنیم	تا بر گل و سبزه تکیه جایی بزنیم
زان پیش که دست و پا فرو بنده مرک	آخر کم از آنکه دست و پائی بزنیم

شماره ۳۵: ترسم که چو پیش ازین کم از کم نرسم

ترسم که چو پیش ازین کم از کم نرسم	با هم نفعان نیز فراهم نرسم
این دم که داریم پس غنیمت داریم	باشد که به عمر خود بدین دم نرسم



## شماره ۳۶: ای هم نفسان فعل اجل میدانید

ای هم نفسان فعل اجل میدانید      روزی دوسه داد خودز خود بستانید  
خنزیرد و تشنید که خود بعد از این      خواهید به هم نشستن و توانید

## شماره ۳۷: خوش باش دلاکه نیک و بدیه برسد

خوش باش دلاکه نیک و بدیه برسد	با خلق جهان داد و ستدیه برسد
شادی و طرب چون نعمت و ناز جهان	چون جمله به مرگ میرسدیه برسد

## شماره ۳۸: برچهره گل شبنم نوروز خوشست

برچهره گل شبنم نوروز خوشست	در باغ و چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه کوئی خوش نیست	خوش باش وز دی ملوک که امروز خوشست

## شماره ۳۹: چون پرتو شمع بر شراب است امشب

چون پرتو شمع بر شراب است امشب	در طبع دلم میل کباب است امشب
جانا! می ده چه جای خواب است امشب	آباد بران چه آن خراب است امشب!

## شماره ۴۰: چون گل بشکفت ساعتی بر خنیریم

چون گل بشکفت ساعتی بر خنیریم      بر شادی می، زدست غم بگریزیم  
باشد که بهار دیگر ای هم نفعان      گل میریزد ز بار و ما میریزیم

شماره ۴۱: کر سبز خطی است، گوشه‌های خالی گیر

کر سبز خطی است، گوشه‌های خالی گیر	بر مفرش سبز، رو، کم قالی گیر
اندیشه حال زیر خاکت تاکی	عمر تو چو باد می‌رود حالی گیر

## شماره ۴۲: بر آب روان و سبزه ای شمع طراز

بر آب روان و سبزه ای شمع طراز      می درده و توبه بشکن و چنک بساز  
خوش باش که نعره منیزد آب روان      میکویید: رفتم که دگر نایم باز

## شماره ۴۳: مهتاب به نور دامن شب بشکافت

میخورد که دمی خوشتر ازین نتوان یافت	مهتاب به نور دامن شب بشکافت
خوش بر سر خاک یک به یک خواهد تافت	خوش باش و میندیش که مهتاب بسی



## شماره ۴۴: چون عهده نمیکند کسی فردارا

چون عهده نمیکند کسی فردارا      یک امشب خوش کن دل پر سودارا  
مینوش به نور ماه ای ماه که ماه      بسیار بتابد که نیاید مارا

## شماره ۴۵: ای دل چو دین راه خطرناک شوی

ای دل چو دین راه خطرناک شوی      از کار زمین و آسمان پاک شوی  
مستاب بتافت، آسمان سیربین!      زان پیش که دزیر زمین خاک شوی

## شماره ۴۶: بر روی گل از ابر کلاب است هنوز

بر روی گل از ابر کلاب است هنوز      در طمع دلم میل شراب است هنوز

در خواب مشوچه جای خواب است هنوز      جاننا! می ده که ماستاب است هنوز

## شماره ۴۷: دل کرچه ز عمر پیش خوردی دارد

دل کرچه ز عمر پیش خوردی دارد      می ده که دلم هنوز کردی دارد  
بر زردی آفتاب درده می سرخ      کاین زردی آفتاب دردی دارد

## شماره ۴۸: روزی که بود روز هلاک من و تو

روزی که بود روز هلاک من و تو      از تن برید روان پاک من و تو  
ای بس که نباشیم وزین طاق کبود      مه میابد بر سر خاک من و تو

## شماره ۴۹: ساقی به صبحی می ناب اندرده

ساقی به صبحی می ناب اندرده      مستان شبانه را شراب اندرده

مستیم و خراب در خرابات فنا      آوازه به عالم خراب اندرده

## شماره ۵۰: مائیم به عقل ناصواب افتاده

مائیم به عقل ناصواب افتاده	دل از شر و شور در شراب افتاده
آزاد ز تنگ و نام سربز خشی	در کنج خرابات خراب افتاده

## شماره ۵۱: خواهی که غم از دل تو یک دم بشود

میخورد که چو می به دل رسد غم بشود	خواهی که غم از دل تو یک دم بشود
زان پیش که بند بندت از هم بشود	بکشای سر زلف بتان، بند ز بند،



## شماره ۵۲: گل جلوه همی‌کنده بستان ای دوست

گل جلوه همی‌کنده بستان ای دوست      دریاب چنین وقت گلستان ای دوست  
بنشین چو زهرچه هست برخواهی خاست      روزی دوز عیش داد بستان ای دوست

## شماره ۵۳: بشکفت گل تازه بهستان ای دوست

بشکفت گل تازه بهستان ای دوست      بر زمزمه هزارستان ای دوست  
میدان به یقین که تو بدین دم که دی      کمر جمد کنی رسیدتوان ای دوست

## شماره ۵۴: آن محطه که از اجل گریزان کردیم

چون برگ ز شاخ عمریزان کردیم	آن محطه که از اجل گریزان کردیم
زان پیش که خاک خاک بنیران کردیم	عالم ز نشاط دل به غربال کنید

## شماره ۵۵: جاناگل بین جامہ چاک آورده

جاناگل بین جامہ چاک آورده	وز غنچه صباش بر مناک آورده
می خور که صبابسی وز دبی من و تو	مازیر کفن روی به خاک آورده

## شماره ۵۶: چون صبح دمید و دامن شب شد چاک

چون صبح دمید و دامن شب شد چاک  
بر خیز و صبح کن چرائی غمناک  
می نوش دمی که صبح بسیار دهد  
اوروی به ما کرده و ماروی به خاک

## شماره ۵۷: صبح از پس کوه روی. نمودای دوست

صبح از پس کوه روی. نمودای دوست	خوش باش و بدان که بودنی بودای دوست
هر سیم که داری به زیان آر که عمر	چون در گذردند اردت سودای دوست

## شماره ۵۸: هر روز بر آنم که کنم شب توبه

هر روز بر آنم که کنم شب توبه	وز جام پیایی لبالب توبه
و اکنون که شگفت بر گل بر کم نیست	در موسم گل ز توبه یارب توبه

## شماره ۵۹: می خور که فلک بهر حلاک من و تو

می خور که فلک بهر حلاک من و تو	قصه‌ی دارد به جان پاک من و تو
بر سبزه نشین که عمر بسیار نماند	تا سبزه برون دم ز خاک من و تو



## شماره ۶۰: زان آتش ترکه خیمه برکشت زنند

زان آتش ترکه خیمه برکشت زنند	شاید که دین دل چو انگشت زنند
تا از سرد و گل کنم خاک ز اشک	زان پیش که از کالبدم خشت زنند

## شماره ۱۶: مهتاب افتاد در گلستان امشب

مهتاب افتاد در گلستان امشب      گل روی نمود سوی بتان امشب  
درده می گلزنک که میتوان خفت      از مشغله هزار دستان امشب

## شماره ۲۶: مائیم به میخانه شده جمع امشب

مائیم به میخانه شده جمع امشب	داده به سماع مطربان سمع امشب
برخاسته از دو کون و خوش بنشته	باشاهد و باشراب و باشمع امشب

## شماره ۳۶: جانا! می ده که بادی غمناکم

جانا! می ده که بادی غمناکم	تامی ز غم جهان بشوید پاکم
هین بادو! که سبز آد از خاک پید	زان پیش که ناپید کردو خاکم

## شماره ۴۶: زهرست غم این دل غمناک همه

زهرست غم این دل غمناک همه	جانا! می ده که هست تریاک همه
می ده به لب کشت که بسیار نماد	تا کشت کفند بر سر خاک همه

## شماره ۵۶: این نوحه که از چنک کنون میآید

این نوحه که از چنک کنون میآید	تاکی کوئی که بوی خون میآید
وین ناله زارنای در وقت بهار	کوئی که ز کور من برون میآید

# شماره ۷۷: مائیم و می و مطربنی مشکین خال

مائیم و می و مطربنی مشکین خال	بی هجر میسر شده ایام وصال
بایسمبری نشسته در باد شمال	زین آب حرام خون خود کرده حلال

## شماره ۶۷: بر خنجر که ماه منیزند خیمه ز شب

خورشید، می رود سراپیمه ز شب	بر خنجر که ماه منیزند خیمه ز شب
کاذر شکند تمام یک نیمه ز شب	شمع آرو شراب و نقل و خندان. نشین



شماره ۸۶: بر خنیز که کار ما چوزر خواهد شد

بر خنیز که کار ما چوزر خواهد شد

اسباب شراب مختصر خواهد شد

بشاک که بر پشی رویت خورشید

خوش خوش به دمان شیرد خواهد شد

## شماره ۹۶: یک دم به طرب باده خوش لولون دهید

یک دم به طرب باده خوش لولون دهید	فارغ ز فساد و ایمن از کولون دهید
تا غرقه شود در آب فرعون هوا	فرعونی می به دست فرعون دهید

## شماره ۷۰: دل در غم همدی بفرسود و نیافت

میجست مراد و مینیا سود و نیافت	دل در غم همدی بفرسود و نیافت
در آرزوی چنین دمی بود و نیافت	فرمان برو باده خور که عمری است که دل

## شماره ۷۱: تا چند درین مقام بیدادگران

تا چند درین مقام بیدادگران      روزی به شبی شبی به روزی گذران  
هین کاسه می! که عمر درین خبری      از کیسه مامیرودای نجران!

## شماره ۷۲: مخموران را پيالہ می درده

مخموران را پيالہ می درده      بر نعرہ چنگ و نالہ نمی درده  
ای ساقی! اگر جام سراسر بنماید      بر دوزن و جام پیانی درده

## شماره ۷۳: جانا! می خور که چون گل تازه شکفت

جانا! می خور که چون گل تازه شکفت	بلبل ره خارش کنون خواهد گفت
تنها نشین و شمع نشان که بسی	تنهات به خاک تیره میاید خفت

## شماره ۷۴: چون جلوه گل ز گلستان پیدا شد

چون جلوه گل ز گلستان پیدا شد      بلبل به سخن درآمد و شنید  
در جام بلور کن می لعل که باغ      از مروارید ابر چون مینا شد

## شماره ۷۵: اسی ترک قلندری شربانی درده

ای ترک قلندری شربانی درده	جامی دو، می، از بهر خرابی درده
وین بسته حُرس عالم فانی را	زان پیش که خاک کرد آبی درده



## شماره ۷۶: بر خنیز که گل کیسه زر خواهد ریخت

بر خنیز که گل کیسه زر خواهد ریخت      ابرش به موافقت گهر خواهد ریخت  
گر زرداری بریز چون خاک و بخور      کز روی تو زربه خاک د خواهد ریخت

## شماره ۷۷: چندان که نگاه میکنم هر سوئی

چندان که نگاه میکنم هر سوئی      از سبزه بهشت است وز کوشربوئی  
صحرا چو بهشت شد ز دوزخ کم کوی      بشین به بهشت با بهشتی روی

## فصل ۴۵

# باب چهل و پنجم در معانی که تعلق به گل دارد

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۲۰۷۹
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۲۰۸۰
- شماره ۳: بحر کرم و گنج وفاد دل ماست . . . . . ۲۰۸۱
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۲۰۸۲
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۲۰۸۳
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۲۰۸۴
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۲۰۸۵

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۰۸۶
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۲۰۸۷
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۲۰۸۸
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۲۰۸۹
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۰۹۰
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۰۹۱
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۲۰۹۲
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۲۰۹۳
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۲۰۹۴
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۲۰۹۵
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۲۰۹۶
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۲۰۹۷
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۲۰۹۸
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۲۰۹۹
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۲۱۰۰
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۲۱۰۱
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۲۱۰۲
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۲۱۰۳

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۲۱۰۴
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۲۱۰۵
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۲۱۰۶
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۲۱۰۷
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۲۱۰۸
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۲۱۰۹
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۲۱۱۰
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۲۱۱۱
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۲۱۱۲
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۲۱۱۳
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۲۱۱۴
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۲۱۱۵
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۲۱۱۶
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۲۱۱۷
- شماره ۴۰: دیدی که چه ما بمن شیدا کردی . . . . . ۲۱۱۸
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۲۱۱۹
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۲۱۲۰
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۲۱۲۱

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۲۱۲۲
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۲۱۲۳
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۲۱۲۴
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۲۱۲۵
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد خون بوسند . . . . . ۲۱۲۶
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفق بستم . . . . . ۲۱۲۷
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۲۱۲۸
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا . . . . . ۲۱۲۹
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده است . . . . . ۲۱۳۰
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۲۱۳۱
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۲۱۳۲
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۲۱۳۳
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۲۱۳۴
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفرزم همه شب . . . . . ۲۱۳۵

## شماره ۱: بنگر ز صبا دامن گل چاک شده

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده	بلبل ز جمال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بس گل که ز باد	بر خاک فرو ریزد و ما خاک شده

## شماره ۲: گل بین که به غنچ و ناز خواهد خندید

گل بین که به غنچ و ناز خواهد خندید	بر عالم پر مجاز خواهد خندید
صد دیده باید که براو گیرد زار	آندم که ز غنچ باز خواهد خندید



## شماره ۳: ابری که رخ باغ کنون خواهد شست

ابری که رخ باغ کنون خواهد شست      گل را به کلاب بین که چون خواهد شست  
گل میآید باقدحی خون در دست      از عمر مکر دست به خون خواهد شست

## شماره ۴: ازدست گلابکر گل عشوه پرست

از دست گلابکر گل عشوه پرست      در پای آمد چنانکه بر خاک نشست  
گل خون شد و از در دبه بلبل میگفت:      «آخر به چنین خون که بیالاید دست»

## شماره ۵: باگل کفتم چو یوسف کنعانی

باگل کفتم چو یوسف کنعانی	در مصر چمن تو اسنود سلطانی
گل گفت که من صدورقم در حرباب	خود یک ورقست این که تو بر میخوانی

## شماره ۷: بلبل که به عشق یک هم آواز نیافت

بلبل که به عشق یک هم آواز نیافت	همچون تو کلی شگفته در ناز نیافت
گل که چه به حسن صد ورق داشت و یک	در هیچ ورق شرح رخت باز نیافت

## شماره ۷: ببل همه شب شرح وصال میخواند

ببل همه شب شرح وصال میخواند      مه طلعت خورشید کالت میخواند

گل پیش رخ تو صد ورق بازگشاد      وز هر ورق آیت به حالت میخواند

## شماره ۸: گل بین که بر اطراف چمن مینازد

گل بین که بر اطراف چمن مینازد      وز سوی دگر سرو و سمن مینازد  
هر گل که به ناز باز خندید چو صبح      از حسن تو یاز شعر من مینازد

## شماره ۹: نى حال من و تو ماهوش ميکويد

بشوکه دين فصل چه خوش ميکويد	نى حال من و تو ماهوش ميکويد
بلبل همه راه خارکش ميکويد	کل نيز چو در خارکشی افتادست

## شماره ۱۰: گل بی سرو پای خویشتن میزداخت

گل بی سرو پای خویشتن میزداخت	خود را به میان انجمن میزداخت
از رشک رخت به خاک ره میافتاد	پس خاک به دست بادهن میزداخت



## شماره ۱۱: چون برک گلت بید گلبرگ طری

چون برک گلت بید گلبرگ طری	شق کرد قصب به دست باد سحری
شد تابه بر گلایه جامه دران	از شرم رخت در آتش افتاد و گری

## شماره ۱۲: در پیش رخ تو آفتاب افسانست

در جنب لبست جام شراب افسانست	در پیش رخ تو آفتاب افسانست
از شرم تو آب شد، گلاب افسانست	چون گل بشکفت و رونق روی تو دید

## شماره ۱۳: گل بین که کلاب ابر میدارد دوست

وز خنده چو پسته میکنجد در پوست	گل بین که کلاب ابر میدارد دوست
مینازد از آن باد که اندر سر اوست	تا باد صبا بر سر گل مشک افشاند

## شماره ۱۴: گل گفت که رقتنم یقین افتادست

گل گفت که رقتنم یقین افتادست	یک یک ورقم فرازمین افتادست
از عمر عزیزا کرچه صد برکم من	بی برک قدام، چنین افتادست

## شماره ۱۵: گل گفت: اگر چه ابر صد گاهم شست

گل گفت: اگر چه ابر صد گاهم شست	آن دست، می ز عمر کوتاهم شست
بلبل بر گل ازین سخن زار گریست	یعنی همه روز خون به خون خواهم شست

## شماره ۱۶: گل گفت که دست زرقشان آوردم

خندان خندان سربه جهان آوردم	گل گفت که دست زرقشان آوردم
هر تقد که بود بامیان آوردم	بند از سر کیسه بر کر فتم رفتم

## شماره ۱۷: گل گفت که تاروی کشادند مرا

گل گفت که تاروی کشادند مرا      هم بر سرپای سربادند مرا  
هر چند لطیف عالم میخوانند      بگر تو که چه خار نهادند مرا

## شماره ۱۸: گل گفت که تا چشم کشادند مرا

گل گفت که تا چشم کشادند مرا	دیدم که برای مرگ زادن مرا
هر چند که صد برک نهادند مرا	بی برک به راه سربادند مرا



## شماره ۱۹: گل گفت: کسم عمر به در یوزه نداد

گل گفت: کسم عمر به در یوزه نداد	داد دل من کنبد فیروزه نداد
ایام اگر چه داد صد برک مرا	چه سود که برک عمر یک روزه نداد

## شماره ۲۰: گل گفت: زرخ نقاب باید انداخت

گل گفت: زرخ نقاب باید انداخت      جان در خطر عذاب باید انداخت

چون در آتش کلاب میاید شد      ناکام، سپر بر آب باید انداخت

## شماره ۲۱: گل گفت: که که زخم زند صد خارم

گل گفت: که که زخم زند صد خارم      که باد به خاک ره فشاند خوارم  
که مرد کلا بکبر بر آتش نهدم      آخر من غم کش چه جنایت دارم

## شماره ۲۲: گل گفت: مرا خون جگر خواهد ریخت

گل گفت: مرا خون جگر خواهد ریخت  
بر خاکِ رهم کنار زر خواهد ریخت  
ای ابر! بیا و آب زن برویم  
کآب رخ من گلابگر خواهد ریخت

## شماره ۲۳: گل گفت که چنڊ او فتم در پستی

گل گفت که چنڊ او فتم در پستی	بیرون تازم با سپری از مستی
تا غنچه بدو گفت: سر میخکونی	اگر که چون من کمری بر بستی

## شماره ۲۴: گل گفت: نقاب برکشادیم و شدیم

از دست به دست افتادیم و شدیم	گل گفت: نقاب برکشادیم و شدیم
مادۀ خویش باز دادیم و شدیم	چون عمر وفا نکردیم بر سرپای

## شماره ۲۵: گل گفت: چنین که من کنون می‌آیم

گل گفت: چنین که من کنون می‌آیم	حقا که خلاصه جنون می‌آیم
شاید اگر آغشته خون می‌آیم	چون از رحم غنچه برون می‌آیم

## شماره ۲۶: گل گفت: کسم، هیچ فزون میکند

گل گفت: کسم، هیچ فزون میکند	درمان من غرق به خون میکند
زین پای که من بر سر آتش دارم	کس خار گلاب بر برون میکند



## شماره ۲۷: گل گفت: کلابکر چو تا بم ببرد

گل گفت: کلابکر چو تا بم ببرد	دزیر حلیل غنچه خوا بم ببرد
من یشنفم کلابکر میاید	تا بر سر آتش به آ بم ببرد

## شماره ۲۸: گل گفت: که باکلا بکر هر سحری

گل گفت: که باکلا بکر هر سحری      اول پیکان نمودم آخر سپری  
چون جنگ نداشت سوز زر بر کف دست      بنمودش و نکرد این هم اثری

## شماره ۲۹: گل گفت: منم فتاده صدکار امروز

گل گفت: منم فتاده صدکار امروز      در آتش و خون مانده گرفتار امروز

چه بر سر آتشم نشانید آخر      در پای تامت مرا خار امروز

## شماره ۳۰: گل گفت: چو نیست هفت‌های روی نشست

گل گفت: چو نیست هفت‌های روی نشست	از کم عمری پشت امیدم بنگشت
هر چند چو آتشم بدین سیرابی	بر خاک فکاده میروم باده دست

## شماره ۳۱: گل گفت ز تف‌دل عرق خواهم کرد

گل گفت ز تف‌دل عرق خواهم کرد	ز راز پی عمر بر طبق خواهم کرد
چون مینالد بلبل عاشق بر من	شک نیست در آن که جامه شق خواهم کرد

## شماره ۳۲: گل بر سرپای غرقه خون زانست

گل بر سرپای غرقه خون زانست      کاور و زوئی درین جهان ممانست  
پیکان در خون عجب نباشد دیدن      در غنچه نکر که خون در پیکان است

## شماره ۳۳: یارب صفت رایحه نسرين چيست

يارب صفت رایحه نسرين چيست	اين روح رياحين چمن چندين چيست
گر مصحف حسن نيت گلبرگ لطيف	پس برورش ده آيه زرين چيست

## شماره ۳۴: افکنده کلابکر زبیداوکری

افکنده کلابکر زبیداوکری	صدخار جنادره گلبرگ طری
گل گفت: آخر کنار پر زردارم	تو سکدم بینی و بازم نخری



## شماره ۳۵: بلبل به سحر که غزلی تر میخواند

بلبل به سحر که غزلی تر میخواند      تا نطن نسری کان غزل از بر میخواند  
از دفتر گل باز همی کرد ورق      وز هر ورقش قصه دیگر میخواند

## شماره ۳۶: زین شیوه که اکنون گل تر میخیزد

زین شیوه که اکنون گل تر میخیزد	از بلبل مست ناله بر میخیزد
در مدت یک هفته به صد دست بگشت	زان هر نفس از دست دگر میخیزد

## شماره ۳۷: تاگل زکرییان چمن سربر کرد

تاگل زکرییان چمن سربر کرد	بلبل هر دم مشغله دیکر کرد
چون خنده گل ز غنچه بس زیبا بود	در تاخت صبا و دیش پر زر کرد

## شماره ۳۸: ای گل به دینغ عمر دل پر خون کن

ای گل به دینغ عمر دل پر خون کن	ور ماتم خویش میکنی اکنون کن
وی صبح چو عمر گل به یک دم گرواست	آن دم بزن و از گروش بیرون کن

## شماره ۳۹: کرچه گل تر در آمدن سرتنیر است

کرچه گل تر در آمدن سرتنیر است      چه سود که در وقت شدن خونریز است  
تاروی نمود گل، همی پشت بباد      در داکه وصال گل فراق آسمنیر است

## شماره ۴۰: میریخت گل وز خاک مفرش میکرد

میریخت گل وز خاک مفرش میکرد	وزیم شدن سینه پر آتش میکرد
دردا که چو یوفایی عمر بید	نابرده شبی به روز، شب خوش میکرد

## شماره ۴۱: بشکفت به صد هزار خوبی گل مست

وز رعنائی جلوه کرمی در پیوست	بشکفت به صد هزار خوبی گل مست
نشست ز پای و میشد دست به دست	و آخر چونید در جهان جای نشست

## شماره ۴۲: غمچه که چو پسته لب شود خندانش

از کم عمری بر لبش آمد جانش	غمچه که چو پسته لب شود خندانش
خون میچکد به درد از پیکانش	چون نیست به جز نیست شدن درمانش



## شماره ۴۳: با گل گفتیم که دادستان و برو

با گل گفتیم که دادستان و برو	آب رخ خود خواه ز باران و برو
گل گفت که بر من ابر از آن میکريد	يعني که بشوي دست از جان و برو

شماره ۴۴: بلبل سخنی گفت به گل آهسته

بلبل سخنی گفت به گل آهسته	یعنی که میویندین دخت
گل گفت: آخر در که توانم پیوست	بشکستن من ریختن پیوست

## شماره ۴۵: گل گفت که در خاک چرا نشینم

چون از زر خود دست تری می بینم	گل گفت که در خاک چرا نشینم
در خاک فدا دهم زرم می بینم	زر بر کف دست داشتم باد بریخت

## شماره ۴۶: بلبل به سحر نعره زنان میاشفت

بلبل به سحر نعره زنان میاشفت	وز غنچه سر نیز حدیثی می گفت
چون غنچه درون پوست زرد داشت نهفت	در پوست نکلنجید و ز شادی بشکفت

## شماره ۴۷: در غنچه نگاه کن که چون میجوشد

د غنچه نگاه کن که چون میجوشد	پیکانش نگر که همچو خون میجوشد
بلبل سر پیکانش به مقدار بفت	خون از سر پیکانش برون میجوشد

## شماره ۴۸: چون شور ز گل در دل بلبل افتاد

چون شور ز گل در دل بلبل افتاد	در هر رک او هزار غلغل افتاد
از باد صبا شور ز عالم برخاست	وز کریم ابر خنده بر گل افتاد

## شماره ۴۹: گل قصه بی خویشنی خواهد گفت

گل قصه بی خویشنی خواهد گفت	وافسانه شیرین سخنی خواهد گفت
گل کیست به طغلی دهنی پر آتش	موسی است مکر او «ارنی» خواهد گفت

## شماره ۵۰: باگل کفتم: چو چشم آن میدارم

باگل کفتم: چو چشم آن میدارم      کز خنده تو کشاده کرد دکارم  
گل کفت: چو ابر کزید آید زارم      کز خندیدن ریختن آرد بارم



## شماره ۵۱: بشکفت گل و رونق شمشاد ببرد

بشکفت گل و رونق شمشاد ببرد      آرام دل بنده و آزاد ببرد  
بلبل گل راحله شب دم میداد      تالابرمش زان همه دم باد ببرد

## شماره ۵۲: گل از پی عمری به طلب میآید

از پرده غنچه زین سبب میآید	گل از پی عمری به طلب میآید
جان است که غنچه را به لب میآید	گل نیست که آن غنچه نمود از پیکان

## شماره ۵۳: گل عمری کرد طلب پس چه کند

گل عمری کرد طلب پس چه کند      آورد ز غنچه جان به لب پس چه کند  
بلبل بستی از ورق گل میخواند      تکرار همی کند به شب پس چه کند

شماره ۵۴: با گل گفتیم که با چنین عمر که هست

با گل گفتیم که با چنین عمر که هست	اما که نیست رخت بر باید بست
گل گفت: چونیت در جهان جای نشست	هم بر سر پای میروم دست به دست

## شماره ۵۵: گل بین که به صد غنچ و به صد ناز رسید

گل بین که به صد غنچ و به صد ناز رسید	وز غنچه سرکش به صد اعزاز رسید
رازی که صبا به کوش گل در میگفت	امروز به بلبل آن همه باز رسید

## شماره ۵۵: تاپرده ز روی گل تر باز افتاد

تاپرده ز روی گل تر باز افتاد	بلبل با گل هدم و همراز افتاد
ناآمده کوئی به سرانجام رسید	زین شیوه که کار غنچه آغاز افتاد

## شماره ۵۷: آن تقدنکر که در میان دارد گل

یعنی که کنار زرفشان دارد گل	آن تقدنکر که در میان دارد گل
شک نیست در آن که زعفران دارد گل	گل میخندد که زعفران خورد بسی





## فصل ۴۶

# باب چهل و هشتم در معانی که تعلق به صبح دارد

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۲۱۴۱
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۲۱۴۲
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۲۱۴۳
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۲۱۴۴
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۲۱۴۵
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۲۱۴۶
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۲۱۴۷

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۱۴۸
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۲۱۴۹
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۲۱۵۰
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۲۱۵۱
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۱۵۲
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۱۵۳
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۲۱۵۴
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۲۱۵۵
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۲۱۵۶
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۲۱۵۷
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۲۱۵۸
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۲۱۵۹
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۲۱۶۰
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۲۱۶۱
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۲۱۶۲
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۲۱۶۳
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۲۱۶۴
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۲۱۶۵

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۲۱۶۶
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۲۱۶۷
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۲۱۶۸
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۲۱۶۹
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۲۱۷۰
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۲۱۷۱
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۲۱۷۲
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۲۱۷۳
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سر بدان آوردم . . . . . ۲۱۷۴
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۲۱۷۵
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۲۱۷۶
- شماره ۳۷: جانم در این قلمر میپایان سفت . . . . . ۲۱۷۷
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۲۱۷۸
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۲۱۷۹
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۲۱۸۰
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۲۱۸۱
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۲۱۸۲
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۲۱۸۳

شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نگو میگرد . . . . . ۲۱۸۴

---

## شماره ۱: ای صبح به یک نفس سبق چون بروی

ای صبح به یک نفس سبق چون بروی      روشن به شب تیره شیخون بروی  
دعوی کردی که صادقم دم دادی      کاذب بودی به خنده بیرون بروی

## شماره ۲: ای صبح چو امشب تو ز اہل حرمی

ای صبح چو امشب تو ز اہل حرمی      ہندوی تو ام، مباح ترکی عجمی  
ز نہار دم کہ در دل آتش دارم      آتش کردم کہ بعد صبح دمی

## شماره ۳: ای صبح بجز نام تو را صادق نیست

ای صبح بجز نام تو را صادق نیست      زیرا که دلت چون دل من عاشق نیست  
چون تو ز خورشید پشت کرم میداری      باخته دم سرد بهم لایق نیست

## شماره ۴: ای صبح قدم به جایکه باید داشت

ای صبح قدم به جایکه باید داشت	در بحر فلک دم پیکه باید داشت
کردن صدق تو خورشیدت	چون غواصان دست نکه باید داشت



## شماره ۵: ای شب مزن از ستاره چندی بجوش

ای شب مزن از ستاره چندی بجوش	خفاش، بسیت نور و ظلمت در پوش
وی صبح کر آفتاب داری در دل	چون، همقصر تو کاذب افتاد خموش

## شماره ۶: ای صبح اگر دم به هوس خواهی زد

ای صبح اگر دم به هوس خواهی زد	از بهدی که ام کس خواهی زد
عمریست که تا، همقسی یافتهای	آن هم بروی تا که نفس خواهی زد

## شماره ۷: بیهمدم اگر دمی زنی نقصان است

بیهمدم اگر دمی زنی نقصان است	زیرا که تو را همدم مطلق جان است
چون صبح نیافت همدمی در همه عمر	دمم گر چه به صدق منی نمی توان است

## شماره ۸: چون هم نفس همه کسی هر جایست

چون هم نفس همه کسی هر جایست	پس هم نفست خموشی و تنهاییست
در صدق ز صبح نیتی روشنتر	اول که نفس زند دوم رسواییست

## شماره ۹: ای صبح اگر از پرده علم خواهی زد

ای صبح اگر از پرده علم خواهی زد      بی تیغ مراسر چو قلم خواهی زد  
زان سر که میان من و یار است امشب      دم نتوان زد چرا تو دم خواهی زد

## شماره ۱۰: وقت است که ساقی سرمی بکشد

وقت است که ساقی سرمی بکشد      مطرب ره چنک و دم فی بکشد  
تاروی چو خورشید تو نبوده صبح      کارم به کلید صبح کی بکشد

## شماره ۱۱: آواز خروس صبح در سمع افتاد

آواز خروس صبح در سمع افتاد	آتش ز فروغ باده در سمع افتاد
بر خیز و صبح کن که چون ابر بهار	از خنده صبح گریه بر جمع افتاد

## شماره ۱۲: ای صبح مرودم پراکنده مزین

ای صبح مرودم پراکنده مزین      کرتیغ کشی بر من افکنده مزین  
از هر مژه سیلی دگرم میریزی      آبت یزدگریه من، خنده مزین



## شماره ۱۳: ای صبح چرا اسب ستیزا نکیزی

ای صبح چرا اسب ستیزا نکیزی	یعنی به دمی آتش تیزا نکیزی
کردم زنی امشب که شب خلوت ماست	بمچون دم صورتی تیزا نکیزی

## شماره ۱۴: ای صبح مرابه صد عذاب اندازی

ای صبح مرابه صد عذاب اندازی      کر جست طلب در آفتاب اندازی  
از کریم من همه جهان آب گرفت      کر خنده زنی سپر بر آب اندازی

## شماره ۱۵: دوش از بر من یار کریران میرفت

دوش از بر من یار کریران میرفت	ناکرده صبح صبح خیران میرفت
صبح از لب او خنده زنان میآید	شب از چشم ستاره ریزان میرفت

## شماره ۱۶: ای صبح اگر عزیمت خنده کنی

ای صبح اگر عزیمت خنده کنی      عالم چو جمال خویش فرخنده کنی  
دایم چو تویی بدم عیسی دردم      تابو که دل مرده من زنده کنی

## شماره ۱۷: ای صبح هموزماستاب است، مخند

ای صبح هموزماستاب است، مخند      در شیشهٔ یاقین شراب است، مخند  
دتیغ نهاده ای قلم میخندی      چون جای توییغ آفتاب است، مخند

## شماره ۱۸: ای شب تو طریق زلف جانان داری

ای شب تو طریق زلف جانان داری	یعنی توان گفت که پایان داری
ای صبح مرا جان به لب آمد امشب	آخر نفسی بزن اگر جان داری

## شماره ۱۹: ای صبح دمی به خنده بکشای لبی

ای صبح دمی به خنده بکشای لبی      تابا ز هم من از چنین تیره شبی  
چون از خورشید دل آتش داری      کرد کیر ددم تو نبود عجبی

## شماره ۲۰: تانگی ز شب در از کریان کردم

د تانگی چو زلف جانان کردم	تانگی ز شب در از کریان کردم
من چون زنگی سپیدندان کردم	کر زنگی شب، چو صبح، خندان کردم



## شماره ۲۱: ای صبح! مدم، مخند و پسند آخر

ای صبح! مدم، مخند و پسند آخر      یک روز لب از خنده فرو بند آخر  
من میگیریم که اشبی روز شو      تو بردم بامداد تا چند آخر

## شماره ۲۲: ای صبح! چو دیدی بر من سیم تنی

ای صبح! چو دیدی بر من سیم تنی      بر عشرت ما خنده زدی بی دهنی  
کر من بخریدی دمت از کاذب      بفروختی همه جهان بر چو منی

## شماره ۲۳: امشب زدمیدن تو ترسم ای صبح

امشب زدمیدن تو ترسم ای صبح	وز تیغ کشیدن تو ترسم ای صبح
چون در پس پرده یار بابا نشست	از پرده دیدن تو ترسم ای صبح

## شماره ۲۴: امشب که دمی هم نفس جانا نم

امشب که دمی هم نفس جانا نم      سرپایه عمر این نفس میدانم  
ای صبح، چو از دم آتش افزون گردد      کرد دمی، آتش بزنی در جانم

## شماره ۲۵: امشب اگر از توبی قرار می نرود

امشب اگر از توبی قرار می نرود      از روز دگر سفیدکاری نرود  
من زلف دراز توبه شب پیوندم      کنز روی تو صبح راه یاری نرود

## شماره ۲۶: امشب چه شود که لب بپندی ای صبح

امشب چه شود که لب بپندی ای صبح      دردمن و یارم پندی ای صبح  
چون بر سر شمع بی میکريد      شاید که تو نیز بر نخندی ای صبح

## شماره ۲۷: ای چرخ زدیوزۀ تو میکرم

ای چرخ زدیوزۀ تو میکرم	وز خرقہ پیروزہ تو میکرم
وی صبح چو برہمہ جہان میخندی	از خندہ ہر روزہ تو میکرم

## شماره ۲۸: صبا! ندمی تو تا که بندی نکنی

صبا! ندمی تو تا که بندی نکنی      یک روز دوا می دردمندی نکنی  
چون شمع مرا گریه هر شب بس نیست      گر هر روزیم ریشخندی نکنی



## شماره ۲۹: امشب برماست آن صنم جان افروز

امشب برماست آن صنم جان افروز      ای صبح! مشوروز و مرا جان بموز  
گرچه همه شب به لطف زاری کردم      هم بردم بادی ای صبح امروز

## شماره ۳۰: ای صبح! اگر تو یاری خواهی کرد

ای صبح! اگر تو یاری خواهی کرد      آنست که پرده داری خواهی کرد  
من خود زیه کرمی شب می‌ترسم      تو نیز سفیدکاری خواهی کرد

## شماره ۳۱: ای صبح! امشب علاج دیگر نبرم

ای صبح! امشب علاج دیگر نبرم      کردست به زلف آن سمن بر نبرم  
باهر سرموی او سری دارم من      چندین سراکرتیغ کشی سر نبرم

## شماره ۳۲: ای صبح! هزار پرده در پیش انداز

ای صبح! هزار پرده در پیش انداز	وان جمله بدین عاشق دل ریش انداز
امشب شب خلوت است مارا بمزول	هر تیغ که بر کشی سر خویش انداز

## شماره ۳۳: ای صبح! اگر بلندیست هست امشب

ای صبح! اگر بلندیست هست امشب	از بهر خدا که صبر کن پست امشب
تا دور ز رویت من سرمست امشب	در کردن مقصود کنم دست امشب

## شماره ۳۴: ای صبح! اگر طلوع خواهی کردن

ای صبح! اگر طلوع خواهی کردن	در کشتن من شروع خواهی کردن
حقاکه اگر رنج شوی ز آه دلم	از نیمه ره رجوع خواهی کردن

## شماره ۳۵: ای صبح! مخند امشب و لب بر لب باش

ای صبح! مخند امشب و لب بر لب باش      با عاشق دلسوخته هم مذهب باش  
چون یار بر من است تا روز امشب      یک روز دم کو همه عالم شب باش

## شماره ۳۶: امشب که مرا نه تاب و نه تب بود دست

امشب که مرا نه تاب و نه تب بود دست	بیار به هم جام لبالب بود دست
ای صبح! در آن کوش که امشب ند می	زیرا که مرا روز خود امشب بود دست



## شماره ۳۷: ای صبح! جهان فروز عالم تونی

در خنده زدن شکر نشان هم تونی	ای صبح! جهان فروز عالم تونی
دم در کش و دم مده که هدم تونی	چون نیست تو ایک صفت هدم من

## شماره ۳۸: جانم به مراد دل رسیدست امشب

جانم به مراد دل رسیدست امشب      بر سیم بری سری کشیدست امشب  
ای صبح! مکن مرا گریان و منهد      کارام دل من آرمیدست امشب

## شماره ۳۹: کر صبح شبی واقعه من دیدی

کر صبح شبی واقعه من دیدی      در پرده شدی پرده من ندیدیدی  
وردم نزدی یک سختم نشنیدی      تا حشر دمش فرو شدی ندیدیدی

## شماره ۴۰: آن شب که بود وصال جان افروزم

آن شب که بود وصال جان افروزم      من جمله شب حیلگیری آموزم  
از هر مژه سوزنی کنم تا شب را      بر صبحدم روز قیامت دوزم

## شماره ۴۱: دوش آن بت مستم به طلب آمده بود

دوش آن بت مستم به طلب آمده بود	شب خوش میکرد آن که به شب آمده بود
چه سود که چون صبح وصالش بدمید	جانم به وداع تن به لب آمده بود

## شماره ۴۲: دوش آمد و گفت: چند جانت سوزم

دوش آمد و گفت: چند جانت سوزم      وقت است که امشیت جان افروزم  
در داکه هنوز در دهن داشت سخن      خود صبح بر آمد و فرو شد روزم

شماره ۴۳: چندان که به ناله میکشایم لب را

وزیخوابی میمزم گوگب را	چندان که به ناله میکشایم لب را
کاشب گوی روز فروشد شب را	خود روز پدید نیست یارب چه شب است

شماره ۴۴: کر زلف بتم نی تو ای شب بسر آ می

کر زلف بتم نی تو ای شب بسر آ می	تا کی زردازی تو کوتا هتر آ می
وی صبح اگر از دل که بیندی	یعنی که ز سنگ آخر از پرده بر آ می



## فصل ۴۷

# باب چهل و هفتم در معانی که تعلق به شمع دارد

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۲۱۹۳
- شماره ۲: جبریل به پرچان پایدست . . . . . ۲۱۹۴
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۲۱۹۵
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما . . . . . ۲۱۹۶
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۲۱۹۷
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۲۱۹۸
- شماره ۷: رفتم و زما زمانه آشفته ماند . . . . . ۲۱۹۹

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۲۰۰
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۲۲۰۱
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی، بسقیم و شدیم . . . . . ۲۲۰۲
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۲۲۰۳
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۲۰۴
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۲۰۵
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۲۲۰۶
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۲۲۰۷
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۲۲۰۸
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۲۲۰۹
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۲۲۱۰
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۲۲۱۱
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۲۲۱۲
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۲۲۱۳
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۲۲۱۴
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۲۲۱۵
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۲۲۱۶
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۲۲۱۷

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۲۲۱۸
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۲۲۱۹
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۲۲۲۰
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۲۲۲۱
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۲۲۲۲
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۲۲۲۳
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۲۲۲۴
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۲۲۲۵
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۲۲۲۶
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۲۲۲۷
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۲۲۲۸
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۲۲۲۹
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۲۲۳۰
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۲۲۳۱
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۲۲۳۲
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بختی آخر . . . . . ۲۲۳۳
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۲۲۳۴
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۲۲۳۵

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۲۲۳۶
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۲۲۳۷
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۲۲۳۸
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۲۲۳۹
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد خون بویند . . . . . ۲۲۴۰
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۲۲۴۱
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۲۲۴۲
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدم . . . . . ۲۲۴۳
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۲۲۴۴
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۲۲۴۵
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۲۲۴۶
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۲۲۴۷
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۲۲۴۸
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۲۲۴۹
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۲۲۵۰
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۲۲۵۱
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۲۲۵۲

- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۲۲۵۳
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پروردار است . . . . . ۲۲۵۴
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب . . . . . ۲۲۵۵
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۲۲۵۶
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست . . . . . ۲۲۵۷
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن تری داری . . . . . ۲۲۵۸
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز . . . . . ۲۲۵۹
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زانش افسردارم . . . . . ۲۲۶۰
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمن باید ساخت . . . . . ۲۲۶۱
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پا و سر باید سوخت . . . . . ۲۲۶۲
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشان میبایم . . . . . ۲۲۶۳
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میباید بود . . . . . ۲۲۶۴
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۲۲۶۵
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۲۲۶۶
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۲۲۶۷
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست . . . . . ۲۲۶۸
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز . . . . . ۲۲۶۹

- شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت . . . . . ۲۲۷۰
- شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست . . . . . ۲۲۷۱
- شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته نشینم نیز . . . . . ۲۲۷۲
- شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر . . . . . ۲۲۷۳
- شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم . . . . . ۲۲۷۴
- شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دو لثم دوری بود . . . . . ۲۲۷۵
- شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتم کم خویش . . . . . ۲۲۷۶
- شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود . . . . . ۲۲۷۷
- شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دانا در سفرم . . . . . ۲۲۷۸
- شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم . . . . . ۲۲۷۹
- شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت . . . . . ۲۲۸۰
- شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد . . . . . ۲۲۸۱
- شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت . . . . . ۲۲۸۲
- شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اگر بشینند . . . . . ۲۲۸۳
- شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش . . . . . ۲۲۸۴
- شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیز و جان بازی بین . . . . . ۲۲۸۵
- شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم . . . . . ۲۲۸۶

- شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهم داشت . . . . . ۲۲۸۷
- شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود . . . . . ۲۲۸۸
- شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد . . . . . ۲۲۸۹
- شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سردی که مراست . . . . . ۲۲۹۰
- شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: ماند نام بخور و خفت . . . . . ۲۲۹۱
- شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کو شتم امشب . . . . . ۲۲۹۲
- شماره ۱۰۱: شمع آمد و گفت: جان من میسوزند . . . . . ۲۲۹۳
- شماره ۱۰۲: پیوسته کتاب بجز میخوانم خواند . . . . . ۲۲۹۴
- شماره ۱۰۳: در اشک خود از فرقت آن یار که بود . . . . . ۲۲۹۵
- شماره ۱۰۴: گفتم: جانان! عهد و قرارت این است . . . . . ۲۲۹۶
- شماره ۱۰۵: دل بی غم و لغز توان آورد . . . . . ۲۲۹۷
- شماره ۱۰۶: دی میگفتم دست من و دامن او . . . . . ۲۲۹۸
- شماره ۱۰۷: امروز نم فاده زان دلکش باز . . . . . ۲۲۹۹
- شماره ۱۰۸: چون نیست امید عکسارم نفسی . . . . . ۲۳۰۰
- شماره ۱۰۹: ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود . . . . . ۲۳۰۱
- شماره ۱۱۰: ای شمع جهان فروز! در هر نفسی . . . . . ۲۳۰۲
- شماره ۱۱۱: ای آتش شمع بر تن لاغراو . . . . . ۲۳۰۳

شماره ۱۱۲: چون شمع یک آغشته تنه‌بنمای . . . . . ۲۳۰۴

---



## شماره ۱: بس آب که بگذشته ز سراز تو مراست

بس آب که بگذشته ز سراز تو مراست	بس آتش و خون که در جگر از تو مراست
در عشق تو یکتا صفتم یک چو شمع	در هر تویی سوز دگر از تو مراست

## شماره ۲: با عشق تو جان خویش در خواهیم باخت

با عشق تو جان خویش در خواهیم باخت	با کریم بهم خون جگر خواهیم باخت
کر میکریم چو شمع زینده مراست	کز هراشکی سری دگر خواهیم باخت

### شماره ۳: ای در سرزده دزه سودا از تو

ای در سرزده دزه سودا از تو	چون دزه خرابی سرو پا از تو
مردی باید چو شمع دل بر آتش	و آنگاه چو شمع پای بر جاز تو

## شماره ۴: تاخذز سودای تود سوزوگداز

تاخذز سودای تود سوزوگداز      چون شمع آرم به روز شهای دراز  
تاکی ز تو باز نام ای شمع طراز      مانده طفل تشنه از پستان باز

## شماره ۵: خونی که ز تو در جگرم میگرد

خونی که ز تو در جگرم میگرد  
میچو شد و کرد نظر م میگرد  
چون شمع هزار اشک سرگردانی  
برخ ریزم که بر سرم میگرد

## شماره ۷: جان پیش رخت نثار خواهم آورد

جان پیش رخت نثار خواهم آورد	دل در غمت استوار خواهم آورد
چون شمع سری هزار خواهم آورد	پیشیت همه دکنار خواهم آورد

## شماره ۷: که عشق توام چو شمع کرینده کند

که عشق توام چو شمع کرینده کند      که چون صبحم باب پر خنده کند  
چون صبح اکرم زنده کنی زنده شوم      کردن زدنم پیش رخت زنده کند

## شماره ۸: در عشق تو از نفع و ضرر ندیشتم

در عشق تو از نفع و ضرر ندیشتم	چون شمع ز سوز پاوسر ندیشتم
چون هیچ دگر نیست مرا جز غم تو	تا هست غمت چنیر دگر ندیشتم



## شماره ۹: جان روی دل افروز تو باید داشت

جان روی دل افروز تو باید داشت	دل ناوک دلدوز تو باید داشت
چون شمعم اگر هزار سر خواهد بود	آن چندان سرسوز تو باید داشت

## شماره ۱۰: دل شمع توشد به یک نفس مرده شود

دل شمع توشد به یک نفس مرده شود      ورزنده شود جان به لب آورده شود

اشکی که ز سوز میفشانم چون شمع      باز از دم سرد برخ افسرده شود

## شماره ۱۱: تن جزبه هوای تو قدم می‌نرند

تن جزبه هوای تو قدم می‌نرند	جان جزبه شنای تو قلم می‌نرند
بچاره دلم که همچو شمع می‌سوزد	می‌سوزد و می‌گریه و دم می‌نرند

## شماره ۱۲: ای جان و دلم به جان و دل مولایت

ای جان و دلم به جان و دل مولایت	از جای شدم ز عشق یک یک جایت
تو شمع منی و مهت پروانه شدم	جز سوخته سر مینهم بر پایت

## شماره ۱۳: بر خویش بسی چو شمع بگریه تمام

بر خویش بسی چو شمع بگریه تمام	تابی تو چرا به خویش نگریه تمام
بی سوز تو چون شمع فرو مردم من	چون شمع مگر ز سوز منیره تمام

## شماره ۱۴: کارم که چوزلف تو مشوش دارم

از دست بشد چکونه دل خوش دارم

کارم که چوزلف تو مشوش دارم

زیرا که چو شمع سرد آتش دارم

کر چون شمعم پای بر آتش چه عجب

## شماره ۱۵: ای رفته به آسمان نفیرم بی تو

ای رفته به آسمان نفیرم بی تو      یک خط قرارینکیرم بی تو  
تو شمع منی بیاو میوز مرا      کان دم که نوزیم بمیرم بی تو

## شماره ۱۶: هر لحظه در آتش غم اندازی

هر لحظه در آتش غم اندازی	در ناله کنم در عدم اندازی
چون شمع اگر زار بکریم بر خویش	در حال سر اندر قدم اندازی



## شماره ۱۷: از آتش عشق چون توجان افروزی

از آتش عشق چون توجان افروزی      چون شمع نفس نمیزنم بی سوزی  
عمری است که بی توجان من میوزد      آخر بر من دلت نسوزد روزی

## شماره ۱۸: ای کاش هزار موی بشکافتمی

ای کاش هزار موی بشکافتمی      وز تو سر یک موی خبر یافتی  
کر عشق رخ تو نیستی آتش صرف      چون شمع کی از سوز تو سرتافتی

## شماره ۱۹: آن دل که چو موم نرمم آبدبی تو

آن دل که چو موم نرمم آبدبی تو      از بس که بسوخت شرمم آبدبی تو  
تا دیدم از دور ترا شمع توام      زان در دهن آب گرمم آبدبی تو

## شماره ۲۰: در راه غم تو جسم و جوهر بنامد

در راه غم تو جسم و جوهر بنامد	ره محو شد و رهرو و رهبر بنامد
من راه چگونه گیرم از سر که خوشم	تا راه به پای برده شد سر بنامد

## شماره ۲۱: جان بر کره زلف تو آموخته کیر

جان بر کره زلف تو آموخته کیر      بی روی تو چشم از دو جهان دوخته کیر  
دل را که چو پروانه بر پای افتادست      چون شمع اگر بسر برم سوخته کیر

## شماره ۲۲: از بس که ز غم سوختم ای شمع طراز

از بس که ز غم سوختم ای شمع طراز	چون شمع ز تو سوخته میمانم باز
کوتاه کنم سخن که میتوان گفت	غمهای دلم مگر به شبهای دراز

## شماره ۲۳: تادور فتادام از آن ناده کار

تادور فتادام از آن ناده کار      دل گشت به صد پاره و صد شد به هزار  
من چون شمعم که در فراق رخ یار      شب میوزم به روز میمیرم زار

## شماره ۲۴: دل در غم عشق و لفروزم همه شب

دل در غم عشق و لفروزم همه شب	وز آتش دل میان سوزم همه شب
هستم چو چراغ مرده تا شب همه روز	وز سوز چو شمع تا به روزم همه شب



## شماره ۲۵: تا آتش عشق او برافروخت مرا

تا آتش عشق او برافروخت مرا      در اشک چو شمع غرقه میوخت مرا  
عمری می‌گفت رخ به تو بنایم      چون رخ نمود دیده بر دوخت مرا

## شماره ۲۶: در عشق چو شمع من به سوزم زنده

در عشق چو شمع من به سوزم زنده	در سوز بروی دلفروزم زنده
امشب همه کرد من در آید به جمع	زیرا که چو شمع تابم روزم زنده

## شماره ۲۷: تاروی به روی دلفروز آوردیم

تاروی به روی دلفروز آوردیم	چون شمع که اکتیم و سوز آوردیم
بس شب که میان جمع اندوکلنان	چون شمع به صد سوز به روز آوردیم

## شماره ۲۸: هر دل که ره چنان جمالی یابد

هر دل که ره چنان جمالی یابد	گر خورشیدی بود زوالی یابد
باجر بسا ختم که پروانه ز شمع	ناکام بسوزد چو وصالی یابد

## شماره ۲۹: بادل گفتیم که راه دلبر کیرم

چون راه به پای شذر سرد کیرم	بادل گفتیم که راه دلبر کیرم
در سوز ببردم چه ره از سر کیرم	واکنون که خوشمع ره به پای آوردم

## شماره ۳۰: امشب به صفت شمع و نفروزم من

امشب به صفت شمع و نفروزم من	میکریم و میخندم و میوزم من
ای صبح بدم که عمر شب خوش کندم	زیرا که چو شمع زنده تاروزم من

## شماره ۳۱: خورشیدز سوز من سرا سیمه بوخت

خورشیدز سوز من سرا سیمه بوخت      مه راز طناب آه من خیمه بوخت  
چون شمع تنم باند دانی که چه بود      یک نیمه در اشک رفت و یک نیمه بوخت

## شماره ۳۲: تاخذتهاز نیک و بد خواهیم خورد

تاخذتهاز نیک و بد خواهیم خورد	خوبه خصم بی خرد خواهیم خورد
بر سفره اُغلهای اگر بشینم	چون شمع بر آن سفره ز خود خواهیم خورد



## شماره ۳۳: زین کار که در کردن من خواهد بود

زین کار که در کردن من خواهد بود      آتش همه در خرمن من خواهد بود  
با سر توانم که زیم زانکه چو شمع      سر برتن من دشمن من خواهد بود

## شماره ۳۴: چون عین بریدگی بود و دختتم

چون عین بریدگی بود و دختتم	پس بی خبریم به ز آموختتم
چه سود چو شمع اول افروختتم	چون خواهد بود آخرش سوختتم

شماره ۳۵: شمع که خوشی میان سوزم بکشند

شمع که خوشی میان سوزم بکشند	کر بهترو کر بتر فروزم بکشند
کر شمع نیم چرا به هر جمع مرا	شب میوزند تا به روزم بکشند

## شماره ۳۶: شمع که غذای من ز من خواهد بود

شمع که غذای من ز من خواهد بود	در چنبر حلق من رسن خواهد بود
کس راجه کنایه کاین همه سوز و کداز	چون شمع مرا ز خویشتن خواهد بود

## شماره ۳۷: شمع که چنین زار و نزار آمد نام

شمع که چنین زار و نزار آمد نام	در سوختن و گریه زار آمد نام
از اشک نمیرد آتش من همه شب	چون شمع ز آتش انگبار آمد نام

## شماره ۳۸: کر میوزم مراکن چندین عیب

کاش دارم چو شمع دایم در جیب	کر میوزم مراکن چندین عیب
تن را در جان کدازم و جان در غیب	زان میوزم مدام تا بکه چو شمع

## شماره ۳۹: گفتی چه کنم تا شب من کردد روز

وز نور سواد فقر کردم فیروز	گفتی چه کنم تا شب من کردد روز
گر آتش عشق داری آن شمع بسوز	یک شمع اندیش هر دو عالم وانگه

## شماره ۴۰: دانی تو که شمع را چرا افروزند

دانی تو که شمع را چرا افروزند	تا کشتش و سوختش آموزند
چون آتش سوزنده غیب است بسی	چیزی باید که دایمش میوزند



## شماره ۴۱: ای دل دیدی که هر که شد زنده ببرد

جاوید خدای ماندار بنده ببرد	ای دل دیدی که هر که شد زنده ببرد
چون موم بسوخت آتش سوزنده ببرد	جان آتش و تن چو موم شمع است مرا

## شماره ۴۲: امروز منم عهد مصیبت بسته

امروز منم عهد مصیبت بسته      برخاسته دل میان خون بنشته  
چون شمع تنی سوخته جانی خسته      امید کسته اشک در پیوسته

## شماره ۴۳: مایم ز غم سوخته خوش خوش چون شمع

مایم ز غم سوخته خوش خوش چون شمع      وز کرب پیوسته مشوش چون شمع  
نیافته نور صدق یک دم چون شمع      گم کرده سر رشته در آتش چون شمع

## شماره ۴۴: در خنیه بسو ختم بسی بی آتش

در خنیه بسو ختم بسی بی آتش      هرگز که چنین سوخت کسی بی آتش  
آن میخواهم چو شمع در مردار      کز سینه بر آرم نفسی بی آتش

## شماره ۴۵: چون نیست نصیب من بجز غمخواری

چون نیست نصیب من به جز غمخواری      موجود برای غم شدم پنداری  
چون شمع اگر تنم بسوزد صدبار      یک ذره ز پروانه نجویم یاری

## شماره ۴۶: تا چند روم که این ره کوتاه نیست

تا چند روم که این ره کوتاه نیست	وز هر سوئی که راه جویم ره نیست
چون شمع میان آب و آتش شب و روز	میوزم و کس ز سوز من آگه نیست

## شماره ۴۷: پیوسته ز عشق جان و تن میوزم

پیوسته ز عشق جان و تن میوزم	درد و فراق خویشتن میوزم
من خام طمع به صد هزاران زاری	چون شمع میان پیرین میوزم

## شماره ۴۸: سررفت به باد و من کله میدارم

سررفت به باد و من کله میدارم	چشمم بشد و کوش به ره میدارم
دگریه و دگردازمانده شمع	میوزم و خویش را نکه میدارم



## شماره ۴۹: چون صبح به خنده یک نفس خرندم

چون صبح به خنده یک نفس خرندم	چون ابر به گریه نیست کس ماندم
با خنده و گریه گسرم کاری نیست	بر خود گریم چو شمع و بر خود خندم

## شماره ۵۰: شمع که ز خود نهان فرو میگیریم

شمع که ز خود نهان فرو میگیریم	میخندم و هر زمان فرو میگیریم
بر کریم من چو هیچ کس واقف نیست	خوش خوش به درون جان فرو میگیریم

## شماره ۵۱: ما بحر بلا پیش کر فتمیم و شدیم

قربان کشتن کیش کر فتمیم و شدیم	ما بحر بلا پیش کر فتمیم و شدیم
چون شمع سرخویش کر فتمیم و شدیم	چون اشک به پای اوفتادیم به درد

## شماره ۵۲: شمع که حریف آتشم میاید

شمع که حریف آتشم میاید	وز اشک همه پیش کشم میاید
در سوز مصیبت فراق تو چو شمع	بر خویش گریستن خوشم میاید

شماره ۵۳: هر خطه مرا چو شمع سوز افزون شد

وز کریم کنارم چو شفق پر خون شد	هر خطه مرا چو شمع سوز افزون شد
از پای درآمد به سر بیرون شد	در عشق کسی دست آید که چو شمع

## شماره ۵۴: داری سر عشق کار از سرد گیر

داری سر عشق کار از سرد گیر      کر مست نی خار از سرد گیر  
ور نرم نشد چو موم این رفرتوا      چون شمع هزار بار از سرد گیر

## شماره ۵۵: تابیچ چو شمعت سروکار خویش است

تابیچ چو شمعت سروکار خویش است      کردن زدن بر سرست در پیش است  
چه سود به یک پای ساده چون شمع      زیرا که هزار سر چو شمعت بیش است

## شماره ۵۶: کر عیاری خنک و تری سوختنی است

کر عیاری خنک و تری سوختنی است      و رطیاری بال و پرت سوختنی است  
سر در ره عشق باز زیرا که چو شمع      تا خواهد بود یک سرت سوختنی است



## شماره ۵۷: تاتوبه بلای عشق تن درنده‌ی

تاتوبه بلای عشق تن درنده‌ی      هرگز نرسی به وصل آن سروس‌ی  
میوز چو شمع و صبر میکن در سوز      آخر چو بوزی برهی یانه‌ی

## شماره ۵۸: کر هست دلت سوخته جان افروز

کر هست دلت سوخته جان افروز	از شمع میان سوختن عشق آموز
شبهای دراز ماستابی چون روز	چون شمع نخفت میکری و میوز

## شماره ۵۹: ای آن که دل زنده تو مرد از تو

ای آن که دل زنده تو مرد از تو      ناخورده ز صاف عشق یک درو از تو  
عمری است که علم شمع می آموزی      چه سود که پروانه سبق بر در از تو

## شماره ۰۶: چون شمع به یک نفس فرو مرده باش

چون شمع به یک نفس فرو مرده باش	در کوی هوس عمر سبزه مرده باش
چون شمع فسرده آمد اندر ره عشق	میوزندش که نیز فسرده باش

## شماره ۱۶: آن را که درین حبس فانیاید مرد

چون برق جهنده کم بقایاید مرد	آن را که درین حبس فانیاید مرد
همچون شمع بر سر پایاید مرد	نشین ز سر پای که تا چشم زنی

## شماره ۲۶: در عشق چو شمع با خطر نتوان زیست

چون شمع شدی نیز به سر نتوان زیست	در عشق چو شمع با خطر نتوان زیست
در نزع چو شمع در سحر نتوان زیست	دل مرده چو مرد بی خبر نتوان مرد

## شماره ۳۶: چون گل به دل فروخته میباید بود

چون گل به دل فروخته میباید بود	چون غنچه به لب دوخته میباید بود
چون هست و بال ما سخن گفتن ما	چون شمع زبان سوخته میباید بود

## شماره ۴۶: در عشق چو شمع سوز باید آورد

در عشق چو شمع سوز باید آورد	پس روی به دلفروز باید آورد
در گریه و سوز و سر بریدن باری	باشمع شبی به روز باید آورد



## شماره ۵۶: چون تن زده سرب راه میاید داشت

چون تن زده سرب راه میاید داشت	بکشاده زبان گناه میاید داشت
چون شمع برون داشت زبان بریدند	در کام زبان مگاه میاید داشت

## شماره ۶۶: در شمع نکر فتاده در سوزو کداز

در شمع نکر فتاده در سوزو کداز      بریده زانکبین به صد تلخی باز  
شاید که زبانش در دهن گیرد گاز      تا د آتش زبان چرا کرد دراز

## شماره ۷۶: شمعى كه زرد او كسى باز نكفت

شمعى كه زرد او كسى باز نكفت	جان داد كه يك سخن به آواز نكفت
شايد كه بيزن ز بانى كه به قطع	تا دهن گز نشد راز نكفت

## شماره ۸۶: از دل غم دلفروز میاید دید

از دل غم دلفروز میاید دید	وز جان چو چراغ سوز میاید دید
وین از همه سختتر که مانده شمع	سوز شب و مرک روز میاید دید

شماره ۹۶: بس شب که چو شمع با سحر باید برد

بس شب که چو شمع با سحر باید برد	در هر نفسی سوز و گریه باید برد
عمری که بدو چو شمع امید نیست	هم بر سر پای می بسر باید برد

## شماره ۷۰: شمع‌ی که ز سوز خویش بر خود بگریست

شمعی که ز سوز خویش بر خود بگریست	این خنده به سر بریدنش باری چیست
در عشق چو شمع مرده میباید زیست	پس در همه کس چو شمع روشن نگریست

## شماره ۷۱: کفتم: شمع! چنکدازی مکدار

کفتم: شمع! چنکدازی مکدار  
کفتا: تو خبرنداری از پرده راز  
چون نکداز کسی که اورا همه شب  
بر سر دو موکل بود از آتش و گاز

## شماره ۷۲: گفتیم: شمع! چون همه شب در کاری

از گرمی کار و بار بگری داری	گفتیم: شمع! چون همه شب در کاری
اسکم بارست و آتشم سرباری	گفتا که دین سوختن و دشواری



## شماره ۷۳: ای شمع سرافراز چه پنداشتهای

ای شمع سرافراز چه پنداشتهای      کز سرکشی خویش سرافراشتهای  
در سوختن و بریدن افکنندی سر      با خویش همانا که سری داشتهای

## شماره ۷۴: ای شمع! فروختی ولاف آوردی

ای شمع! فروختی ولاف آوردی      آتش به سر خود به کزاف آوردی  
در سینه چو من نهفته در آتش عشق      از بهر چه سر را به طواف آوردی

## شماره ۷۵: چون شمع دمی نبود خشود از خویش

چون شمع دمی نبود خشود از خویش      در سوز بر آورد بسی دود از خویش  
گفتم که سوز، گفت: توبی خبری      زان میوزم تا برهم زود از خویش

## شماره ۷۶: می‌پریدم دوش ز شمع آهسته

می‌پریدم دوش ز شمع آهسته      کاخر به خوش آیدت بکوا ای خسته!  
گفت: آن که مرابه در دمن بگذارند      تا میوزم به درد خود پیوسته

## شماره ۷۷: شمع از در جمع چون در آمد حالی

شمع از در جمع چون در آمد حالی	گفتم که تو اکابر بر آمد حالی
گر آتش سوزنده در افتاد به تو	شکر این در اکان به سر آمد حالی

## شماره ۷۸: آتش همه با شمع جفا خواهد کرد

آتش همه با شمع جفا خواهد کرد	وز سوختن بی سرو پا خواهد کرد
کردش ز عسل جدا به گرمی آخر	وز موم به زریش جدا خواهد کرد

## شماره ۷۹: از روغن شمع بوی خون میآید

از روغن شمع بوی خون میآید      کز پیشِ عسلِ تشنه کنون میآید  
این طرفه که در مغزوی افتاد آتش      روغن همه از پوست برون میآید

## شماره ۸۰: ای شمع! توانیست ز سوز آگاهی

ای شمع! توانیست ز سوز آگاهی      زیرا که ز سوختن بسی میگاهی  
مینالم من ز شادی سوز مدام      پس عشق در آموزاگر میخواهی



## شماره ۸۱: ای شمع! برو که سوختن حدّ من است

ای شمع! برو که سوختن حدّ من است      مقبول نی که سوز تو ردّ من است

تو میوزی به درد من می‌نالم      پس سوز نه برقد تو برقد من است

## شماره ۸۲: ای شمع! تراز سوز محروم کنند

ای شمع! تراز سوز محروم کنند      کر سوز منت تمام معلوم کنند  
فرقی است ز سوزی که همه جان سوزد      تا آن که به دست خویش از موم کنند

## شماره ۸۳: ای شمع! تویی علی الیقین دشمن تو

ای شمع! تویی علی الیقین دشمن تو      خود را کشتی خون تو در کردن تو

با آتش سوزنده گرفتی سرخویش      تا چند ز سر گرفتگی کردن تو

## شماره ۸۴: ای شمع! چو از آتش افسر کردی

ای شمع! چو از آتش افسر کردی	تا دست به کردن بلاد کردی
در سر مکن از خویش و غم خود خور از انک	بی سرکشی از آنچه در سر کردی

## شماره ۸۵: ای شمع! اگر چه مجلس افروختهای

ای شمع! اگر چه مجلس افروختهای	امان نرم، نازکت سوختهای
تو سرزده در دمان کرفتی آتش	نقط اندازی از که در آموختهای

## شماره ۸۶: ای شمع! چو تو بیچ کس آشفته ندید

ای شمع! چو تو بیچ کس آشفته ندید      در سوز کی مست جگر تفتہ ندید  
هرگز چشمی در همه آفاق چو تو      یک سوخته ز سر برون رفته ندید

## شماره ۸۷: ای شمع! مگر چنان گمانیت افتادست

ای شمع! مگر چنان گمانیت افتادست      کاش ز زبان در دل و جانیت افتادست  
هر دم کوئی در دلم آتش افتاد      این چه سخنی است کز زبانیت افتادست

## شماره ۸۸: از آه دلم کام و زبان میوزد

از آه دلم کام و زبان میوزد	چه کام و زبان همه جهان میوزد
ای شمع! اگر بسوزد تن سهل است	زیرا که مرا حمله جان میوزد



## شماره ۸۹: ای شمع! بلاد تو اثر خواهد کرد

ای شمع! بلاد تو اثر خواهد کرد      و اشکت همه دامن تو تر خواهد کرد  
سرد آتش نهاده آگاه نی      کاین کار سراز کجابه در خواهد کرد

## شماره ۹۰: در شمع نگاه کن که جان میسوزد

در شمع نگاه کن که جان میسوزد      وز آتش دل همه جهان میسوزد  
آتش دل اوست برگرفته است از خویش      بر خود دل گرم او از آن میسوزد!

## شماره ۹۱: شمع است که همجو سرکشی مینخند

وزیخبری در آتشی مینخند	شمع است که همجو سرکشی مینخند
بر کریمه او صبح خوشی مینخند	پس میکزید جمله شب در غم صبح

شماره ۹۲: شمعی که به یک دوشب فرو میگذرد

شمعی که به یک دوشب فرو میگذرد      که سوخته که کشته به کو میگذرد

درخنده بی فایده او منکر      بنکر چه بلا بر سر او میگذرد

## شماره ۹۳: ای آتش شمع سوز ناماز مشو

ای آتش شمع سوز ناماز مشو      در شمع سرافروز و سرافراز مشو  
گر شمع شهید و در شد آن همه رفت      چه بر سرازنی پیش باز مشو

## شماره ۹۴: ای شمع! دمی از دل مضطر مین

ای شمع! دمی از دل مضطر مین	میوز و نفس چو عود مجرمین
در صحبت شهد خام بودی میوز	چون محرم او نیامدی سرمین

## شماره ۹۵: در عشق تو عقل و سمع میاید باخت

مردانه میان جمع میاید باخت	در عشق تو عقل و سمع میاید باخت
سرد آتش چو شمع میاید باخت	من غرقه خون چو لاله سیرابی

## شماره ۹۶: ماتم زده تو جان سرکشته مات

غرق شده تو دل آغشته مات	ماتم زده تو جان سرکشته مات
درد دل و سوز عشق سر رشته مات	چون شمع به سوز رشته جان سوزم



## شماره ۹۷: روی توکه عقل ازو نخل میآید

روی توکه عقل ازو نخل میآید      ماهی است که بس مهر کسل میآید  
دور از رویت چو شمع ازان میوزم      کز شمع رخت سوز به دل میآید

## شماره ۹۸: چون شمع ز سوختن دمی دم نزنم

چون شمع ز سوختن دمی دم نزنم      تا دست در آن کند پر خم نزنم  
ور توبه کنم ز عشق تو تشنم      تا به چو سر زلف تو بر هم نزنم

## شماره ۹۹: تراز سرزلفت خبرم میماند

تا از سرزلفت خبرم میماند	جان برب و خون بر جگرم میماند
من شمع توام که در هوای رخ تو	در سوخت تنم تا اثرم میماند

## شماره ۱۰۰: من شمع توام که کربسوزم صدبار

من شمع توام که کربسوزم صدبار      کوینی که ز صدر سیده نوبت به هزار  
چون شمع نداریم زمانی بیکار      تاسوزم به دردو میکسیم زار

## شماره ۱۰۱: بر بوی وصال میدویدم همه سال

بر بوی وصال میدویدم همه سال      کفتی بشارت ازین کار محال  
جانا من برخاسته دل شمع توام      کبر نشانی مرا بمیرم در حال

## شماره ۱۰۲: پیوسته کتاب هجر میخوانم خواند

پیوسته کتاب هجر میخوانم خواند	بر بوی وصال اشک میخوانم راند
کار من سرکشته چو شمع افتادست	میخوانم سوخت تا که میخوانم ماند

## شماره ۱۰۳: در اشک خود از فرقت آن یار که بود

در اشک خود از فرقت آن یار که بود      غرقه شدم از گریه بسیار که بود  
چون کار من سوخته دل سوختن است      با سربردم چو شمع هر کار که بود

شماره ۱۰۴: گفتیم: جاننا! عهد و قرارت این است

گفتیم: جاننا! عهد و قرارت این است	مینشمریم بیج، ثنارت این است
گفتاکه تو شمعی همه شب زار بوز	چون روز در آید همه کارت این است



## شماره ۱۰۵: دل بی غم دلفروز نتوان آورد

دل بی غم دلفروز نتوان آورد	جان در طلبش به سوز نتوان آورد
گر چون شمعم هزار شب بکشاند	بی سوز تو شب به روز نتوان آورد

## شماره ۱۰۶: دی می‌گفتم دست من و دامن او

دی می‌گفتم دست من و دامن او	چون خون من او بره نخت در کردن او
پروانه به پای شمع از آن افتاد دست	تا شمع به اشک خود بشوید تن او

## شماره ۱۰۷: امروز منم ققاده زان دکلش باز

خوکرده به اضطرار از او خوش خوش باز	امروز منم ققاده زان دکلش باز
سررشته خود یافته در آتش باز	سررشته بسی حسته و آخر چون شمع

## شماره ۱۰۸: چون نیست امید غم‌سارم نفسی

چون نیست امید غم‌سارم نفسی	پس من چکنم با که بر آرم نفسی
تا دور فدا دهم از آن شمع چو گل	چون شمع سرخویش نذارم نفسی

# شماره ۱۰۹: ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود

در علت و درد خویش سرگشته بود	ای شمع! کسی که چون تو آغشته بود
بس کرم دماغ ترنه از رشته بود	خوردی عسل ورشته و دق آوردی

## شماره ۱۱۰: ای شمع جهان فروز! در هر نفسی

ای شمع جهان فروز! در هر نفسی      از پرتو تو بوسخت پروانه بسی  
این کرم دماغی از کجا آوردی      کس کرم دماغ تر ندید از تو کسی

## شماره ۱۱۱: ای آتش شمع برتن لاغراو

ای آتش شمع برتن لاغراو	رحمت کن و بگریز چشم تراو
وی داده طلاق او وزو بپیده	امشب توانی که شوی باسراو

## شماره ۱۱۲: چون شمع یک آغشته تنها بنمای

چون شمع یک آغشته تنها بنمای      در سوز به روز برده شهاب بنمای  
کبر بر پهنای فتنی آتش با شمع      کی کویندی بدو که بالا بنمای



## فصل ۴۸

# باب چهل و هشتم در سخن گفتن به زبان شمع

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۲۳۱۲
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست ..... ۲۳۱۳
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست ..... ۲۳۱۴
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۲۳۱۵
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۲۳۱۶
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد ..... ۲۳۱۷
- شماره ۷: رفیق و زما زمانه آشفته بماند ..... ۲۳۱۸

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۳۱۹
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۲۳۲۰
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۲۳۲۱
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۲۳۲۲
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۳۲۳
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۳۲۴
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۲۳۲۵
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۲۳۲۶
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۲۳۲۷
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۲۳۲۸
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۲۳۲۹
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم و رقی بنادم . . . . . ۲۳۳۰
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۲۳۳۱
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۲۳۳۲
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرا نشا بنماید . . . . . ۲۳۳۳
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۲۳۳۴
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۲۳۳۵
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۲۳۳۶

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۲۳۳۷
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۲۳۳۸
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۲۳۳۹
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۲۳۴۰
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۲۳۴۱
- شماره ۳۱: دل مینم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۲۳۴۲
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۲۳۴۳
- شماره ۳۳: تابود مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۲۳۴۴
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۲۳۴۵
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۲۳۴۶
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۲۳۴۷
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۲۳۴۸
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۲۳۴۹
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۲۳۵۰
- شماره ۴۰: دیدی که چه ما بمن شیدا کردی . . . . . ۲۳۵۱
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۲۳۵۲
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۲۳۵۳
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۲۳۵۴

- شماره ۴۴: زین کرک که به راستی نکو میکرد . . . . . ۲۳۵۵
- شماره ۴۵: ماییم به صدر هزار غم رفته به خاک . . . . . ۲۳۵۶
- شماره ۴۶: باز هر اجل چو نیست تریاکم رومی . . . . . ۲۳۵۷
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۲۳۵۸
- شماره ۴۸: گاهی نخم به صد خون بویند . . . . . ۲۳۵۹
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم . . . . . ۲۳۶۰
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلقم . . . . . ۲۳۶۱
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر اقامدم . . . . . ۲۳۶۲
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خند ماست . . . . . ۲۳۶۳
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست . . . . . ۲۳۶۴
- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای . . . . . ۲۳۶۵
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی . . . . . ۲۳۶۶
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود . . . . . ۲۳۶۷
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب . . . . . ۲۳۶۸
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من . . . . . ۲۳۶۹
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم . . . . . ۲۳۷۰
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست . . . . . ۲۳۷۱

- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت . . . . . ۲۳۷۲
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است . . . . . ۲۳۷۳
- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب . . . . . ۲۳۷۴
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش . . . . . ۲۳۷۵
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود ست . . . . . ۲۳۷۶
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن ترداری . . . . . ۲۳۷۷
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز . . . . . ۲۳۷۸
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زانش افسردارم . . . . . ۲۳۷۹
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمن باید ساخت . . . . . ۲۳۸۰
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پا و سر باید سوخت . . . . . ۲۳۸۱
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشان میبایم . . . . . ۲۳۸۲
- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میباید بود . . . . . ۲۳۸۳
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد . . . . . ۲۳۸۴
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتند . . . . . ۲۳۸۵
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی . . . . . ۲۳۸۶
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست . . . . . ۲۳۸۷
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پر باز . . . . . ۲۳۸۸

- شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت . . . . . ۲۳۸۹
- شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست . . . . . ۲۳۹۰
- شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته نشینم نیز . . . . . ۲۳۹۱
- شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر . . . . . ۲۳۹۲
- شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم . . . . . ۲۳۹۳
- شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دو لثم دوری بود . . . . . ۲۳۹۴
- شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتم کم خویش . . . . . ۲۳۹۵
- شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود . . . . . ۲۳۹۶
- شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دانا در سفرم . . . . . ۲۳۹۷
- شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم . . . . . ۲۳۹۸
- شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت . . . . . ۲۳۹۹
- شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد . . . . . ۲۴۰۰
- شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت . . . . . ۲۴۰۱
- شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اگر بشینند . . . . . ۲۴۰۲
- شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش . . . . . ۲۴۰۳
- شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیر و جان بازی بین . . . . . ۲۴۰۴
- شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم . . . . . ۲۴۰۵

- شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهم داشت . . . . . ۲۴۰۶
- شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود . . . . . ۲۴۰۷
- شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد . . . . . ۲۴۰۸
- شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سردی که مراست . . . . . ۲۴۰۹
- شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: مانند نام بنحور و خفت . . . . . ۲۴۱۰
- شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کو شم امشب . . . . . ۲۴۱۱
- شماره ۱۰۱: شمع آمد و گفت: جان من میسوزند . . . . . ۲۴۱۲
-

## شماره ۱: شمع آمد و گفت: هر دم آتش بیش است

واشب تهم از گریه به روز خویش است	شمع آمد و گفت: هر دم آتش بیش است
تا غسل کنم که کشتنم در پیش است	گر میگیریم به زاری زار رواست



## شماره ۲: شمع آمد و گفت: موسی جمع منم

شمع آمد و گفت: موسی جمع منم	اینک بگر چوشت آتش لکنم
بچون موسی ز مادر افتاده جدا	و انگاه بمانده آتشی در دهنم

## شماره ۳: شمع آمد و گفت: جان فشان آمد هام

شمع آمد و گفت: جان فشان آمد هام      کز کشتن و سوختن به جان آمد هام  
آتش به زبان از آن بر آرم هر شب      کز آتش تیز تر زبان آمد هام

## شماره ۴: شمع آمد و گفت: جان من میوزد

وز جان تن ناتوان من میوزد	شمع آمد و گفت: جان من میوزد
وز سوکندم زبان من میوزد	سوکند، می خورم به جان و سرخویش

## شماره ۵: شمع آمد و گفت: این چه عذاب است مرا

شمع آمد و گفت: این چه عذاب است مرا      کز آتش و از چشم پر آب است مرا  
سر رشته من به دست آتش دادند      جان در غم و دل در تب و تاب است مرا

## شماره ۶: شمع آمد و گفت: تا تتم زنده بود

شمع آمد و گفت: تا تتم زنده بود	جان بر سر من آتش سوزنده بود
شاید که مرادیده گیرنده بود	تا از چه ز سر بریدنم خنده بود

شماره ۷: شمع آمد و گفت: آمده جانم به لب است

با کشتن روزم این همه سوز شب است	شمع آمد و گفت: آمده جانم به لب است
تا اشک چگونه مینوزد عجب است	زین آتش تیز در عجب مانده ام

## شماره ۸: شمع آمد و گفت: از تن سرکش خویش

شمع آمد و گفت: از تن سرکش خویش	سرسینم گلنده در منرش خویش
هر چند که در شمعم پیچیده	هم غرقه شوم در آب از آتش خویش

## شماره ۹: شمع آمد و گفت: من به صد جان نرهم

وز آتش سوزنده تن آسان نرهم	شمع آمد و گفت: من به صد جان نرهم
تا نکشدم ز آتش سوزان نرهم	از هستی خویش مانده ام در آتش



## شماره ۱۰: شمع آمد و گفت: شخصم آغشته که بود

بود ای عجب از آتش سرگشته که بود	شمع آمد و گفت: شخصم آغشته که بود
بازم نشدی ز تاب این رشته که بود	با آتش سرگشتم اگر بودی تاب

## شماره ۱۱: شمع آمد و گفت: دردم خون افتاد

کز پرده ز بیم سوز بیرون افتاد	شمع آمد و گفت: دردم خون افتاد
تا در سر من چنین هوس چون افتاد	من در هوس آتش و کس آگه نیست

## شماره ۱۲: شمع آمد و گفت: عزّت من بنگر

در زیر نهاده شمعدان طشتی زر	شمع آمد و گفت: عزّت من بنگر:
افقادی از آن طشت چو کوهر با سر	چون کوهر شجر اغم آمد آتش

## شماره ۱۳: شمع آمد و گفت: در دلم خونم سوخت

کاش همه شب درون و بیرونم سوخت	شمع آمد و گفت: در دلم خونم سوخت
چون آب ز سرگذشت افزونم سوخت	این طرفه که آتشی که در سردارم

## شماره ۱۴: شمع آمد و گفت: هر زمان چون قلمم

شمع آمد و گفت: هر زمان چون قلمم	گاز از سر کین سرافکند و قدمم
بیار به عجز گاز را دم دادم	هم در کیر و که آتشین است دمم

## شماره ۱۵: شمع آمد و گفت: چند سرکشته شوم

آن اولیترکه با سر رشته شوم	شمع آمد و گفت: چند سرکشته شوم
تا دنگری بیک نفس کشته شوم	هر چند که بیتقص زدن زنده نیم

## شماره ۱۶: شمع آمد و گفت: با چنین کار درشت

شمع آمد و گفت: با چنین کار درشت	تاکی دارم نهاده بر لب انگشت
آن را که به آتش است زنده که بسوخت	و آن را که به بادی بتوان کشت که کشت

## شماره ۱۷: شمع آمد و گفت: چون منم دشمن من

کو کس که به گازی پیر و کردن من	شمع آمد و گفت: چون منم دشمن من
ور زنده بانم بنامتن من	گر بکشدم تنم باند زنده



## شماره ۱۸: شمع آمد و گفتا: من مجنون باری

شمع آمد و گفتا: من مجنون باری	نهم قدمی ز سوز بیرون باری
چون بر سرم آتش جهان افروز است	بالا دارد کار من اکنون باری

## شماره ۱۹: شمع آمد و گفت: چند باشم سرکش

شمع آمد و گفت: چند باشم سرکش	برپای بانده به که تا سوزم خوش
چون هر نفس از کشتن خویش اندیشم	بیرون شود از پای به فرقم آتش

## شماره ۲۰: شمع آتش را گفت که طبعی که تراست

شمع آتش را گفت که طبعی که تراست      در شیب مرا سوز چون بالا خواست  
آتش گفتش که هست بالایی تو راست      کرد شیت بسوزم آن هم بالاست

## شماره ۲۱: شمع آمد و گفت: نیست اینجا جایم

شمع آمد و گفت: نیست اینجا جایم  
تا آمد مدام هست به رفتن رایم  
کر چه نشانند مرا هر روزی  
بشانده هنوز، پنهان برپایم

## شماره ۲۲: شمع آمد و گفت: من نیم قلب مجاز

شمع آمد و گفت: من نیم قلب مجاز	مومی که بود نقره چو قلبش بگداز
کر قلب شود موم همان نقره بود	خود موم سراز پای کجا ماند باز

## شماره ۲۳: شمع آمد و گفت: جاودان افتادن

شمع آمد و گفت: جاودان افتادن  
به زانکه چون به هر میان افتادن  
از شهد چون موم نقره دور افتادم  
بر نقره ازین به نتوان افتادن

## شماره ۲۴: شمع آمد و گفت: برتن خویشتم

شمع آمد و گفت: برتن خویشتم	دل میوزد که سخت شد سوختنم
باهر که درین واقعہ فریاد کنم	سربل و آتشی نهد در دهنم

## شماره ۲۵: شمع آمد و گفت: من نیم عهد شکن

شمع آمد و گفت: من نیم عهد شکن	یک ذره نبود یوفایی در من
آتش بر من همه جهان کرد سیاه	من از آتش همه جهان را روشن



## شماره ۲۶: شمع آمد و گفت: هر دم میوزند

پیوسته ز سر تا قدم میوزند	شمع آمد و گفت: هر دم میوزند
زان فایده‌ای نیست، هم میوزند	چون کریمه و دل‌سوزی من میسینند

# شماره ۲۷: شمع آمد و گفت: فی غم میبرد

شمع آمد و گفت: فی غم میبرد	نه سوختن دما دم میبرد
شب میوزم که صبح را دیابم	چون میبد صبح دم میبرد

## شماره ۲۸: شمع آمد و گفت: جانم آتشناه است

شمع آمد و گفت: جانم آتشناه است      وز آتش من هزار دل دیوانه است  
من، بچو درخت موسی آتش دارم      موسی سراسیمه من پروانه است

## شماره ۲۹: شمع آمد و گفت: جان نکر بر لب من

شمع آمد و گفت: جان نکر بر لب من      کردون به خروش آمد از یارب من  
وین طرفه که روز شادیم شب خوش کرد      در آتش و سوز چون بود خود شب من

## شماره ۳۰: شمع آمد و گفت: می‌برافروزندم

شمع آمد و گفت: می‌برافروزندم	تا کشتن و سوختن در آموزندم
هرگز چون شمع سایه نبود کس را	از بهره می‌کشند و می‌وزندم

## شماره ۳۱: شمع آمد و گفت: چون مرا نیست قرار

شمع آمد و گفت: چون مرا نیست قرار  
از پنبه نفس زنم چو حلاج از دار  
در واقعه خویش چو حلاج من  
آویخته و سوخته و کشته زار

## شماره ۳۲: شمع آمد و گفت: چند از افروختنم

وزخامی خود سوختن آموختنم	شمع آمد و گفت: چند از افروختنم
فتوی که دهبه کشتن و سوختنم	چون من نردم انا اکتی چون علاج

## شماره ۳۳: شمع آمد و گفت: از چه دل خوش دارم

شمع آمد و گفت: از چه دل خوش دارم	چون از آتش حال مشکوش دارم
آتش سر من دارد و کم باد سرم	کر من سرمویی سر آتش دارم



## شماره ۳۴: شمع آمد و در آتش سرکش پیوست

شمع آمد و در آتش سرکش پیوست  
در آتش سوزان که چنان خوش پیوست  
پیوند عجب نگر که اورا افتاد  
بیدار از انگبین به آتش پیوست

## شماره ۳۵: شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پای

شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پای	سروخته پای بسته فی بند و کثای
کس چون من اگر چه پای بر جان بود	از آتش فرق، پای من رفت ز جای

## شماره ۳۶: شمع آمد زار زار و میگفت به راز

شمع آمد زار زار و میگفت به راز      حال من و آتش است با سوز و کداز

من کرده به دو گریه تلخ آغاز      بریده ز من یار به شیرینی باز

## شماره ۳۷: شمع آمد و گفت: کیست همراه چو من

شمع آمد و گفت: کیست همراه چو من  
در حلق طناب مانده نگاه چو من  
تا خام رگی چو موم نبود زود  
از جمل به ریمان فرو چاه چو من

## شماره ۳۸: شمع آمد و گفت: آتش و گازست عظیم

شمع آمد و گفت: آتش و گازست عظیم      زین سرزنش و ازان کدازست عظیم  
وین سوختنم که هر شبی خواهد بود      کریش شبی نیست درازست عظیم

## شماره ۳۹: شمع آمد و گفت: مانده در سوز و کداز

شمع آمد و گفت: مانده در سوز و کداز      کار من غم کشته کی آید با ساز  
کر چه همه جمع راز من روشنی است      در چشم همه بریج می آیم باز

## شماره ۴۰: شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پا

شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پا      پای اندر بند و سرد آتش همه جا  
گاهم بکشند و که بسوزند به درد      یک سوخته سرکشتر از من بنما

## شماره ۴۱: شمع آمد و گفت: کشته‌ام هر سحری

شمع آمد و گفت: کشته‌ام هر سحری	پس سوخته هر شبی به دست دگری
چون در سرم آتش است و برپایم بند	هرگز نبود کار مرا پای و سری



شماره ۴۲: شمع آمد و گفت: این کراتاب بود

شمع آمد و گفت: این کراتاب بود      کز آتش تنیری خور و خواب بود

آبم کند آتش که به من بسته دست      آتش دیدی که تشنه آب بود

## شماره ۴۳: شمع آمد و گفت: اگر بلم پرخنده است

شمع آمد و گفت: اگر بلم پرخنده است  
بر خود خندم که چشم من گرینده است  
از سرتیزی سرم به پای افکنده است  
کان سرتیزی ز آتش سوزنده است

## شماره ۴۴: شمع آمد و گفت: بیسرم باید مرد

شمع آمد و گفت: بیسرم باید مرد	هر خطبه سوزد و کرم باید مرد
چون مرده یادم ز سرم باید زیست	چون زنده نیخواب و خورم باید مرد

شماره ۴۵: شمع آمد و گفت: اگر میسر کردد

شمع آمد و گفت: اگر میسر کردد      چندین سوزم ز اشک کمتر کردد

چون در آتش تسلیم یکنشد      زان میکریم تا دهنم تر کردد

## شماره ۴۶: شمع آمد و گفت: زود بیرون رفتم

شمع آمد و گفت: زود بیرون رفتم	نادیده ز عمر سود بیرون رفتم
چون عالم را آتش و دودی دیدم	ره پر آتش به دود بیرون رفتم

## شماره ۴۷: شمع آمد و گفت: جان غم کش دارم

تن در آتش حال مشوش دارم	شمع آمد و گفت: جان غم کش دارم
چون سرتاپا برای آتش دارم	میتوانم دمی که دل خوش دارم

## شماره ۴۸: شمع آمد و گفت: اینمه بیچاره کیم

شمع آمد و گفت: اینمه بیچاره کیم      زان است که کس نیست به غم خوار کیم  
تا پر شد از آن لقمه آتش دهنم      آن لقمه خوش بخورد و یکبار کیم

## شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم

در آتش سوزنده به جان پیوستم	شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم
برپای که سرنهم که گیر دستم	چون هر نفسم به گاز سر می‌کنند



# شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از حلقم

کافناوز خلق آتشی در فرقم	شمع آمد و گفت: دل گرفت از حلقم
آتش بر فرق و ریمان در حلقم	چون زار نسوزم و نکريم برخویش

## شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا

شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا      کز رفتن آن صد خطر افتاد مرا  
سرد کنجیم تمام، گویی که نبرد      این کار نکر که در سفر افتاد مرا

## شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده ماست

شمع آمد و گفت: شهر پر خنده ماست  
چون من ز سر راستی برپایم  
ابراز سرد و نیرگیرنده ماست  
سر می‌کنندم که سراکنده ماست

## شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست

شمع آمد و گفت: داد من باید خواست      کز آتش سوزنده باندم کم و کاست  
تاد سر من نشست ناکه آتش      کو بی تو که دل بود که از من برخاست

## شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمدم شب پیمای

شمع آمد و گفت: آمدم شب پیمای	تا بگو که از آتش بر هم دیکجای
آتش چوبه پای رفت شد عمر به سر	بر کفمت این حدیث از سر تا پای

## شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی

چندین: سوزیم دین حیرانی	شمع آمد و گفت: سوز من کردانی
تا کرد کنم به دست سر کردانی	چندین چکنی دراز اشک افشانی

## شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود

شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود	پروانه که جان سپار من خواهد بود
اول چوبشومش به اسکی که مراست	آخر حدش کنار من خواهد بود

## شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب

شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب	کز سوختن است، بچو روزم همه شب
هر چند زبان چرب دارم همه روز	از چرب زبانی است سوزم همه شب



## شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من

شمع آمد و گفت: میروم حیران من      که کشته و که مرده و که گریان من  
بخیریدم این فروختن از جان من      میفروشتم تا نکنم تاوان من

## شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم

شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم	خود را که سرافکنده و سرکش دیدم
از هر تر و خشک و دخل و خرجی که بود	خرجم همه اشک و دخل آتش دیدم

## شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست

آتش در من کرم رود دل خوش خاست	شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست
کرداب که دیده است که از آتش خاست	کرداب بلا بر سر من میگردد

## شماره ۱۶: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت

شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت	رفتم که مرا ز پای تا سر همه سوخت
بخشکم همه از دست شد و تر همه سوخت	اشکی دوسه نم ماند و دیگر همه سوخت

## شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است

شمع آمد و گفت: جان من پرورد است	زین اشک که آتشم به روی آورده است
دی شهد می خوردم و امروز آتش	تا درد همو خورد که صافی خورده است

شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب

شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب	در بوی امتحان عشقم همه شب
برگردانم آتشی بلند از سرخویش	زان روی که دیدم بهان عشقم همه شب

## شماره ۴۶: شمع آمد و گفت: برتن لاغر خویش

شمع آمد و گفت: برتن لاغر خویش	میافشانم اشک ز چشم تر خویش
چون از سر خویش از غسل دور شدم	بنگر که چه آید به سرم از سر خویش

## شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست

شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست      سوزش چو من از غایت دردی بود دست  
گر کریم تلخ هم روا میدارم      کز شیرینم پیش خوردی بود دست



## شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن‌تری داری

شمع آمد و گفت: دامن‌تری داری      زیرا که نه رهروی نه رهبر داری  
من هر ساعت سری دگر در بازم      توره نسری به سر که یک سرداری

## شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمدم رنگ آمیز

شمع آمد و گفت: آمدم رنگ آمیز  
بر چهره زابر آتشین طوفان ریز  
من از سر عشق منیر نم لاف و توهم  
تا خود که برد زین دوه سر آتش تیز

## شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم

شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم	هر خطبه نو سوزش دیگر دارم
تا چند به هر جمع من بی سرو پای	در پای اتم از آنچه در سردارم

## شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت

شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت	باسو ختن جان و تنم باید ساخت
مارا چو برای سو ختن ساختند	شک نیست که باسو ختنم باید ساخت

## شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت

شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت  
هر لحظه به آتش دگر باید سوخت  
وقتی که به جمع روشنی بیش دهم  
گر خواهم و گرنه بیشتر باید سوخت

# شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشتن میابم

شمع آمد و گفت: خویشتن میابم	جان میوزم به در دوتن میابم
چون رشته من پیش ز من تا فغاند	بر تافتن است اصل و من میابم

شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میباید بود

شمع آمد و گفت: بنده میباید بود      در سوز میان خنده میباید بود

سر میسر بند هر زمانم در طشت      پس میگویند زنده میباید بود

## شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد

شمع آمد و گفت: کار باید کرد      تاد آتش بر بفرزم کردن

صدبار اگر سرم بیزد از تن      من میخندم روی ندارد مردن



شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتماند

شمع آمد و گفت: تا مرا یافتماند	در تا قسم به جمع بشافتماند
کمتر باشد ز ریمانی که مراست	آن نیرد اندرون من بافتماند

## شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی

شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی      جز خود دگری راه بلا سوختی

از خامی خویش زار میاید سوخت      گر خام نبودمی کجا سوختی

## شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیداید خاست

شمع آمد و گفت: بر نمیداید خاست  
تا پیش تو سرگذشت بر کویم راست  
نی نی که زبان من بسوزد ز آتش  
کبر بر کویم ز سرگذشتی که مراست

## شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پرباز

شمع آمد و گفت: کربازد پرباز      پروانه ز شوق کس نزد دیکر باز  
هر خطه ره‌ی که می‌روم چون خامم      زان در آتش گرفت‌ام از سرباز

## شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت

شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت      وز آتش سر بر سر پایید سوخت

من آمده در میان جمعی خو بهشت      در آتش دوزخم چرا باید سوخت

## شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست

شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست      کاورا پر سوخت سوز من سرتاپاست  
من بنمودم درین میان فرقی راست      فرقی روشن چنین که دارد که مراست

شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته بشینم نیز

شمع آمد و گفت: کشته بشینم نیز	تا کشته بسوزد تن مسکینم نیز
از آتش نیز میریم جان من اوست	وان عمر به سر آمده میشینم نیز

## شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر

ایام بسی نهاد در دم بر سر	شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر
ای بس که گذشت کرم و سردم بر سر	روزم دم سرد گشته شب سوخته درد



## شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم

شمع آمد و گفت: کشته هر روزم      شب میوزم که انجمن افروزم  
گفتم: هوس سوزد افتد به سرم      اکنون باری ز سرد آمد سوزم

## شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دولتم دوری بود

شمع آمد و گفت: دولتم دوری بود	کان شد که مرا پرده ز نورِ بود
نوری که از او کار جهان نور گرفت	زان نور نصیب من همه نوری بود

## شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتیم کم خویش

باری، بکنم به کام دل ماتم خویش	شمع آمد و گفت: چون گرفتیم کم خویش
تا بر زانو نهادمی در غم خویش	ای کاش سرم میسریدی هر دم

## شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود

شمع آمد و گفت: دور بین باید بود	در زخم فراق انگبین باید بود
میخندم و باز آب حسرت در چشم	یعنی که چو جان دبی چنین باید بود

## شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دایماد سفرم

شمع آمد و گفت: دایماد سفرم	میوزم و میکدازم و میکدزم
بخت بد من چو رشته دکارم کرد	بنگر که ازین رشته چه آید به سرم

## شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم

اشک است که پراشک کناری دارم

شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم

این هست که روشن سروکاری دارم

گر سوختن و کشتن من چیزی نیست

## شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت

شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت      شک نیست که زودتر بی باید رفت

چون در بند است پایم وره در پیش      ناکام مرا به سر بی باید رفت

## شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد

شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد      در سوختنم گریستن زار افتاد  
از بس که عسل بخوردم از یخبری      در من افتاد آتش و بسیار افتاد



## شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت

دورم همه در سوز مشوش بگذشت	شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت
این است بلا کز سرم آتش بگذشت	کر آب ز سرد گذرد سهل بود

## شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اکر بشینند

شمع آمد و گفت: جمع اکر بشینند	بر من دگری به راستی بگزینند
چون کردن راستان بی باید زد	بچاره کثران! چو راستان این بینند

## شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش

شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش      سرد آتش چگونه باشم سرکش  
جانم به لب آورده زاری آتش      کس نیست که بر لبم زند آبی خوش

## شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیز و جانباری بین

شمع آمد و گفت: خیز و جانباری بین	با آتش سینه سوز و دمسازی بین
هر چند که سرفرازیم میبینی	آن سرسری افتاد سراندازی بین

# شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم

شمع آمد و گفت: کشته ایامم	سرگشته روزگار نافرجامم
با آن که برید مانند صدف بار سرم	شیرینی انگبین زلفت از کامم

## شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهیم داشت

شمع آمد و گفت: سوز جان خواهیم داشت	تا روز مصیبت جهان خواهیم داشت
هر اشک که بود بالناز آوردم	یعنی همه تقدیر میان خواهیم داشت

## شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود

شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود      که در سوزم عمر به سیر برده شود  
چون در دهن آب کر مم آید بیدوست      بر روی زباد سردم افشوده شود

## شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد

وین سوختن و اشک دادم برسد	شمع آمد و گفت: جور عالم برسد
چون من برسم آتش من هم برسد	من در آتش میروم آتش در من



## شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سردردی که مراست

اشک افشانم برخ زردی که مراست	شمع آمد و گفت: از سردردی که مراست
افسوده شود از دم سردی که مراست	هر چند که اشک من ز آتش خیزد

## شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: ماند نام بیخور و خفت

وز آتش تیز در بلای تب و تفت	شمع آمد و گفت: ماند نام بیخور و خفت
هم بر سر پایم که بی باید رفت	گر چه بشانند مرا هر سحری

## شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کوشتم امشب

وز آتش دل هزار جوشم امشب	شمع آمد و گفت: سخت کوشتم امشب
شیر از آتش چکونه نوشتم امشب	دی شیر ز پستان عمل نوشیدم

## شماره ۱۰۱: شمع آمد و گفت: جان من میسوزد

شمع آمد و گفت: جان من میسوزد      وز من همه دوستان من میسوزند  
ناگفتنی نکفتم در همه عمر      پس از چه سبب زبان من میسوزد

## فصل ۴۹

# باب چهل و نهم در سخن گفتن به زبان پروانه

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه ..... ۲۴۱۵
- شماره ۲: جبریل به پریجان ما پدیدست ..... ۲۴۱۶
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست ..... ۲۴۱۷
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کو حرما ..... ۲۴۱۸
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما ..... ۲۴۱۹
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد ..... ۲۴۲۰
- شماره ۷: رفتم و زمانه آشفته ماند ..... ۲۴۲۱

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۴۲۲
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شده‌ام . . . . . ۲۴۲۳
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۲۴۲۴
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم یکی . . . . . ۲۴۲۵
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میابد بود . . . . . ۲۴۲۶
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۴۲۷
- شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد . . . . . ۲۴۲۸
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندبم . . . . . ۲۴۲۹
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی کسی را هرگز . . . . . ۲۴۳۰
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف دکامم نه سخت . . . . . ۲۴۳۱
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکیرد . . . . . ۲۴۳۲
-

## شماره ۱: پروانه به شمع گفت: ای در سروسوز

پروانه به شمع گفت: ای در سروسوز  
هر خط مرا به شیوه دیگر سوز  
کر کار مرا به سوزی پیدانیت  
پیدا است سر کار تو کمتر سوز

## شماره ۲: پروانه به شمع گفت: چخدا فروزی

پروانه به شمع گفت: چخدا فروزی	خوش سوزی اگر سوز زمین آموزی
هر لحظه سری دگر بر آری در سوز	ای شمع برو که سر سری میوزی



## شماره ۳: پروانه به شمع گفت: «از روز نخست

پروانه به شمع گفت: «از روز نخست  
چون کشته شوم بر سرت از عهد دست  
زهار به اشک خود بشویی تو مرا»  
شمع گفت: «شهید را نتوان شست»

شماره ۴: پروانه به شمع گفت: عید تو خوش است

پروانه به شمع گفت: عید تو خوش است      قربانم کن که من نیز به تو خوش است

هم وعده تو خوش و وعید تو خوش است      تو شاهد ما و ما شهید تو خوش است

## شماره ۵: پروانه به شمع گفت: یارم باشی

پروانه به شمع گفت: یارم باشی      گفتا که اگر کشته زارم باشی  
درو به میان آتش و پاک بسوز      کر میخوایی که دکنارم باشی

## شماره ۶: پروانه به شمع گفت: من بیش از تو

پروانه به شمع گفت: من بیش از تو	خون میگیریم به درد بر خویش از تو
چون تو سرزندگی نداری اینجا	در پای تو مردم و شدم پیش از تو

## شماره ۷: پروانه به شمع گفت: چون خوش افتاد

پروانه به شمع گفت: چون خوش افتاد	حالی که مرا با چو تو سرکش افتاد
گویند که در سوخته افتد آتش	این سوخته تو چون در آتش افتاد

## شماره ۸: پروانه به شمع گفت: کیفر بردیم

پروانه به شمع گفت: کیفر بردیم  
وز دست تو جان یک ره دیگر بردیم  
شمع گفت: کنون مترس از آتش  
کان آتش سینه سوز با سبر بردیم

## شماره ۹: پروانه به شمع گفت: کرینده مباح

شمع گفت: ز من پرانده مباح	پروانه به شمع گفت: کرینده مباح
سر میخندم که سرافکنده مباح	کاش بصرم چو اشک در پای افتاد

# شماره ۱۰: پروانه به شمع گفت: میوزم خویش

شمعش گفت که نیستی دور اندیش	پروانه به شمع گفت: میوزم خویش
من شب تا روز سوختن دارم پیش	یک لحظه تو سوختی و رستی از خویش



## شماره ۱۱: پروانه به شمع گفت: میوزم زار

شمعش گفت که سوختن بادت کار	پروانه به شمع گفت: میوزم زار
آتش میپرست و کافری دست بردار	زان میوزی که میپرستی آتش

# شماره ۱۲: پروانه به شمع گفت: چندی سوزم

شمعش گفتا: سوختنت آموزم	پروانه به شمع گفت: چندی سوزم
میوزم و میکریم و میافروزم	تو پر سوزی به یکدم و من همه شب

## شماره ۱۳: پروانه به شمع گفت: آخر نظری

پروانه به شمع گفت: آخر نظری

شمع گفت: زمین نداری خبری

پروانه شمع می‌دکرم من همه شب

تو می‌وزی از من و من از دگری

# شماره ۱۴: پروانه به شمع گفت: کم سوز مرا

شمعش گفتا: شیوه میاموز مرا	پروانه به شمع گفت: کم سوز مرا
چون روز آید خود برسد روز مرا	شب میوزم تا برهم روز آخر

## شماره ۱۵: پروانه به شمع گفت: دساز می من

پروانه به شمع گفت: دساز می من	میمنی و میکنی سراندازی من
با این همه کمر چه نیست با جان بازی	در عشق تو کس نیست به جان بازی من

## شماره ۱۶: پروانه به شمع گفت: غم بیشستی

پروانه به شمع گفت: غم بیشستی	گر سوز من و تورانه در بیشستی
هر چند سرمنت نبودست دمی	ای کاش که یک دمت سرخویشتی

## شماره ۱۷: پروانه که شمع دلکشایش افتاد

پروانه که شمع دلکشایش افتاد	دلبستگی گره کشایش افتاد
کرد سر شمع پایکوبان میکشت	جان بر سرش افشاند و به پایش افتاد

## شماره ۱۸: چون شمع جمال خود به پروانه نمود

چون شمع جمال خود به پروانه نمود	پروانه ز شوق او فرود آمد زود
شمعش گفت: چه بود گفت: آمدم	تا حلقه تو باشم و نمیایم بود



## فصل ۵۰

# باب پنجاهم در ختم کتاب

### عناوین

- 
- شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه . . . . . ۲۴۳۷
- شماره ۲: جبریل به پرچان ما پدیدست . . . . . ۲۴۳۸
- شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست . . . . . ۲۴۳۹
- شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهر ما . . . . . ۲۴۴۰
- شماره ۵: شد در همه آفاق علم شیوه ما . . . . . ۲۴۴۱
- شماره ۶: یک قطره ز فقر دل سوی صحرا شد . . . . . ۲۴۴۲
- شماره ۷: رفیم و زما زمانه آشفته بماند . . . . . ۲۴۴۳

- شماره ۸: ای بس که به خار مرثه خارا ستیم . . . . . ۲۴۴۴
- شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم . . . . . ۲۴۴۵
- شماره ۱۰: صد در به اشارتی بستیم و شدیم . . . . . ۲۴۴۶
- شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنرفتم کی . . . . . ۲۴۴۷
- شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود . . . . . ۲۴۴۸
- شماره ۱۳: از نادره، نادر جانیم امروز . . . . . ۲۴۴۹
- شماره ۱۴: در قهر و غم سیاهی دارد . . . . . ۲۴۵۰
- شماره ۱۵: درویشی را به هر چه خواهی ندیم . . . . . ۲۴۵۱
- شماره ۱۶: که کرد چو بازی مکی را هرگز . . . . . ۲۴۵۲
- شماره ۱۷: عیسی چو شراب لطف در کامم ریخت . . . . . ۲۴۵۳
- شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میکشد . . . . . ۲۴۵۴
- شماره ۱۹: از دقصر عشقم ورقی بنادم . . . . . ۲۴۵۵
- شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و بر رفت . . . . . ۲۴۵۶
- شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش . . . . . ۲۴۵۷
- شماره ۲۲: رفتم که زبان را سراشنا بخاند . . . . . ۲۴۵۸
- شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست . . . . . ۲۴۵۹
- شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا . . . . . ۲۴۶۰
- شماره ۲۵: موج نخم ز اوج پروین بگذشت . . . . . ۲۴۶۱

- شماره ۲۶: اینها که ز نظم و نثر خود میلانند . . . . . ۲۴۶۲
- شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست . . . . . ۲۴۶۳
- شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن نج مراست . . . . . ۲۴۶۴
- شماره ۲۹: تا کی سخن لطیف نیکو گویم . . . . . ۲۴۶۵
- شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت . . . . . ۲۴۶۶
- شماره ۳۱: دل میبزم عاشق و آشفته ازو . . . . . ۲۴۶۷
- شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید . . . . . ۲۴۶۸
- شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، درم سفت . . . . . ۲۴۶۹
- شماره ۳۴: در هر سخنی که سربدان آوردم . . . . . ۲۴۷۰
- شماره ۳۵: بر دل ز هوا اگر چه بند است ترا . . . . . ۲۴۷۱
- شماره ۳۶: بس و یقین که میبستم با تو . . . . . ۲۴۷۲
- شماره ۳۷: جانم در این قلزم میپایان سفت . . . . . ۲۴۷۳
- شماره ۳۸: آن را که ز سلطان یقین نکلین نیست . . . . . ۲۴۷۴
- شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه . . . . . ۲۴۷۵
- شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی . . . . . ۲۴۷۶
- شماره ۴۱: مان ای دل بیدار بخشی آخر . . . . . ۲۴۷۷
- شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته بر ویرانی . . . . . ۲۴۷۸
- شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی . . . . . ۲۴۷۹

- شماره ۴۴: زین کز که به راستی نکو میکرد . . . . . ۲۴۸۰
- شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک . . . . . ۲۴۸۱
- شماره ۴۶: باز حرا جل چو نیست تریاکم روی . . . . . ۲۴۸۲
- شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد . . . . . ۲۴۸۳
- شماره ۴۸: گاهی سختم به صد خون بولسند . . . . . ۲۴۸۴
-

## شماره ۱: ای دوست بدان کاین فلک پیروزه

ای دوست بدان کاین فلک پیروزه	از حلقه جمع ما کند پیروزه
هر کس که کشد می ازین پستان شیر	بالغ گردد گر چه بود یک روزه

## شماره ۲: جبریل به پر جان ماییدست

جبریل به پر جان ماییدست      کیست آن که نه از جهان ماییدست  
طاوس فلک، که مرغ یک دانه ماست      او نیز ز آشیان ماییدست

## شماره ۳: بحر کرم و کنج وفاد دل ماست

بحر کرم و کنج وفاد دل ماست      کنجینه تسلیم و رضا دل ماست  
گر چرخ فلک چو آسیا میگرد      غم نیست که میج آسیا دل ماست

## شماره ۴: بگذشت ز فرق دو جهان کوهرما

بگذشت ز فرق دو جهان کوهرما	وز کوهرماست این عظمت در سرما
ما عجمیان بارگاه عشقم	این سرتو ندانی بچه آبی برما



## شماره ۵: شد همه آفاق علم شیوه ما

پرشد ز وجود تا عدم شیوه ما	شد همه آفاق علم شیوه ما
هم شیوه ما به است هم شیوه ما	چندان که به هر شیوه فرو میگنیم

## شماره ۶: یک قطره زعفران دل‌سوی صحرا شد

سرمایه ابرودایه دریا شد	یک قطره زعفران دل‌سوی صحرا شد
زین رنگ که بر رگ‌وی پاشید	در هشت بهشت بوی مشک افتادست

## شماره ۷: رقتیم و زما زمانه آشفته بماند

رقتیم و زما زمانه آشفته بماند	با آن که ز صد گم‌یگی سفته بماند
افسوس که صد هزار معنی لطیف	از نا اهلی خلق ناکفته بماند

## شماره ۸: ای بس که به خار مره خارا سقیم

ای بس که به خار مره خارا سقیم	تا از ره عشق نکتهای بر کسیم
تا از شراب معرفت آسقیم	خود را بخودز خویشتن بهشتیم

## شماره ۹: اینک جانم به پیش جانان شدم

اینک جانم به پیش جانان شدم	در پروا و سایه پنهان شدم
لب بر لب لعلش سخنی میگفتم	ز آنست که در سخن در افشان شدم

## شماره ۱۰: صد دوه اشارتی. بستیم و شدیم

صد دوه اشارتی. بستیم و شدیم	صد گل به عبارتی بر قسیم و شدیم
کردنایی به لفظ منکر بندیش	آن راز که ماه رمز کسیم و شدیم

# شماره ۱۱: گلهای حقیقت بنر قسیم کی

دلهای طریقت بنر قسیم کی	گلهای حقیقت بنر قسیم کی
بیار بکشم و نکشم کی	از بسیاری که راز دلدل داریم

## شماره ۱۲: چون چنک، همه خروش میاید بود

چون چنک، همه خروش میاید بود      چون بحر، هزار جوش میاید بود  
ای هم نفعان بسی بگفتیم و شدیم      زیرا که بسی خموش میاید بود



## شماره ۱۳: از نادره، نادر جهانیم امروز

از نادره، نادر جهانیم امروز	اعجوبه آخر الزمانیم امروز
سلطان سخن نشسته بر مند فقر	ماییم که صاحب قرانیم امروز

## شماره ۱۴: در فقر دلم غم سیاهی دارد

در فقر دلم غم سیاهی دارد	قصه صفتی ناتناهی دارد
در خلوت از آن گریخت چون مردم چشم	یعنی که بسی نور الهی دارد

## شماره ۱۵: درویشی رابه هرچه خواهی ندم

درویشی رابه هرچه خواهی ندم	وین ملک به ماه تابه ماهی ندم
چون صحت و امن و لذت علمم هست	تنهای رابه پادشاهی ندم

## شماره ۱۶: که کرد چوبازی مکسی راهرگز

که کرد چوبازی مکسی راهرگز	وین غنبدست خسی راهرگز
آن لطف که باناکس خود میکند او	میبرنتوان گفت کسی راهرگز

## شماره ۱۷: عیسیٰ پوشش‌رأب لطف در کآم رینخت

عیسیٰ پوشش‌رأب لطف در کآم رینخت	باران کآل بر درو با مم رینخت
چون جان و جهان ز خویش کردم خالی	خضر آب حیات خواست در جامم رینخت

شماره ۱۸: که یک نفسم هر دو جهان میگیرد

که یک نفسم هر دو جهان میگیرد	که یک نخم هزار جان میگیرد
چندان که ز دیادم آب حیات	بر میکشم آب جای آن میگیرد

## شماره ۱۹: از دفتر عشقم ورقی بنیادم

از دفتر عشقم ورقی بنیادم	وز درس وجودم سبقی بنیادم
هر چند که آفتاب در دل دارم	بمچون کردون بر طبقی بنیادم

## شماره ۲۰: آمد دلم و کام روا کرد و برفت

آمد دلم و کام روا کرد و برفت	از نقل جهان طعم جدا کرد و برفت
طعم همه چیز با به تنهایی خورد	پس نقل به منکران روا کرد و برفت



## شماره ۲۱: جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش

جمشید یقین شدم ز پیدایی خویش      خورشید منور از نکورایی خویش  
در گوشه غم بادل سودایی خویش      بروم سبق از جهان به تنهایی خویش

## شماره ۲۲: رفتم که زبان را سرانشا بنامد

رفتم که زبان را سرانشا بنامد	جان نیرد انوار تجلی بنامد
ناگفته درین شیوه میان فضلا	دعوی کنم این که بیج معنی بنامد

## شماره ۲۳: دل نیست که نور حق بر او تافته نیست

دل نیست که نور حق بر او تافته نیست	جان نیست که این حدیث دریافته نیست
آن قوم که دیبای یقین بافته‌اند	دانند که این سخن فرایافته نیست

## شماره ۲۴: ای دل به سخن مثل محال است ترا

ای دل به سخن مثل محال است ترا	بجان الله! این چه کمال است ترا
چون بر تو حرام است سخن گفتن از آنک	این نیست سخن سحر حلال است ترا

## شماره ۲۵: موج پنجم ز اوج پروین بگذشت

موج پنجم ز اوج پروین بگذشت      وین کو هرمن ز طشت زرین بگذشت  
توان کردن چنین سخن را تحسین      کاین شیوه سخن ز حد تحسین بگذشت

## شماره ۲۶: اینها که ز نظم و شرخود میلافند

اینها که ز نظم و شرخود میلافند	مسننداری که موی میشکافند
نه از سر قدرت است که جان کندن	هر یک به تکلف سخن میافند

## شماره ۲۷: خورشید چرخ نمود انجم برخاست

خورشید چرخ نمود انجم برخاست	فریاد ز جان و دل مردم برخاست
شعر دگران چه میکنی شعر این است	دریا چو پید شد تیمم برخاست

## شماره ۲۸: در وقت بیان، عقل سخن سنج مراست

در وقت بیان، عقل سخن سنج مراست	در وقت معانی دو جهان گنج مراست
با این همه یک ذره نیم فارغ از آنک	کر من منم و اگر نیم رنج مراست



## شماره ۲۹: تاکی سخن لطیف نیکو گویم

تاچند ز جان و نفس بد خو گویم	تاکی سخن لطیف نیکو گویم
در دل کشتم تا همه با او گویم	چون نیست کسی که راز من بنوشد

## شماره ۳۰: تاروی چو آفتاب دلدار بتافت

تاروی چو آفتاب دلدار بتافت      در یک تابش جمله اسرار بتافت  
گفتم بهمه کار در عبارت آرم      خود گنگ شدم چو ذراتی کار بتافت

## شماره ۳۱: دل مینم عاشق و آشفته ازو

دل مینم عاشق و آشفته ازو	جان هر نفسی گلی دگر رفته ازو
شکر ایندرا که آنچه در جان من است	در گفت نیاید این همه گفته ازو

## شماره ۳۲: یارب ز خور و خفت چه میاید دید

وز تهمت پذیرفت چه میاید دید	یارب ز خور و خفت چه میاید دید
تا خود پس ازین گفت چه میاید دید	بسیار بگفتم و نمیداند کس

## شماره ۳۳: تابو و مجال گفت، جان، دریا سفت

وز گلبن اسرار یقین، گلهارفت	تابو و مجال گفت، جان، دریا سفت
لیکن چه کنم چو میناید در گفت	جانا! جانم منیز از معنی موج

## شماره ۳۴: دهر سخنی که سربدان آوردم

دهر سخنی که سربدان آوردم	تا سرنتم دران سخن سرکردم
آخر چه دلی بود که آن خون نشود	دردش نکند این سخن پروردوم

## شماره ۳۵: بردل ز هوا اگر چه بند است ترا

بردل ز هوا اگر چه بند است ترا      بنیوش سخن که سودمند است ترا

خودیک کلمه است جمله بند است ترا      گر کار کنی یکی، پند است ترا

شماره ۳۶: بس دیتین که میبستم باتو

آگاه شوی که من نخستم باتو

بس دیتین که میبستم باتو

باری بندیش تاجه گفتم باتو

مگذره کزاف سرسری از سر این



## شماره ۳۷: جانم در این قلزم بی پایان سفت

جانم در این قلزم بی پایان سفت	عقلم گل این طارم سرگردان رفت
از بهر خدا تو نیز انصاف بده	کاین شیوه سخن خود به ازین توان گفت

## شماره ۳۸: آن راکه ز سلطان یقین تکمین نیست

آن راکه ز سلطان یقین تکمین نیست      کو از بر من برو که اورا دین نیست  
دریای عجیب است در سینه من      لیکن چه کنم که یک عجیب بین نیست

## شماره ۳۹: ای خلق فرومانده کجایید همه

ای خلق فرومانده کجایید همه      وز بهر چه مشغول هواید همه  
عطار چو الصلحاء اسرار بکفت      کر حوصله دارید بیایید همه

## شماره ۴۰: دیدی که چه با من شیدا کردی

دیدي که چه با من شیدا کردی      یکباره مرانی سرو بی پا کردی  
سهل است از آن من، ولی باد کران      ز نهار چنان مکن که با ما کردی

## شماره ۴۱: هن ای دل بیدار، بختی آخر

هن ای دل بیدار، بختی آخر      کفتی که نیو فتم، پستی آخر  
ای جان شده عطار و ز جان آمده سیر      بسیار بکفتی و برفتی آخر

## شماره ۴۲: مرغی دیدم نشسته برویرانی

در پیش گرفته کلاه سلطانی	مرغی دیدم نشسته برویرانی
دیدم که بمردی و نادانی نانی	میگفت بدان کلاه که ای نادانی

## شماره ۴۳: عالم که امان نداد کس را نفسی

خواهیم نمود در هوا و هوسی	عالم که امان نداد کس را نفسی
رقیم که قدر ماند است کسی	ای یخبران خفته! گفتم بسی

## شماره ۴۴: زین کژک به راستی نکو میکرد

زین کژک به راستی نکو میکرد	مایم ودلی که خون درو میکرد
ای بس که بگردیم من و چرخ و لیک	من خاک همی کردم و او میکرد



## شماره ۴۵: ماییم به صد هزار غم رفته به خاک

ماییم به صد هزار غم رفته به خاک	پیداشده در جهان و نهفته به خاک
ای بس که به خاک من مسکین آیند	گویند که این تویی چنین خفته به خاک

## شماره ۴۶: بازهراجل چونیست تریاکم روی

بازهراجل چونیست تریاکم روی      کردند به سوی عالم پاکم روی  
ای بس که نباشم من و پاکان جهان      برخاک نهند بر سر حاکم روی

## شماره ۴۷: عطار به درد از جهان بیرون شد

عطار به درد از جهان بیرون شد      در خاک فتاد و بادلی پر خون شد  
زان پس که چنان بود چنین اکنون شد      گویای جهان بدین خموشی چون شد

## شماره ۴۸: گاهی سختم به صد جنون بوییند

گاهی سختم به صد جنون بوییند      گاه از سر عقل ذوفنون بوییند  
کر از فضلایند به زر نقش کنند      در عاشق زارند به خون بوییند